www.takbook.com

انسان دلسوز به خویشتن

علامه فقید سعادتملوک تابش هروی

www.takbook.com

بسم الله الرحمن الرحیم

www.takbook.com

www.takbook.com

انسان دلسوز به خویشتن

علامۀ فقید سعادتملوک تابش هروی

www.takbook.com

شناسنامه

نام کتاب:	انسان دلسوز به خویشتن
نویسنده:	علامهٔ فقید سعادتملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامهٔ فقید سعادتملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حبیب، هرات ـ افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

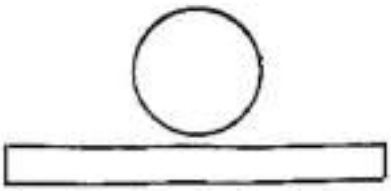

پول فروش این کتاب بدون صحت از طریق خیریه مهدی
مصرف خواهد شد.

www.takbook.com

فهرست مطالب

زندگینامه ..... الف

سخنی با دلسوزان ۱۳

استشعار، فصلی ممیّز ۱۷

آرمان‌شناسی ۲۴

هدفدانی و هدفداری ۳۵

برخی پیامدهای آرمانگرائی ۴۱

شجاعت گزینش ۵۲

هراسدانی و هراسداری ۵۶

زمینه‌شناسی ۶۰

آرمان‌تراشی؟! ۶۷

شایست ـ نشایست ۸۳

موضع‌شناسی ۸۷

سودشناسی ۹۳

آفرینشگری ۹۹

تجربهٔ آزادی ۱۰۴

خود مطلق‌سازی؟! ۱۱۳

تلاش‌افزائی ۱۱۸

مسئولیت‌گرائی و مسئولیت‌محوری ۱۲۵

توقع‌شناسی ۱۴۶

پیوندخواهی ۱۵۲

مهرورزی ۱۶۱

شکوفائی و زایندگی ۱۷۰

خودپروریِ معنیدار ۱۸۰

ویژگیهای آموزش و پرورش معنیدار ۱۸۲

www.takbook.com

اوجگرائی و اوج پروری ۱۸۵
شکوفاگری ۱۸۷
انگیزه بخشی ۱۹۰
افزایش تنشهای استعلائی ۱۹۳
تقویت آرمانگرائی ۱۹۷
آیینه‌داری از کُلیت زندگانی ۲۰۰
خودباوری ۲۰۳
ابداع خویشتن و نه تقلید از... ..... ۲۰۷

www.takbook.com

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلایق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهویشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پو شید و تاج **ولیٰ** را افسر شان ساخت. د ست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامهٔ فقید استاد سعادتملوک تابش هروی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام‌آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم دا شت. با همه‌ی هستی‌اش کو شید تا پا در جای پای ا سوهٔ خلقت نهاده، د ست بر اوج افلاک ر ساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خو شه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (**تخلقوا باخلاق الله**) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی اللهی) کشاندش فرمود: «**عبدي اطعني حتي اجعلك مثلي**».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار دا شت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمانه‌اش لبریز می گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگزاری ملایک تحت امرش راز می گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می ما ند ند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی‌اش جوش می گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور پی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هرچه گفت کرد و هرچه کرد، شد. عملِ مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

www.takbook.com

می‌فرمود:«عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا **خلیفة اللهي** را تاجداری کند و می‌فرمود: «**لا اله الا الله** گفتن دیگر باشد و **لا اله الا الله** شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پر کشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی(ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبهٔ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی جان از عالم ملک سر بر کشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوبی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئونات زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند(عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بداند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثناعشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدربزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال **۱۳۲۹** خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حقه‌ی شیعه‌ی

www.takbook.com

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شـیخ براتعلی کابلی که از چشـمه‌سـار حکمت و عرفان چشـیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره‌گیری از محضـر اسـاتید عرفان و اهل شـهود، دوران تحصـیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده‌ی ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسـیار محققانه که خود یکی از آثار ایشـان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبائی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهۀ پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متاثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشـان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و اسـتعمار را بر خود فرض واجب دانسـته به جهاد علیه خنوس شـیطانی به پا خاسـت و به عنوان یکی از عناصـر فعال و محوری جهاد و مقاومت دسـتگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سـرشـناس بازداشـت شـده را بدون محاکمه و در اسـرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شـهادت حاصـلم گردید که به مطلوب خود رسـیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضـرت **بقیة الله الاعظم روحي و ارواحنا فداه** نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شـیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شـگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسـلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان(عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خبیر گشتم».

به این ترتیب اسـتاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سـیاسـت، فلسـفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو درانداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صـدها بار ختم قرآن نمودم»؛ که

www.takbook.com

حاصـــل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصـــر به فرد محوریت توحید(فلســـفهٔ توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون برنگارش کتاب‌ها در قالب جلســات مذهبی با تشـریح معارفی چون شـرح صـحیفهٔ سـجادیه، شـرح دعای کمیل، ترسـهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقهٔ طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسـن(ع) و امام حسـین(ع)، شـرح صـد میدان و منازل السـائرین خواجه عبدا... انصـاری و مولوی شـناسـی و بیدل شـناسـی از آثار نوشـتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشـنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صـورت صـوت و تصـویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر میگیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه های اسـلامی به شـمار می‌رود با جاری نمودن صـیغه‌ی شـرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شـهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند:«شبی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آمادهٔ نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: ببین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرماندهٔ آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز بیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقهٔ فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

www.takbook.com

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه ی جهاد ا صغر عا شقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادها و ا صرارهای بسیار برای پذیرش شناسنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات وهمی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان های این مرز و بوم را ناجی و چاره سازی باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی(عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهیدان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حا ضر می شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می کردند. سوالی نبود مگر جواب می گرفتند و نه درخوا ست و نیازی مگر اجابت می گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا(ع) به یارانش چنین مژده فرمود که:« در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

www.takbook.com

حضـرت ثامن الحجج علی ابن موسـی الرضـا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشـان برات آخرین مرحله از سـیر و سـلوک خود را از دسـت مبارک یداللهی ایشـان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسـته‌ی دیگر دارم و آن نیسـت مگر ز یارت قبر مخفی حضرت صدیقهٔ طاهره(س) و بدین منظور پس از تو سل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیلهٔ تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشانِ درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شـدت یافتن بیماری قلبی در بیمارسـتان البیرونی هرات بسـتری گردید ولی پزشـکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می‌فرمود : «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه اسـتناد فرمود: «**ان تتقوا الله یعلمکم الله**». طی تماس‌های تلفنی دوسـتان خود را در مشـهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حا ضرین کویش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می‌داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دو بیتی عزم سفر نمود:

از وادی فـقـر و درد و حـرمـان رفـتـم　　از گـوشـهٔ تـار و تـنـگ زنـدان رفـتـم

با سر به جهـان آمـده، دل نسـپـرده　　بـا پـای خـلـوص و ذکـر ایـمـان رفـتـم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانهٔ امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً سـاعت هفت به وقت افغانسـتان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشـیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشـییع و در میان حزن و ماتم سـوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میرعبدالواحد شهید(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

www.takbook.com

سخنی با دلسوزان

این نکته را همهٔ آگاهان به انسان و مسایل انسانیت باور دارند که: دنیای کنونی، دنیـای «تهدیـد» می‌باشد؛ چرا که همهٔ شواهد مؤید آنند که انسان (هویت و کرامت انسانی) از شش جهت تهدیـد، تحقیر و تمسخر شده و حتی، از طریق زمینه‌های «دانش و هنرِ شیطانی» مورد تلاشـی و ابطـال قـرار می‌گیرد!

از سوئی روشن است که دنیای تهدید، دنیای «خشونت» بوده و دنیای خشونت، دنیای حذف و ابطالِ «سرمایه‌های ناب» انسانی است! و نه حذفِ جسمانی او!

طبیعت دنیای کنونی، نافیِ حرمتگزاری و حـذف دلسـوزی بـوده و ایـنـدو، چـون بـه صـورتی سخت بلاهتبار «قانونی» و استیلا پیدا کرده‌اند، به شکلی بسیار دردانگیز، دامنِ اکثریت مطلـقِ افـراد جوامع را گرفته است!

ریشهٔ این تهدید در «خودگم کردگی» و «عوضی گرفتنِ خود» می‌باشد؛ بدین معنـا کـه چـون انسان برای آشنائی، انس و الفتِ با «خود» به عنوان گوهری بیبدیل و کرامت‌محور، تـلاش نکـرده است؛ خود را عملاً «گم» نموده! و چون، برای پیوند و انس با برون خود ـ و معمـولاً اشـیاء و امـور اعتباری به شکلی افراطی تنیده است، «خود» را در برون یافته و گاهی ـ متأسفانه ـ عین اشیاء و امـور پنداشته و فهمیده و پذیرفته و بر مبنای همین نگرش وهن‌آلود، از چیـزی بـه نـام «خـود» حمایـت و دفاع نموده است!

طبیعت این نگرش و گرایش ملازم توجه، احترام و دلسوزی به اشیاء و امور (همان خودِ بـرون انگاشته شده) است! و این باعث می‌شود تا افرادی از ایندست دلشان به خودِ واقعیِ‌شـان نسـوخته و

www.takbook.com

اگر دلسوزی و احترامی هم دارند متوجه همان اشیاء و امور (خودِ عوضی) نمایند!

آنچه این روند تأثربار، طی سالیان متمادی ببار آورد، اضطراب بود و دلهره، تشویش بود و ناامنی، تشنگی شدید و افزون شونده، تحقیر و احساس حقارت درونی، نوکری و خدمتگزاری به اشیاء و امور وهمی ـ اعتباری، اسارت به اعداد و کمیّت‌ها، مسابقهٔ در خودستیزی و خود ابطال‌سازی، تلاش در زمینهٔ ویرانگری و تلاشیِ هویتِ کرامت‌محور انسانی، رشد احساس بیهودگی و پوچی، بهم‌ریزی پیوندهای معنیدار، شراره ریختن به بنیانهای مهرورزی، متلاشی شدن حرمت انسانی، از یاد رفتنِ گوهر هویت، فراموش کردن ضرورتِ احترام به آن و نیازهای اصلی هویت ربّانی انسان، از یاد رفتنِ ضرورتِ رسیدگیِ دلسوزانه و حرمتگزارانه و ارزش‌محورانه به خودِ واقعی، بی‌معنا، بی کیفیت و بی‌جاذبه شدن زندگی، فراموش کردن رشدِ واقعی و هستی‌محور هویت، بی‌احساس شدن نسبتِ به ارزشهای والا و تعالی‌بخش، بی‌غیرتی نسبت به حرمتِ وجودی خود، تقلید و فعلپذیری، بی‌غروری و استسلامی خجلتبار، نوکرصفتی و بی‌مرامی جبونی و ترس‌پروریهای واقعاً شرم‌آور، اغواگری، پرخاشگری، کینه‌ورزی، استثمار و ستمگریهای هستی‌برانداز، بی‌تفاوتی در برابر هر چه خوب، هر چه ارزشمند و هر چه انسانی و خدائی است! و بی‌پروائی در برابر هر چه بد است!

و همهٔ اینها باعث شد تا انسان خود را «**تنها**»، بی‌یاور، بی‌همدم، بیکس و... خیال کند!

مشاهده و تجربهٔ آن واقعیت تلخ و ارزیابی انسان‌محورانهٔ آنها «**آنی**» را که «آدم بودن» خود را انکار نمی‌کند، مجبور میدارد تا بپذیرد:

حال که دیگران به من دلسوزی نمی‌کنند! و:

حال که دیگران به من احترام نمی‌گذارند! لازم و واجب می‌باشد تا:

اولاً، خودم از همدستیِ با آنها کنار کشیده و به این ستمگری پایان بخشم؛

و ثانیاً، بطور جدی در جهتِ «دلسوزی و حرمتگذاری» به خود، قیام نمایم.

به هر حال، وقتی فرد، آدم بودن خود را واقعاً یافته و باور نماید!

وقتی به این یقین مجهز گردد که «**او**» از «هر چه در دنیای برون از او» قرار دارند، واقعاً بهتر، ارجمندتر، عزیزتر، شریف‌تر و... می‌باشد، حداقل دو اتفاق رخ تواند داد:

نخست اینکه، نسبت به هویت انسانی و کرامت‌محور خود، غیرتمند خواهد شد؛

و دوم اینکه، نسبت به این هویت دلسوز و احترام‌گزار خواهد شد؛ و ایندو باعث می‌شوند تا

www.takbook.com

وی با خود، ارزشهای تعالیمند وجودی خود، کرامت و حرمت انسانی خود و... از موضع شجاعت برخورد کرده، یعنی هم مردانه و شجاعانه در برابر زمینه‌های منفی ایستادگی و مقاومت کرده، نه تنها ذلت و اسارتِ آنها را، در هیچ بعدی از ابعاد حیاتی خود نمی‌پذیرد، که تلاش میدارد تا آنها را از حوزهٔ نگرشها و کنشهای خود تارانیده و در راه رسیدن به قله‌های غنا، رشد، شکوفائی، زایندگی و... هویتِ خود از نمایش هیچگونه تلاش شجاعانه‌ئی دریغ نورزد.

آنچه در پی می‌آید، ماحصل مطالبی است که بصورت گفتگوها و درد دلهائی مختصر، در جلساتیکه با عده‌ئی از دوستان و معلمان چند مدرسه، در برخی از ایام داشتیم.

زحمت پیاده کردن نوارها را، جوان خوش ذوق این جلسه‌ها (**مجید کریمی**) به عهده گرفت و من، مقداری آنها را مرتب کردم.

محور اصلی صحبتها، عنوان رساله بوده، اما گاهی برای رهیدن از تکرار، از واژه‌های «کمالگرا، آرمانگرا و سالم و...» بهره گرفته شده، ولی منظور همان «**دلسوز**» می‌باشد.

طبق ماهیتِ چنین کارهائی، گاهی تکرارهائی به چشم می‌خورد، اما چون حضور آنها را از حذفشان بهتر یافتم، از آن پرهیز کردم.

اگر بتواند این نبشته، عده‌ئی از دلسوزان به خویشتن را بکار آید، وقت شنوندگان این مباحث هدر نرفته و تلاششان، بی‌اجر نخواهد بود.

www.takbook.com

www.takbook.com

استشعار، فصلی ممیزّ

باید باور نمائیم که یگانه فصل ممیز حیوان از نبات و جماد همان استشعار بـه «خـود» مـی‌باشـد! هم چنانیکه یگانه فصل ممیز انسان از حیوان همان «خودآگاهیِ سنجیدهٔ» اوست؛ و این به معنای آن می‌باشد که انسان به «خود»، بگونهٔ ارزیابی شده، سنجیده شده و مقایسه‌ئی نگاه می کند.

او (انسان دلسوزِ سالمِ به کمال رسیده) هر چند از نظر توانمندی، توان آنرا دارد تا خود را بگونهٔ مطلق ـ و حتی به قول حکماء بزرگوار بطور مطلق مقسمی ـ بنگـرد و بیابـد، امـا بـه خـلاف چنـین نگرشی، همیشه خود را مقید به قیدی چون موفق، نیمه موفق، کامـل، نیمـه کامـل، ارزشـمند، نیمـه ارزشمند و... می‌یابد! آنهم تا آنجا که وقتی وی خود را در موضعِ انسان اجتماعی مورد ارزیابی قرار میدهد، می‌توان ادعا کرد که او نمی‌تواند خود را «مقید» نیابد.

اگر چه مبرهن می‌باشد که در کلیهٔ مراوده‌های انسانی، به مجردی که پای معارفـه‌ئـی سـاده بـه میان می‌آید، باز هم انسان خود را مقید یافته و «انسان فلان و بهمان» معرفی می کند.

آنچه از این مسئله بر می‌آید ثابت کنندهٔ این نکته می‌باشد که این فرد نسبت بـه «**خود**» آگـاهی داشته و این آگاهی، نه تنها شامل آگاهی به «خودآگاهی» می‌شود که شامل آگـاهی بـه کیفیـت و کمیتِ آگاهی (= چونی و چندیِ علمِ) خود نیز می‌شود.

در واقع، همین نکتهٔ آخری، فصل ممیز انسان از حیوان و نیز فصل ممیز مراتب کمال و نقـص، شدت و ضعف، عالِم و جاهل و... بودن افراد انسـانی مـی‌باشـد. در واقـع، بـر مبنـای چنـین بـاوری می‌باشد که می‌توانیم ادعا نمائیم: یکی از فوری‌ترین نیازهای ما، درکِ علمی، واقع‌بینانـه و... درکِ چونیِ (کیفیت) آگاهی و چندی (کمیت) آن می‌باشد، تا بدین وسیله، بـه درکِ «ناآگـاهی»هـای

www.takbook.com

خودمان نائل آئیم! زیرا، در طول تاریخ، هیچ دشمنی از جهل و ناآگاهی خود ما به خودِ ما، ضربهٔ کاری‌تری بر ما وارد نکرده است! چرا که این جهل به جهل ما و یا ناآگاهی به ناآگاهی ما بوده است که ما را به سوی چیزها و اموری ـ اسمی یا فعلی ـ کشانیده است که علیه ما بوده‌اند! زیرا، دشمنی اصلی را غفلت و تسامح خود ما، نسبت به آنچه نمیدانیم ـ و گاه هم نمیدانیم که نمیدانیم ـ بر ما تحمیل نموده است!

باید اذعان نمود که: بدتر و مخرّب‌تر از این مورد وضع و موقف آنی است که میداند که مثلاً فلان زمینه را نمیداند! امّا چون اعتراف بدان را «مضر به منافع» خویش و مفید به حال خویش «**گمان**» میدارد، مغرضانه و نابکارانه، برخود و هر آنکه در ساحهٔ کاری و برخورد وی قرار می گیرد ستم کرده و بی‌پروا خود را دانا و صالح و... جا می‌زند!

در حالیکه انسان سالم، چون واقعاً می‌خواهد آدم بماند و آدمی‌وار بزید و بمیرد، در هر زمینه‌ئی ـ چه سیاسی، چه فرهنگی، چه هنری، چه اقتصادی و... ـ تلاش می کند تا به نادانیهای خودآگاهی یابد! چرا که یقین پیدا نموده است که در غیر این وضعیت، فصلِ ممیز کمال وجودی خود را خواهد باخت! چرا که وی باورمند است که «**انسان**» نه همین پیکر محسوس و نیازهای «طبیعی و ملموس» او می‌باشد! چه، از نظر انسان سالم این پیکر و... نمونه و نمادی «کدر شده، درشت و زمخت و کثیف شده» از جنبهٔ نورانی و الوهیِ او می‌باشد که آنرا، فقط برای دریافت حسی ما متنزل ساخته‌اند! لذا، قوای ادراکی ما را به تناسب کمال و بساطت، نمونه‌ها و نمودهای دیگری از جنس خود همان قوه‌ها می‌باشد؛ مثلاً نمونهٔ قوهٔ «خیال» چیزی دیگر و با ویژگیهای کاملاً دیگری است! و نمونهٔ قوهٔ عاقله را نیز چیز دیگری.

از سوئی، خودِ این قوه‌ها (خیال و عقل و...) نیز ذو مراتب بوده، خیال بعضی‌ها زندانیِ حواسشان می‌باشد و در حدِّ رشد حواس، جولان دارد و نه بیشتر! و لذا، همهٔ سرمایهٔ وجودیش محدود به دریافتهای حسی می‌ماند و بس! چنانکه متأسفانه عقل برخی نیز، خدمتگذار تجربه‌ها، دریافتها و لذتهای حسی آنها می‌باشد! و به همین نحو، قوا و امکانات وجودی برتر افراد!

این در حالی است که در انسان دلسوز سالم و عاقل، به خلاف دسته‌های یاد شده «درون گرائی و برون گرائی» با هم در یک جهت قرار گرفته، عمل کرده و مشغول می‌باشند؛ و آن، خدمت به گوهر و حقیقتِ مجردهٔ انسان. چرا که در واقع، این انسان مجرد است که قوهٔ خیال، وهم، طبع و...

www.takbook.com

را تدبیر و اراده می کند و نه برعکس! و لذا، به جرأت می توان اذعان نمود که تفاوت جهت گیریها و گرایشهای او ـ نسبت به درون و یا برون ـ اعتباری بوده و برای سهولت در تبیین و دسته‌بندی می‌باشد. در حالیکه جهت گیریها و گرایشهای افراد غیر سالم، به دلیل اینکه خود را جز همان طبیعتِ حیوانی نمی‌یابند، درونگرائیهای ظاهری‌شان نیز، عملاً و واقعاً در خدمت جسم و یا همان جنبهٔ طبیعی ـ و به عبارتی در خدمت برون گرائی ـ می‌باشد.

به هر حال، اگر بپذیریم که انسان با همهٔ قوایش دارای «وحدتی ذاتی» است، متوجه این نکته نیز خواهیم شد که درونگرائیِ انسان کامل معنیدار بوده ولی از انسان‌های ناسالم، مریض و حیوان‌صفت بدون معنی.

در واقع و بر مبنای همین باور است که متوجه می‌شویم: نگرش و قضاوت در این دو مورد کاملاً متفاوت خواهد بود؛ چه نگرشها و قضاوتها متوجه و مربوط به علوم و زمینه‌های تربیتی و روانشناختی باشد؛ چه مربوط به علوم و زمینه‌های اخلاقی و ارزشی! و چه متوجه سایر رشته‌های علمی! و از همین جاست که سِرّ عظیم و پربار و عظمت‌بخش و نورانیت‌زایِ «درون گرائیِ کمال‌آفرین» او (توجه او به حقیقت و گوهر مجردهٔ انسانیش) را در می‌یابیم. آنهم به شکلی که متیقن می گردیم که وی را ـ حتی در جمع محسوس و ملموس ـ جز حضوری نمادین بیشتر نبوده و جان تابناکش به دریای نور «لم یزلی» غوطه‌ور می‌باشد. درست هم‌چنانکه در برون گرائیش، نور خیره کنندهٔ ملکوت هستی‌اش، شعشعه دارد!

به خلافِ انسانهای مریض و ناسالم برونگرا، که در عمیق‌ترین لحظه‌های به اصطلاح درون گرائی ظاهری، غرق در لجن زمینه‌های انسانیت‌زدای می‌باشند!

به هر حال، چون انسان سالم خود را یافته است؛ چون خود را تربیت و رشد داده است؛ چون هم و غمی جز رسیدن به کمال مراتب وجودی ندارد؛ چون اصل، حقیقت و ریشهٔ خود را چیزی جز «**دید**»، خرد، آگاهی و... نمیداند؛ چون یقین دارد که تشخّص وجودیش جز از طریق همین جلوه گریهای ایمانی اشراقی، عقلانی و ربّانی ظهور و تقرری پیدا نخواهد کرد و... لذا بیش و پیش از توجه به چیزهای دیگر، به اصل و گوهر الوهیِ خود توجه نموده و در طریق جلوه گر ساختن کمالات آن قرار می گیرد.

در واقع، همین تلاشهای کمال‌آفرین او می‌باشد که او را به «**قوت تحلیل**» و «**نیروی ترکیب**»

www.takbook.com

مجهز ساخته و توانمندِ واقعی می‌نماید. هر چند باید باور نمائیم که: درجهٔ کمال انسان و ارزشِ انسانیت او را می‌توان از روی درجهٔ قوت و ضعفِ همین دو نیرو، ارزیابی و معین نمود.

انسان دلسوز و سالم، نه تنها محسوسات را ـ پس از شناختِ آثار و خواصشان ـ تحلیل و یا گاهی ترکیب می‌نماید، که در رابطه با معقولات نیز همین معامله را اعمال می‌نماید.

اهمیت این ویژگی در زمینه‌های متنوع فردی و جمعی به حدی روشن می‌باشد که حتی غیرحرفه‌ئی‌ها نیز متوجه نتایج سودمند و یا احیاناً خطراتِ زیانبار آن شده‌اند! منتها او، از این توانمندی در جهت آزادسازی خود، استعدادهای خود و رسانیدن خود به کمال بهره می‌گیرد! و لذا، **اولاً** خود را، (وضع موجود خود را) نیروها و امکانات درونی و برونی خود و... را دقیقاً به «**تحلیل**» نشسته و سپس، آنچه گزیدنی باشد، با هم ترکیب نموده و هر آنچه دور ریختنی باشد، دور می‌ریزد. و این تحلیل، در واقع همان هجرت است از گنگی به گویائی؛ از اجمال غیر منتج به تفصیل منتج؛ از تاریکی به نور؛ از بی‌جهتی و سکون به جهت‌گیری و حرکت؛ از بی‌هدفی و سردرگمی به هدفداری و راهیابی، و آن ترکیب، هجرتی است از بیانِ نسنجیده و تهی‌مغز معمولی به بیان جوهردار برهانی ـ و یا شاعرانه! ـ، از نور به نور و در نور و با نور! و از هدف به تحقق هدف؛ چرا که ترکیب در این نگرش معنای تکمیل و تزیید را می‌رساند و نه ترکیب با حفظِ وضعِ بالفعل قبلی را!

آنچه آمد مؤید آن تواند بود که فوائد «تحلیل و ترکیب» بالیده از خودآگاهی ـ هم چنانیکه در جهان عینی و برونی اعم از طبیعت و اجتماع قابل توجه می‌باشد ـ در جهان عقلی و قلبی و... بیشتر از آنست که بتوان با گفتن مواردی چند حقش ادا نمود.

در واقع، همین انسان سالم است که می‌تواند لقب «خودیافته، خودشناخته خودآگاه، روشنگر و...» را برای خود تصاحب نماید. چرا که وی ـ به دلیل برخورداری از امکانات و سرمایه‌های علوی ـ اولاً می‌تواند شرایط متنوع حاضر را تحلیل نماید؛ ثانیاً، نتایج حاصله از تحلیلش را درست و عالمانه ترکیب نماید؛ ثالثاً، شرایط زاده شدهٔ از شرایط موجود را با قوهٔ حدسِ نزدیک به یقین دریافته و تحلیل و ترکیب‌شان نماید؛ رابعاً، آفتها و نقاط آسیب‌پذیر خود، افراد دیگر و اشیاء و امور را تحلیل نماید؛ خامساً، قوتها و نقاط قوت‌زای را تحلیل و ترکیب نماید؛ سادساً، ابزار و روشهای لازم برای دفع آفات و یا تقویت و رشد قوتها را تحلیل و ترکیب و تبیین نماید؛ سابعاً، خودش با

www.takbook.com

اتکال به حضرت دوست چونان جهادگری عاشق، با پای دل و بر عقل، میدان تلاش را به نفع تجلی هویت ربّانی خود زینت بخشاید، و در یک کلام: هستی‌اش را مشعلی فرا راهِ زندانیان چاه طبیعت ساخته، خود بسوزد تا دیگران را پخته سازد!

از آنچه آمد این نکته مبرهن می‌شود که: جهتِ کار «تحلیلی ـ ترکیبیِ» انسان سالم فقط و فقط در جهتِ روشن ساختنِ ارزشهای ذاتیِ وجود انسان و در طریق شکوفاسازی، باروری و تحقق عینی این ارزشها می‌باشد! و این مؤید آنست که نور و پرتو آگاهیِ او، از حقیقتِ خورشید وجود «انسان» می‌باشد و نه از پرتو داشتنی‌ها و ساختنی‌های برونذات. و لذاست که متوجه می‌شویم وی انسان و گوهر وجودی او را در آئینهٔ داشتنی‌های برونی به نمایش نمی‌گذارد تا از این طریق او را سایه، برده و اسیر اشیاء و اموری بی‌ارج و فناپذیر سازد! بلکه او را در نور دانش، بینش و کنش‌هائی به نمایش می‌گذارد که از دنیای پهناور ولی ناشناختهٔ وجود او سربر زده و بالیده‌اند! و جالب اینکه او با همهٔ این ژرف‌نگریها و اوج طلبی‌ها، هم آشنائی به چنین خودی را، به تقدیر و سرنوشت چنین خودی را ممکن می‌شمارد و هم این آشنائی، اشراف، انتخاب و... را یک نوع ارزشِ کمالبار و کمال‌نمای معرفی میدارد! عین همان نحویکه به عکسِ موارد یاد شده، توجه جدی داشته و تلاش می‌کند تا به این خودشناسی، اشراف، انتخاب آگاهانه و تلاش متعهدانه، صادقانه، آزادانه، ارزش‌محورانه برای تحقق آن دست یابد.

به هر حال، اگر انسان دقیق شده و از موضع احترام و دلسوزیِ به خود به قضیه نگاه کند در خواهد یافت که «فهم و دریافت و رسیدن به هیچ چیزی، با ارزش‌تر از فهم، رسیدن و دریافتنِ خودش نتواند بود»! چرا که ناچیزترین پیامد چنین رویدادی انسان را به رسائیها و نارسائیهای وجودیش متوجه ساخته و به شکلی بزرگوارانه، واقع‌گرایانه و ارزش‌محورانه، او را ملزم و مجبور به دگرگون‌سازیِ غنامحور میدارد.

بر مبنای باورهائی از همیندست می‌باشد که متوجه می‌شویم، در همهٔ اوضاع و احوال، وقتی پای دفاع از باورها و ارزش‌های مورد اعتقاد او به میان می‌آید بر خود واجب میدارد تا زمینه‌های مربوط به آن باورها و ارزشها را «**عملاً و عیناً**» در حوزهٔ وجودیِ خود متجلی ساخته و نمودار سازد! و نه در خلأ محض و یا ادعاهای بی‌مغز!

در واقع همین موضع گیری، وی را به «عقیده و ارزشی» مجسم بدل ساخته و دفاع از خودش او

www.takbook.com

را به سایه‌ئی از دفاع آن زمینه‌ها بدل میدارد! چرا که در حالات و لحظاتی از ایندست، وی حقیقت وجودیِ خود را عین گوهر همان موارد می‌شمارد و بس! لذا، هر چه که در این مسیر و روند مزاحم آن ارزشها و موارد و آفت هستیِ خود بشناسد، با وی به مبارزه بر خواهد خاست!

این نکتهٔ بسیار دقیق و ظریف را در همین موضع از گفتار یادآور شده باشم که: چون مراتب کمال و سلامت انسانهای سالم متفاوت می‌باشد، قوت و ضعفِ موارد و مراتب یاد شده اولاً متناسب با رتبهٔ خودشناسی و خودآگاهی وی خواهد بود؛ ثانیاً، همسنگ با ارزش‌شناسی، راه‌شناسی، وسیله‌شناسی، آفت‌شناسی و غیره موارد لازمهٔ اینکار؛ ثالثاً همدوش ذوق و اشتیاق کمالجوئی و اعتلاطلبی او؛ رابعاً متناسب با سرمایه‌ئی که حاضر می‌شود برای تحقق اهداف خود هزینه نماید؛ و...!

همهٔ آنچه آمد، نه تنها باعث می‌شود تا انسان سالم «خودش» باشد و نه زائده‌های برونی و...! که باعث می‌شود تا همهٔ همتش را وقف آن نماید تا با «خود حقیقی» خود جلوه کند، عمل کند، بپذیرد، طرد نماید و در یک کلام زندگی به سوی کمال براند و نه امر غیر از «خود» او!

و این مؤید آنست که باطن انسان سالم از همان کمالات، نورانیت‌ها، شکوفائیها و... برخوردار می‌باشد که یا در گفتارش متبادر می‌شوند و یا در ظاهر و کردارش! چرا که هیچ امر «برونذاتی» حاکم درونی او نمی‌باشد!

حال، اگر قرار باشد تا به حرفهای اولمان برگردیم، به راحتی می‌توانیم ادعا نمائیم که علت اصلیِ اینهمه ورزیدگی و والائی آنست که اولاً، او خود را و ارزشهای وجودی، راستین، کمالبخش، غناپرور و... خود را آگاهانه پیدا کرده است؛ ثانیاً، پس از دریافتِ ارزش و نقش محوری هر کدام به شکلی کاملاً «معنیدار»، ـ معنیدار، با همان ویژگیهائی که در گفته‌های قبلی متذکر شدیم پذیرفته است! و نه اینکه چونان مقلدانِ خودستیز و بی‌ریشه و بی‌جهت و خودباخته و... بوزینه‌وار مورد گرایش قرار داده باشد و لذا، پذیرش و یا طرد او ـ و در یک کُلیت همهٔ نمای وجودی و تشخیص او ـ عین و اصلِ خود اوست! و نه عکس و تصویر دیگری!

از اینرو، هویت او را چیزی جز خود او تصویر و بیان نکرده و به نمایش ننهاده و هدایت نمی‌کند! و دقیقاً، بر مبنای برخورداری از همین مایهٔ از کمالات می‌باشد که متوجه می‌شویم « او به سادگی، خود را چنانکه واقعاً هست» می‌یابد و می‌پذیرد! و همین روش پذیرش خویش ـ بدون کم و زیاد می‌باشد که میتواند در تنظیم کلیهٔ روابط و مناسبت‌های میان او و طبیعت میان او و افراد و

www.takbook.com

روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... مؤثر واقع شده و بتواند در برابر «غیر خود»، به اندازهٔ نقش و سعّهٔ وجودی خودش موضع بگیرد؛ بدین معنی که نه خود را باخته و انکار نماید و نه غیر را تحقیر نموده و طرد سازد!

www.takbook.com

آرمان‌شناسی

انسانها در رابطهٔ با هویت و یا گوهر وجودی خود دو گونه نگرش دارند. پیروان و مدافعان یکی از این نگرشها خود را از جنس حیوان پنداشته و پدر بزرگ خویش را میمون می‌شمارند. اینان میگویند که ما با حیوانات تفاوت چندانی نداریم مگر از نظر هوشی. یعنی فقط هوش و قوهٔ تفکر ما نسبت به سایر حیوانات رشد بیشتری کرده است، وگرنه، کبد، ریه، چشم، گوش و سایر اعضاء برونی و درونی ما مانند حیوان بوده و همان کارها را انجام میدهند! دو پای ما انسانها همان کاری را می کنند که چهارپا و هشت پای حیوان دیگر می کنند!

پیروان نگرش دیگر می گویند: ما ـ اصلاً ـ نسبتِ به حیوانات، اختلاف ماهُوی داریم. یعنی اصلاً هویت ما غیر از هویتِ حیوان بوده و همین هویت متفاوت می‌باشد که چشم ما را از چشم حیوان، گوش ما را از گوش حیوان و سایر جوارح و اعضاء ما را از آنچه حیوان دارد برتر و شریف‌تر کرده است! اگر انسان و حیوان ـ در زمینه‌های یاد شده مشترکاتی دارند، در «کارکردِ» اعضاء و جوارح می‌باشد و نه در «کارکشی».

مثلاً حیوان چشم را بکار می گیرد تا آنچه که برایش مفید یا مضر می‌یابد تمیز داده و در مواقع و شرایط لازم عکس‌العمل فطری و غریزی نشان دهد! بطور مثال، گوسفند علوفه‌های مألوف خود را از میان سایر مواد غنائی تمیز میدهد؛ یعنی اگر شما به جای علوفهٔ شناخته شده برای آن حیوان اشیاء مشابه ـ مانند خرده پارچهٔ سبز و یا پلاستیک و... ـ جلوی آن بیندازید، به وسیلهٔ چشم و قوهٔ شامهٔ خود آنرا به سادگی از غذای واقعی خودش ـ امیدوارم با همهٔ قوای فاهمهٔ خود توجه کنید، چرا که...؛ در جهت رشد و سلامت او می‌باشند ـ تمیز میدهد!

www.takbook.com

و این ـ توجه مضاعف شود ـ مؤید آنست که حیوان، با وجود نداشتن شعور پیشرفته و مغزی متفکر، نه آنچه را به وی سودرسان نمی‌باشد، میگیرد و تصاحب می کند و نه هم در آن دخل و تصرفی می‌نماید! با همهٔ این ظرافتها این بهره‌وری، با بهره‌وریهای انسان از ـ همان قوهٔ باصره، بسیار متفاوت می‌باشد.[1] چرا که انسان از چشم تنها برای مواردی از ایندست استفاده نکرده، گاهی آنرا در جهت رسیدن به زمینه و امور بسیار ارجمندی مورد بهره‌وری قرار میدهد!

فرد واقعاً گرسنه‌ئی را مدّنظر بگیرید بواسطه رسیدن به فلان مطلب علمی، هنری و یا حکمی، اصلاً گرسنگی را از یاد برده و با تمام هوش و حواس، مثلاً در رایانه‌ئی مشغول بوده و آنی دیده از صفحهٔ کامپیوتر بر نمیدارد! یقیناً هر انسان منصفی متوجه شده و اذعان خواهد نمود که این چشم با چشم تمیز دهندهٔ آن حیوان، هرگز یکی نتواند بود!

لذا، همانگونه که آمد، شاید کارکرد مکانیکی آنها شبیه به یکدیگر باشد اما حیوان هرگز نمیتواند چنین «کارکشی» از چشم خود داشته باشد! چنانکه عین مسأله در رابطهٔ با گوش و... مطرح بوده و گاهی انسان مثلاً از گوش، در جهت تحقق زمینه‌هائی بهره گرفته و کار می کشد که اصلاً به حوزهٔ غرایز حیوانی او ربطی ندارند!

از سوئی، آندسته از انسانها که خود را برتر از جانوران می‌پندارند، در یک تقسیم‌بندی کلی و فراگیر، خود به دو دسته منقسم می‌شوند:

یکم ـ آنها که به خود احترام نهاده و دلسوز می‌باشند؛

دوم ـ آنها که احترام و دلسوزی را از خود دریغ میدارند!

از ویژگیهای انسان دلسوز، یعنی آنی که خود و هویت خودش را از جانوران برتر یافته و به این یقین رسیده است که: هویت او از هر نظر و منظری، عالیتر، عزیزتر، شریف‌تر و... از حیوان می‌باشد، با همهٔ وجود تلاش می‌نماید تا کنشها، موضعگیریها و هدفداریهای او ـ آنهم در همهٔ زمینهٔ مربوطه و ممکن ـ از کنشهای حیوان برتر باشد!

چه بسا چنین فردی از نظر تمکن مالی، به اصطلاح فقیر باشد، ولی به دلیل اینکه به «هویتِ خود» احترام می گذارد و نه به آجرها و آهنهائی ـ خانه و ماشین و... ـ که به این هویت متعلق توانند

---

۱ ـ انسانهائی چونِ این تبه روزگار چطور؟! آیا همهٔ آنچه را در جهت و سلامت آنها نیست، واقعاً تمیز میدهند؟! آیا کنارشان گذاشته و از آنها چشم پوشیده و دخل و تصرفی در آنها روا نمیدارند؟! وا اسفا

www.takbook.com

بود، فقر و ناداری نسبی را با گشاده دلی استقبال می‌نماید تا از توانمندیهای والا و ناب و بی‌مانند خود برای رسیدن به ارزشها و اموری در خور شأن و هویت شریف و عزیز خود بهره گیرد.

حال اگر از وی پرسیده شود که چرا چنین زندگانیِ درویشانه‌ئی را، با سرافرازی و نشاط دنبال کرده و مثلاً در شبانه روز شانزده ساعت به تلاشهائی مشغولی که به حیوانیت و هویت حیوانی تو ربطی ندارند؟! پاسخ خواهد داد که: من با اینکار، با این موضعگیری، با این گزینش و جهت‌گیری و... اولاً هویتِ والای انسانی خود را تثبیت کرده و به نمایش می‌گذارم! و ثانیاً، از این طریق ـ و فقط از این طریق توجه به گوهر هویت خود، و نیازها و ارزشهای مربوط به آن ـ به نشاط، سرور، آرامش، بالندگی، شکُفتگی و سرمایه‌هائی دست پیدا می‌کنم که قابل مقایسه با کمبودِ «آهن و آجر و...» نتوانند بود![*]

و این مؤید آنست که هم نگرش وی نسبت به هویت، نسبت به امکانات وجودی ـ همچون چشم و گوش و... نسبت به موضع و موقع کاراندازی و کارکشی از آنها و... عوض شده و با خود و سرمایه‌های وجودی خود، همان برخوردی را می‌نماید که شایستهٔ انسان دلسوز و حرمتگزار به خود می‌باشد و نه ناآگاهِ به هویت خود و دشمن خود و سرمایه‌های خود!

هم آرمانهایش والاتر و شریف‌تر و ارجمندتر و ارزشبارتر از کسی شده است که خود را در ردیف میمون و خرس و... قرار میدهد!

هم روش‌گزینی او تعالی پیدا کرده و متوجه روشهائی گردیده است که با هویت مورد ادعای او کاملاً سنخیت و هماهنگی داشته و در رسانیدن وی به اهداف و ارزشهای مورد نظر وی، بخوبی یاری‌رسان او می‌باشند!

هم جهت‌گیری او تحول اساسی و تعیین کننده پیدا کرده و با تمامت ظرافتها و امکانات در جهت رشد هویت او ـ و نه رشد آجرها، آهن‌ها، جواهرات و عددِ پولهای او ـ قرار گرفته است!

هم ابزارگزینی وی فهیمانه‌تر و با حساسیت و دغدغهٔ علمی ـ ارزشی بیشتر شده و به شکلی کاملاً «**انسانوار**» دقیقاً به همان ابزار ـ و فقط به همان وسایلی ـ روی کرده و از آنها بهره می‌گیرد که به بهترین وجه و پرثمرترین گونه می‌توانند در خدمت ـ باز هم تأکید میدارم ـ رشد «گوهر هویت» او باشند و نه...!

---

* ـ قابل تأکید نتواند بود که: حرمت‌ستیزان، از همهٔ این مواهب محروم و در همهٔ زمینه‌ها معکوس عمل می‌نمایند!

www.takbook.com

و در یک کلام: هم ثابت می کند که وی کنش خود، برخوردهای متنوع ـ و بسیار متنوع ـ خود و موضع گیریهای خودش را در رابطه با داشته‌ها، با آرمانها و با سایر سرمایه‌هائی که می‌توانند رشد، سلامت و کمال هویت او یعنی همان چیزی که یقین دارد که فقط به واسطهٔ حضور کرامتبار، عزت‌آفرین، شرافت‌افزا و غنامند او، یک سر و گردن از دیگران برتر هستم، را ضمانت نمایند، هماهنگ ساخته است. تا به نحوی کاملاً عینی و ملموس اثبات نماید که من به عنوان فرزند آدم ـ و نه فرزند میمون ـ از سایر حیوانات برتر بوده، عزیزتر و شریف‌تر و با کرامت‌تر بوده و تحقق والائی و ارزشهای انسانیِ من، از همهٔ آنچه فدایشان ساخته و در راه رسیدنِ به آنها صرف کرده بیشتر و ارزشمندتر است.

به هر حال، وقتی این نگرش و موضعگیری عملی به حدی از قوام و پویائی رسید که انسان را وادار سازد تا نسبت به «خودش» و نه خانهٔ خودش و باغ و ماشین و... خودش، متوجه و حساس شده و به این نتیجهٔ قطعی و یقینی رسید که «باید» برای هویت والا و ابزار و سرمایه‌های وجودی‌اش دلسوزی نمود و...، ثابت تواند شد که هم با خود و هویتِ واحدهٔ خود، دست داشته‌های کارآمد خود، سرمایه‌های غنابخش خود و... آشتی کرده و یقیناً با همهٔ آنچه آمد، برخوردی محترمانه خواهد نمود.

حال که سخن به اینجا کشیده شده است، اگر دوستان اجازه بدهند، برای ایجاد زمینه و طرح نوعی مقایسهٔ غیرمستقیم، چرخشی به کلام داده و از طریق طرح مثالی روشنگر، مطلب را مورد توجه و تأکید قرار میدهیم!

بطور مثال، ما شخص محترم، عزیز و ارزشمندی سراغ داشته و یا حاضر می‌یابیم و در عین زمان، انجام برخی کارها را در نظر داریم که دونِ شأنِ این شخص محترمی است که مدعیِ «دوستی و احترام» به وی می‌باشیم! آیا به خود اجازه میدهیم تا از وی بخواهیم تا این کارها را انجام دهد؟!

البته امکان دارد تا در شرایط ضروری و اجبار، خود ما ـ مخفیانه ـ آن کارها را انجام بدهیم؛ اما هرگز به خود اجازه نمیدهیم تا کارهائی تحقیر کننده و دون شأن را به کسی واگذاریم که ادعا داریم: هم به او احترام داریم و هم دلسوز می‌باشیم.

چرخشی دیگر به کلام داده و خودمان را بجای آن فرد معین قرار میدهیم؛ حال اگر کسی از ما

www.takbook.com

بخواهد تا کارهائی تحقیر کننده و دونِ شأن و مرتبت وجودی خود را انجام دهیم، نسبت به آگاهی، سلامت عقلی، شخصیت انسانی و... این متقاضی چه دید و نگرشی پیدا کرده و در مورد او چه قضاوتی می‌نمائیم!؟ یقیناً نظر ما در مورد این فرد این خواهد بود که:

این اَبلَه آدم‌نشناس، نه نسبتِ به شخصیت و هویت ما احترامی قایل می‌باشد نه از کمترین حدِّ دلسوزی نسبت به ما برخوردار است و نه در رابطه با ظهور و شکوفائی و نمایش هویت و شخصیت ما کمترین مسئولیتی احساس می‌کند! پس باور می‌آوریم که حتماً در پی تحقیر ما و در جهت خرد ساختن و بی‌آبرو کردن ما عمل می‌کند!

حال، اگر از خود برون شده و در رابطه با فرمانهائی که نفس خود ما به ما صادر نموده و ما هم بنده‌وار فرامین نفس را به هر یک از قوه‌ها ـ اعم از چشم و گوش و دست و پا و فکر و خیال و... ـ عملی ساخته و به تماشای اهدافِ محقق شدهٔ نفس می‌نشینیم، عاقلانه و بی‌طرفانه خود ما نسبت بخود ما، قضاوت نمائیم، چه حکمی در مورد خود صادر خواهیم کرد؟

آیا خواهیم گفت که: ما به خود دلسوز بوده و در جهتِ دلسوزی به خود عمل می‌کنیم؟! آیا ما خودمان به خود احترام نهاده و در مسیر حرمت‌گزاری بخود قرار داریم یا نه؟

بویژه وقتیکه بخود ـ ناشیانه ـ ستم نموده و مثلاً به قوهٔ نازنین چشم دستور میدهیم تا صفحهٔ باصرهٔ ما را از صورتهائی شرم‌بار، متهوع، زشت و آلوده کنندهٔ به ... ملوث سازد؟!

بویژه اوقاتیکه این ابزار را بجای مصرف کردن و به کار انداختن در زمینه و امور رشدآور، سعادت‌آور، طهارت‌آور، دانش‌آور و... به جائی معرفی می‌نمائیم ـ که گاه از افشای آن نیز احساس شرمساری می‌کنیم؟

به ویژه وقتی گوش نازنین و پاکیزهٔ خود را از اصوات و گپهائی پر می‌سازیم که شخصیت انسانی، تربیت خانوادگی و شرافت ربانی ما را لکّه‌دار می‌سازد؟

به ویژه وقتی قوهٔ حافظه و متخیله را از محفوظات و تخیلاتی آکنده میداریم که خود ما نیز از افشا و پرده پرداریِ از آن سخت هراسانیم؟!

به ویژه موقعیکه دست را آلوده، پای را اسیر و دل را نجس و... می‌سازیم، آیا واقعاً نشانهٔ آنست که ما به خود دلسوز بوده و احترام‌گزار می‌باشیم و یا به عکس؟!

ببخشید! آیا از شما عزیزان کسی دیده و یا شنیده که مثلاً «فلان حیوان» از چشم و گوش و

www.takbook.com

دست و پا و... به زیان خود بهره گیرد؟! هر کس دیده و یا شنیده، مرا هم آگاه کند؟!

به هر حال بعضی از انسانها ـ متأسفانه ـ دچار چنین بدبختی‌هائی شده و در عین حال ادعا می‌نمایند که: ما به خود و به سرمایه‌های وجودی خود دلسوز بوده و احترام می گذاریم.

اینان، با کارکشیهائی از ایندست ـ از قوای والای وجودی خود ـ انسان بودنشان را زیر سؤال می برند! مثلاً از قوهٔ متخیله که یکی از بهترین نعمتهائی است که خداوند به انسانها داده و همهٔ هنرمندان عالم، در هر رشته‌ئی از هنر، اگر بجائی رسیده و به سعادت، شرافت، کرامت، عزت، جاذبه و شهرتی رسیده‌اند، از طریق به کارگیری درست، منظم و از ناحیهٔ محافظت، مراقبت و وقایهٔ آن از همهٔ آنچه آلوده کننده بوده است، دست یافته‌اند، بجای آنکه از آن بجاهائی کار بکشند که منجر به آفرینشگری هنری، تلطیف عاطفی، اثبات ذوق هنری و خلاقیت و ابتکار و... گردد، بجاهائی مصرف می کنند که اگر از وی پرسیده شود: «قوهٔ متخیلهٔ شما در مورد چه امری مشغول به تخیل بود؟! خجالت می کشد که بگوید آنرا در زمینهٔ چه نجاستهائی به کار گرفته بودم! در واقع اینان به جای حرمت گزاری و دلسوزی نسبتِ به هویت علوی و ابزار و سرمایه‌های بسیار ارجمند و عزیز خود، هم بخود اهانتِ اَبلَهانهٔ ضدحیوانی روا می‌دارند! هم به سرمایه‌های وجودی خود ستم و بی‌مهری روا میدارند و هم خود را ـ بصورتی سخت نابکارانه، جنون‌آمیز، تحقیر کننده، استخفاف‌آور و خجلتبار ـ از آثار علوی، پی‌آمدهای حکمی و اشراقی و هنری و انسانی درست بکار انداختنِ سرمایه‌های خود محروم می‌سازند!

به هر حال، انسان دلسوز و حرمت گزار به خود انسانی است که نسبت به همهٔ آنچه آمد توجه جدی داشته و حاضر نمی‌شود تا سرمایه‌های وجودی خود را به جاهائی مصرف نموده و در جهت‌هائی بکار اندازد که دون شأن و مرتبت انسانی او و دون شأن و مرتبت خود این قوا و سرمایه‌ها ـ به عنوان سرمایه‌های فرزند آدم ـ باشند!

از آنچه آمد به این نتیجهٔ کلی می‌رسیم که: بعضی از انسانها به خود دلسوز بوده و حداقل دلش به «خودش و سرمایه‌های نابِ درونذاتِ خودش» ـ و نه خرت و پرتهای برونذاتیکه عقل و هوش و آدمیتش را به بازی می گیرند ـ می‌سوزد؛ لذا حاضر نمی‌شود تا مثلاً چشم و گوش و خردش هدر برود! قوهٔ شگفتی‌انگیز تخیلش هدر برود! و... زیرا متیقن شده و نیز به این درجهٔ از اعتماد به نفس دست پیدا کرده است که: من می‌توانم از این سرمایه‌های قیمت ناپیدا بهره‌ها گرفته، سودهای

www.takbook.com

فناناپذیر به چنگ آورده، بر سرمایه‌های بسیار والای خود افزوده و در یک جمله: بر دانش و فضیلت خود، بر عزت نفس خود، بر سلامت روانی خود، بر آزادگی و سرافرازی خود و بر هر آنچه آدمیتِ مرا بهتر، بیشتر، روشن‌تر و... تر بنمایش می‌گذارد بیفزایم!

لذا، از این قوا و امکانات عالی و خدائی فقط در زمینه‌ها، جایها و در رابطه با امور و ارزشهائی کار می‌گیرد که می‌توانند او را در طریق رسیدن به عالی‌ترین مراتب کمال، عالیترین مراتب آرمانهای ربانی و... یاری نمایند! و لاغیر.

یکی از نشانه‌های انسان دلسوز و حرمت‌گزار «عشق به کمال» است. البته باید یادآور شوم که همهٔ انسانها و در همهٔ اوضاع و احوال «عاشق کمال خود، در اندیشهٔ کمال خود، در جستجوی کمال خود نبوده و فقط گاهی دوست میدارد تا همهٔ ظرفیتهای وجودش به کمال برسد.

حال اگر پرسیده شود که: مثمرترین، کوتاه‌ترین، کم آفت‌ترین و بهترین راه رسیدنِ به این درجهٔ از کمال کدام است؟! باید به عرض برسانیم که: اگر این فرد واقعاً می‌خواهد تا به کمال بالندگی، کمال آزادگی، کمال عزت و احترام، کمال شکوفائی، کمال جذابیت، کمال باروری، کمال آرامش، کمال طهارت، کمال موفقیت و در یک جمله به کمال برخورداری از همهٔ ظرافتهای وجودی خود ـ در ابعاد فردی و جمعی، سیاسی و اقتصادی، اعتقادی و هنری و... ـ برسد، باید ـ و حتماً باید به یکی از تلاشهای محوری، تعیین کننده و سرنوشت‌ساز همت گمارد! و آن اینکه: در نخستین قدم «**آرمان**» های خودش را مورد توجه و ارزیابی قرار دهد!

او با این کار، در واقع به این فکر می‌افتد که: من با اینهمه حساسیت، دلسوزی، احترام و دغدغه‌هائی که نسبت به «خود» و کمالات خود، نسبت به بالندگی و عزت خود، نسبت به شکوفائی و جذابیت و شهرت خود و... دارم در رابطهٔ با اینهمه «**وظیفه**»ی من چیست؟!

حقیر فقیر سراپا تقصیر تبه روزگار، با در نظر گرفتن تجارب بسیار شایسته و والای دانشمندان و مشاهیر گذشته و به ویژه در سایهٔ رهنمودهای پیام‌آوران الهی و رهروان واقعی مسیر آنان به این نتیجه رسیده‌ام که وی «**باید**» تلاش ورزد تا دریابد که: بهترین، جذابترین، مثمرترین، نورانیت‌بارترین، رهاننده‌ترین، آبرومندترین، سلامت‌زاترین، عزت‌بخش‌ترین، آرامش دهنده‌ترین و...ترین آرمانهای **انسان** در طول تاریخ بشریت چه بوده است؟

او با اینکار: انسانهای موفق تاریخ، انسانهای عزیز و سربلند تاریخ، انسانهای محترم و پرجاذبهٔ

www.takbook.com

تاریخ، انسانهای مؤثر و تعیین کنندهٔ تاریخ، انسانهای مشهور و پرآوازهٔ تاریخ، انسانهای ارزش‌ساز و ارزش‌بخش تاریخ، انسانهای کامل تاریخ و... را مورد شناسائی و ارزیابی قرار داده و در رابطه با نقشِ آرمانهایشان تحقیق و تتبع لازم و در خور همت خود را به عمل می‌آورد!

آرمانهائی که نمی‌توان برتر از آنها، مفیدتر و سالم‌سازتر از آنها، جذاب‌تر و آرامش‌دهنده‌تر از آنها، آزاد کننده‌تر و شکوفا سازنده‌تر و...ترِ از آنها سراغ داد.

مثلاً توجه و ارزیابی می‌نماید که: سلیمان نبی (ع) چه آرمانهائی داشت؟! بودا ـ به عنوان انسانی به روشنائی رسیده چه آرمانی داشت؟! عیسی (ع) چه آرمانهائی را ابلاغ و دنبال می‌فرمود؟! سزار و هلاکو و هیتلر و... چه آرمانهائی را جستجو می‌کردند؟! تا این آرمانهای متعارض و ناموافق را با یکدیگر مقایسه و ارزیابی کرده و برترین‌ها را انتخاب نماید!

او باید، هم اهداف و مقاصد اهل دنیا را مورد توجه و ارزیابی قرار دهد، هم آرمانها و مقاصد اهل عقبا را به حساب آورده و ارزیابی دقیق و شایسته نماید و هم از اهلِ مولا را! تا دریابد که آیا وقتی مثلاً «چنگیز و یا دیگری»، نصف دنیا را زیر سیطره و سلطهٔ خود آورد، آیا واقعاً از زندگانی راضی شده، اشباع باطنی شده و به آرامشی ملکوتی و مینوی دست پیدا کرد یا نه؟!

حال، اگر با دقت، دلسوزی و حوصلهٔ تمام این وظیفه را انجام داد، متوجه خواهد شد که: نفسِ این تلاش وظیفهٔ بسیار مهم، ارزشمند و پرثمری را به وی محول خواهد کرد و آن:

* شناسائیِ عوامل اصلی و ریشه‌ئی کمال آرمانی این انسانها؛
* شناسائیِ روشهائی که تحقق مراتب کمال این آرمانها وابستهٔ به گزینش آنهاست؛
* شناسائیِ راهها، جهت‌گیریها و موضعگیریهائی که تحقق این آرمانها منوط به اخذ آنها است؛
* شناسائیِ ابزار و وسایلی که برای تحقق آنها، ناچار از بهره‌وری از آنها خواهد بود.

به هر حال، متأسفانه به دلایلی خود را مجبور می‌یابم تا برخی از موارد و گپها را تکرار کنم، اگرچه این اجبار و اکراه را دارای باطن و نتایجی زیبا می‌یابم، ولی تکرار ظاهری نازیبا دارد؛ متأسفم باید تکرار نمایم که انسان دلسوز و حرمت‌گذار به خود، که نسبت به تمام زمینه‌هائی که ذکر شد توجه داشته **اولاً** برترین آرمانهای تاریخ را مورد مطالعه، بررسی و ارزشیابی قرار میدهد تا دریابد که بشکوهترین، آرامشبارترین و راضی سازنده‌ترین آرمانها و اهدافِ انسانهای مطرح در تاریخ چه بوده؟! چه آثار و پی‌آمدهائی داشته، و بر هویت دارندگان و دنبال کنندگان خود چه افزوده است؟!

www.takbook.com

ثانیاً، مثمرترین اهداف در طول تاریخ بشریت چه بوده است؟ آیا مال هلاکو و چنگیز بوده است؟! یا آن بودا و عیسی (ع)؟!

از چنگیز چه هویتی به دست داده و به تماشا نهاده است؟! و از بودا چه شخصیتی؟!

بر هویت هلاکو چه چیزهای ارزشمند، افتخارآور، دل‌انگیز و... افزوده است؟! و بر هویت عیسی علیه السلام چه چیزهائی؟!

ثالثاً، نورانیت‌بارترین اهداف و آرمانهای انسان شهره در تاریخ بشریت چه بوده‌اند؟! از یزید بوده است؟! یا از حسین (ع)؟!

پی‌آمد و آثار این اهداف و آرمانها، در خدمت چه جنبه‌ئی از جنبه‌های هویت و ظرفیت‌های وجودی فرد قرار گرفته است؟! در خدمت عفت؟! یا شهوت؟! عزت و کرامت؟! یا لئامت و سرافکندگی؟!

البته شایسته است تا یادآوری نمائیم تا اینجای کلام و موضع، محور نورانیت و ظلمانیت همان «هویتی» میباشد که معتقد است «من از حیوان» برتر بوده و هستم! و لذا: همهٔ کنشهای من، موضعگیریهای من، گزینشهای من، رد کردنها و واپس زدنهای من و ... **باید** برتر از حیوان باشد.

لذا، هر کنش و واکنشی که هم‌جهت با این گوهر هویت بوده و در جهت ظهور رشد و کمالِ بالندگی و شکوفائی و غنای او باشد نورانی تواند بود! هر جاذبه‌ئی که ما را به سوی کمال خوانده و نورانیت هویت را بیشتر و بهتر به نمایش گذارد نورانی تواند بود! و هر رانش و دافعی که ما را از جلوه‌گریهای افتخارآفرین آن دور سازد، ظلمانی خواهد بود!

زیرا، انسانی که هویت خود را برتر از هویت حیوانی می‌پندارد، به این یقین مجهز شده است که: هر چه از این جنبهٔ نورانی (هویت انسانی) دور شود به تاریکی و ظلمات (حیوانیت) نزدیک شده و هر چه از ظلمانیت دور شود به نورانیت مجهز می‌شود! چرا که در پرتو بررسی و ارزیابی مقاصد و آرمانها نه تنها دریافته است که چه آرمانهائی نورانیتش بیشتر می‌باشد، که دریافته است کدام آرمانها و اهداف انسانرا از نورانیت، جاذبه، سلامت و آرامش برتر، بهتر و بیشتری بهره‌مند می‌دارند! لذا تلاش می‌کند تا همهٔ سرمایه‌های وجودی خود را در جهتی قرار دهد که نورانیت‌زای می‌باشند!

مثلاً چشم را در جهتی قرار میدهد که نورانیت‌بار است! و گوش و قوهٔ فکر و خیال و عقل را

www.takbook.com

نیز! تا چشم و گوش و... را از ظلمات و آفتهای بالیده از ظلمتکدهٔ هوس‌ها، غفلت‌ها، جهالتها، شهوتها و... رهانیده و به نور بالندگی نزدیک و مجهز دارد! چرا که نمی‌خواهد ـ حداقل ـ بر خود، بر هویت خود و بر سرمایه‌های بسیار ارزشمند این هویت ستم کرده باشد! چه از دیدگاه او وقتی چشم و گوش و خیال و فکر و... در جهت‌هائی به کار مجبور گردند که چیزی جز پشیمانی، حسرت، سرافکندگی، و ذلت نتیجه‌ئی ندارد! ظلمی نابخشودنی ـ آنهم از جانب خود فرد به خود او ـ تحقق یافته و پدیدار شده است و او نمی‌خواهد تا حداقل خودش به خودش خیانت کرده باشد! به چشم و گوش و عقل و خیال و...اش خیانت و ستم کرده باشد!

به هر حال، اگر عزیزان خوب توجه کرده باشند تا ـ اینجا ـ در گپهای من، نه سخن از «قالَ الله» و نه از «قال الرّسول»! و اگر گاهی بر سبیل عادت واژه‌های «ملکوتی، الوهی، ربانی و...» بر لبهای این همه نادان، جاری شد اموری هستند که ـ من گمان می‌کنم در **زَمانِنا هذا** ـ تقریباً به باوری عمومی بدل شده است!

به هر حال، محور و معیار، بیشتر مبتنی بر «هویتِ» همان موجودی بوده و می‌باشد که مدعی است از حیوان برتر و شریف‌تر و عزیزتر و... است! پس شایستهٔ چنین مدعیِ دلسوز و حرمت‌گزاری آنکه: این قوا و امکانات و سرمایه‌های والا و ارجمند را، هم‌جهت با رشد و غنای همان هویت قرار داده و در راههائی بکار اندازد که برتر و سودمندتر از جای و مقامی است که مثلاً آهو و یا طوطی و... بکار می‌گیرند. تا هم بر عزت، کرامت، شفافیت و سلامتِ این هویت افزوده، هم در خدمت جنبه‌های حیوانی و مادونشان قرار نداده و هم بر آنها ستم روا نداشته باشد!

رابعاً، دریابد که: رهاننده‌ترین (آزاد کننده‌ترین) آرمانهای فرزند انسانی در طول تاریخ بشریت چه بوده‌اند؟!

این آرمانها، گروندگان خود را از دامِ چه زمینه‌ها، مقوله‌ها، امور و ضدارزشهائی؟! از زنجیر چه هوسهای شرمباری؟ از زندان چه ضدارزشهای غیرانسانی و بلاهتباری و... آزاد کرده‌اند؟!

از دام غفلت یا آگاهی؟! از دام کینه یا محبت؟! از دام خشونت یا مهرورزی؟! از دام خرفتی یا پویائی و شکوفائی؛ از دام هنر و ابتکار و خلاقیت یا بی‌هنری و دلمردگی؛ و...؟!

زیرا نزد هر عاقلی از مسلمات می‌باشد که بعضی آرمانها رهاننده و آزاد کننده می‌باشد؛ مثلاً وقتی کسی «جود و ایثار و احسان» را آرمان خویش قرار داده و در جهت تحقق و شکوفائی آنها

www.takbook.com

تلاش کرده و در نهایت خود را مجهز و مزین به سرمایه‌های ارجمندی سازد، از دام «خست، بخل و دون‌همتی» آزاد میشود! چه این سرمایه‌های وجودی و انسانی، انسان را از زنجیر وابستگی به زمینه‌های مادون و بی‌ارج آزاد ساخته و این آزاده، نه تنها دیگر به آنچه از نظر وجودی و ارزشی، مادون قدر و ارج هویت او می‌باشد، توجهی نمی‌نماید! که آنها را بپای امور و ارزشهائی می‌ریزد و فدا می کند که بر جلالت هویت وی می‌افزایند!

حال اگر کسی، موارد و زمینه‌های یاد شده را ـ همانطور که شایستهٔ هویت والای او می‌باشد ـ مورد توجه و گرایش قرار دهد، خود، متوجه محوری دیگری خواهد شد و آن اینکه:

کدام آرمانها در طول تاریخ بشریت، برای مدافعان و دنبال کنندهٔ خود «برترین، ماندگارترین، پرثمرترین و...ترین ـ عزتها را به بار آورده است؟! آرمانهائی که موسی (ع) در پی تحقق آنها بود؟ یا آنهائی که «مائو» در چین؟ مارکس در اتریش؟ افلاطون در یونان؟ زرتشت در بلخ؟ بودا در هند؟ و...؟!

و این آرمانها، آنانرا نزد چه کسانی عزیز ساخته است؟! نزد انسانهای فرهیختهٔ دانا، آزادهٔ پاکیزه و مطهر و والانگر؟! یا نزد بیماران عقده‌مند، غافل، هوسبارهٔ نجاستجوی؟!

آیا این عزتها وجودی بوده‌اند یا وهمی و اعتباری؟! و اگر وجودی بوده‌اند، بر هویت انسانیِ آنها چه افزوده است؟ عقل و عشق و رحمت و نوع‌پروری؟ یا شهوت‌بارگی، قدرت‌پرستی، ریاست‌طلبی و...؟!

آیا توانسته است تا مسِ وجود آنانرا به طلای احمر بدل کند (واقعاً عزیزشان بسازد) یا نه؟!

با درخواست پوزش از اینکه مجبورم ـ واقعاً خود را مجبور می‌پندارم ـ تا جمله‌های پایان گپهای خود را با تکرار مطالب یاد شده بر شما تحمیل نمایم.

سخن کوتاه: انسانیکه خود را از حیوان برتر دانسته و ادعای دلسوزی و حرمت‌گزاریِ به خود را دارد ناچار و مجبور می‌باشد تا همهٔ آنچه یاد کردیم، با تعهدی دلسوزانه مورد توجه و گرایش عملی قرار داده و آرمانها را نیز، بر مبنای معاییری که طرح ساختیم، مورد تحقیق و ارزیابی قرار دهد؛ تا از اینطریق، از خود و هویت خویش چیزی را به نمایش بگزارد که تاریخ را سربلند می‌سازد و نه سرافکنده!

www.takbook.com

هدفدانی و هدفداری

یکی از ویژگیهای انسان دلسوز، حرمتگزار و سالم از یکسو آگاهی و شناخت دقیق، بخردانه و بینشورانهٔ اهداف می‌باشد و از دیگر سو داشتن هدفِ معقول، ارزشمدار و علوی و مقدس! و لذا متوجه می‌شویم که وی از «بی‌هدفی» متنفر و گریزان بوده و آنرا متلاشی سازندهٔ هویت ربانی، ابطال کنندهٔ استعدادهای وجودی و هدر دهندهٔ همهٔ امکانات و ظرفیتهای ارزشمند تلقی می کند!

وی نداشتن هدفِ عالی و معین شناخته شده، ارزیابی شده و گزیده شده را عامل پراکندگی و زدایش وحدت شخصیت و کلیهٔ نیروهای ارجمند خود می‌شمارد. زیرا دریافته است که با داشتن هدف میتوان سالم‌تر، بانشاط‌تر، رشیدتر، مطمئن‌تر، آزادتر، صادقانه‌تر و بارورتر و متکامل‌تر زندگانی نمود!

انسان سالم از جستجو در فلسفهٔ وجودی و هدفِ خلقت خویش لذت برده و گاه سرمست از نشاط می‌شود! و لذا، همیشه در پی رسیدن به ژرفای بیشتری از هدف وجودی خود می‌باشد، و این، در واقع یعنی: به شکلی مبتکرانه به گسترش وجودی خود پرداختن؛ کمال و غنای خویش را دامن زدن؛ مسیر تعالی را طی کردن و به ژرفای هویت الهیِ خود نزدیک گشتن و...!

از سوئی، او نمی‌پذیرد که هستی بدون هدف باشد! هر چند که باورمند است که هدف نهائی و نیز، همهٔ جوانب اهداف هستی را نمیتوان باز شناخت!

او می‌پذیرد که بی‌توجهی به هستی و هدف آن یک ضعف و نارسائی انکارناپذیر و معتقد است انسان به تناسب همت، تلاش، دقت و توان خویش به هدف هستی خود دست می‌یابد. و این اعتقاد او را به این باور مجهز داشته است که:

www.takbook.com

با علم ـ تلاش عالمانه و ارزش‌محور برای کشف هدف هستی ـ اگر عمر را سپری دارد، بسیار بهتر، ارجمندتر، پرشکوه‌تر و هوشرباتر است از اینکه عمرش جاهلانه ـ ولی با شادیهای حیوانوار ـ سپری گردد!

لذا تلاش عالمانه بخرج میدهد تا از میان هدفها، عالیترین آنرا گزیده و تا آنجا که توان دارد در مسیر تحقق و در واقع مسیر رشد، استقلال، طراوت، شکوفائی، باروری و... خود گام بردارد!

بررسی دقیق و عاقلانهٔ انسانهای فرهیخته مؤید آنست که داشتنِ «یک زندگی آرمانی»، یکی از آرزوهای اینان می‌باشد! هر چند با قوت میتوان اعلام داشت که: رسیدن به زندگانی آرمانی ـ خواه واقعی و معقول، خواه تخیلی و نامعقول ـ آرزوی هر انسان معمولی می‌باشد. زیرا کسی را نمیتوان سراغ داد که در انتظار و یا آرزوی وصول و یا تحقق چیزی نباشد!

پس، به تعبیر خودمانی «انسان بطور همیشه **یک دلداده**» بوده و در جهت آن قرار داشته و اکثر اوقات و اکثر قوای وجودی خود را در مسیر و جهت تحقق آن هدف بکار می‌گیرد! پس از آنجا که انسان در هر لحظه، قسمتی از سرمایهٔ وجودی خود را از دست میدهد، شایسته و ضروری است تا خود را به نتایج و ثمراتی برساند که ارزش آن سرمایه‌گذاری را دارد!

از سوئی، آنچه آمد مؤید آنست که چون این انتظار و یا آرزو وابستهٔ به زمان آینده می‌باشد پس انسان بطور دائمی از وضع کنونی فراری می‌باشد! این فرار از موضع و موقعیت کنونی بدان علت صورت می‌بندد که هر انسان معمولی بداند یا نداند در خود «مثالِ کمالی» دارد منتها این «مثال کمالی» گاهی متوجه و یا پا گرفته از کمالات برونذات و جزء بودنیها و داشتنی‌های فناپذیر به حساب می‌آید! و گاهی هم، جزء بودنیها و کمالات درونذات!

از سوئی، کمالهای برونذات عرضی بوده و امکان اینکه افراد متعدد یک نوع آنهم در یک زمان، با اینکه از نظر «رتبهٔ هویت و درجهٔ کمالات هستیمند و طولی ـ کمالِ تفاوت را از هم داشته باشند، بطور همگون از آنها برخوردار باشند وجود دارد. لذا اگر عمیق‌تر برخورد شود وقتی افراد متحدالشکل و مختلف الهویهٔ یک نوع، از داشتنی‌های همگون و از ویژگیهای همانند برخوردار باشند در واقع نمیتوان آنها را «کمال» فرض نمود! هر چند که می‌شود آنها را «**داشته**» تلقی نمود! مثلاً همه فرشهای گران قیمت داشته باشند یا ماشین! و دقیقاً به همین نحو در مورد فقدان آن داشتنیها هم، مسئلهٔ «نقص یا بی کمالی» نمیتواند مطرح گردد! زیرا:

www.takbook.com

کمال واقعیِ طولی آنست که زادهٔ حرکتِ جوهری خود موضوع ـ انسان ـ بوده، در طول کمال وجودیش قرار داشته، جزء هویت و هستیِ او شده و از آن انفکاک ناپذیر باشد، و نه اینکه چیزی را ـ از جنس اشیاء برونذات بر وی افزوده و بگونهٔ اعتباری، وی را صاحب و مالک آن بدانند! زیرا، مثلاً وقتی انسان، ماشین و یا خانه‌ئی می‌خرد، هر چند که از نظر اعتباری وی مالک آن می گردد، ولی از نظر وجودی «چیزی بر خودِ» وی افزوده نشده و هیچگونه دگرگونی ـ مانند وقتیکه علم، عقل، ایمان، هنر و...اش کامل‌تر می‌شود ـ در هیچ یک از ابعاد وجودی او پدیدار نمی گردد! با همهٔ اینها ـ چه در رابطه با انسان سالمی که عاشق کمالات درونذات، هستیمند، ارزشبار و... و چه انسان معمولی ـ نفس داشتنِ این آرزوی خام بلاهتبار و چه آرمانی ربانی می‌رساند که:

* فرد خود، موقعیت و دارائیهای خود را شناخته است!

* حال و ارزشهای حاکم بر حال خود را ـ به اندازهٔ خرد و بینشی که دارد ـ شناخته است!

* نسبت به موضع کنونی و حالِ فعلی خود، ناراضی و ناخوشبین می‌باشد.

* از آنچه باید باشد و باید بشود ـ متناسب با عقل و بصیرتش ـ مثالی ـ تصویری دارد.

* آن وضع و حال را، نسبت به وضع فعلی، برتر و ارزشمندتر تلقی و یا خیال می کند.

* کمال خود را ـ به میزان خرد و بینش خود ـ در آن وضع و حال می‌یابد!

* از نبودن، نداشتن و نرسیدن به آن وضع و حال، رنج برده و گاهی احساس سرشکستگی می کند!

* از بودن، داشتن و تحقق آن احساس سربلندی و عزت می کند!

* حاضر می‌باشد تا در راه رسیدن به آن (= راه نفی و ستیز با آنچه هست) و تحقق و تکوین و... آنچه باید باشد ـ سرمایه گذاری لازم را بنماید! و غیرها و غیرها! امّا:

وقتی با دیدی عالمانه، بینشورانه، ارزش محورانه و خدامدارانه به نگرشها و گرایشهای بیشترینهٔ افراد نگریسته شود، متوجه می‌شویم که اینان همهٔ آنچه را یاد کردیم دارند و احساس خیال و گمان و توهم می کنند امّا فقط در رابطهٔ با «داشتنی‌ها و کمالات عرضی»! و نه در رابطه با کمالات طولی! چه، نگرشها و گرایشهای عملی خود اینان مؤید آنست که اینان در عمل، تحقق و پویائی و شکوفائی کمالات طولی را ـ که جنبهٔ وجودی و حضوری دارند و نه وهمی ـ اعتباری ـ به آینده‌ئی ناپیدا و نامعلوم موکول می‌نمایند!

www.takbook.com

از سوئی، به دلیل اینکه داشتنی‌های برونذات اشباع کننده، راضی سازنده و آرامش دهنده نمی‌توانند باشند، اینان به جای داشتن و برخوردار بودن از کمال واقعی، شکوفائی واقعی، باروری واقعی، دارائی و سرمایهٔ واقعی و آرامش واقعی، بطور بلاهتجوشی، همیشه به امید رسیدن و انتظار تحقق آرامش واقعی بسر می‌برند!

آنچه آمد، ثابت کنندهٔ این واقعیت انکارنابردار می‌باشد که اینان همیشه در نوعی خودفریبی بسر می‌برند! چرا که فرق «داشتن امید به آینده» با «خودفریبی» در اینست که: دارندهٔ امید، در جهتِ تحققِ عملی قرار داشته، خود را از هر حیث آماده کرده، نیروهایش را هماهنگ و هم‌جهت نموده و...، ولی آنیکه با خود به دغلبازی برخاسته و بخودفریبی مشغول می‌باشد، همهٔ آنها را عملاً نامنظم، بی‌اثر، بی‌جهت و... ساخته و واپس می‌زند!

به هر حال، یکی از مشکلات بسیار عمده، در رابطهٔ با هدفدانی و هدفداری عدم تمیز عالمانه و موقنانه میان «هدف» ـ که امریست درونذات و هستیمند ـ و «هوس» که امریست کمال‌زدای و بی‌ارج، می‌باشد!

این بی‌یقینی و ناآشنائی باعث شده است تا اغلب هدفهای وجودی فدای هوسهای وهمی شده و ظرفیت ارجمند و علوی فرزندان آدمی عملاً و بسادگی در جهت «تخریب و تفسید» خودِ ظرفیتها به کار گرفته شوند!

یکی از صدها پی‌آمد مخرب این جهت‌گیری، رویکردن به زندگانی منافقانه‌ئی‌ست که عملاً هویت‌برانداز بوده و خود حیات را به تلاشی و فساد می‌کشاند! و یکی از جلوه‌های بسیار ـ و باز هم بسیار ـ ظریف و فرّار آن احترام لفظی به «هدف» منتها از روی ترس می‌باشد!

در این نگرش و موضعگیری هدف به عنوان امری وجودی، ارزش‌مند و مستقل (= چیزی برای خود) مطرح و مورد توجه و تأئید نبوده بلکه از ترسِ ـ بازرسی که درونیش ساخته‌ایم ـ مورد توجه، تأئید و احیاناً احترام قرار می‌گیرد! علت اینکه عملاً و علناً ـ در جمع ـ بر آن هدف و هدفداران نمی‌شورند، همان هراس و در واقع نداشتن پایگاه آرمانیِ ارزشمند و دفاع پذیر می‌باشد و بس!

و درست در همچو یک برخوردی‌ست که دستگاه فکری و موضع منافقانهٔ فرد ـ هم با خودش و هم با دیگران ـ روشن و افشا می‌شود.

www.takbook.com

آنچه در این رابطهٔ ویژه به گونه‌ئی بسیار جدی باید بازنگری شود ـ و هر انسان دلسوز به خود، احترام‌گزار به خود، مشتاق غنا و کمال و شکوفائی و باروری خود باید با آن بسیار جدی برخورد نماید اینست که:

* وقتی هدف، فدای هوس می‌شود آیا ثمر و سودی که تولید شده بیشتر از ثمر و سودی می‌باشد که در صورتِ تحققِ هدفِ ربانی عاید وی می‌شده است؟!

* آیا وقتی هدف فدای هوس می‌شود، **لذتِ** تولید شده ـ از نظر کمیتِ زمانی و کیفیتِ وجودی ـ مهمتر، بیشتر و ارزشمندتر از «**رنجی**» است که در بهای تحقق آن برده است، یا نه؟!

* وقتی هدف فدای هوس می‌شود، آیا «سود و لذتِ» پدیدار شده، به رنجی که زائیدهٔ نفاق عملی او را در رابطهٔ با ارزشها و اهداف الوهی؛

به ویژه، رنج ترسی که هر آن از حضور و آگاهیِ هدفداران، نسبت به افشای بی‌احترامی ما در مورد هدفها، ارزشها و... تحمل می‌کنیم، می‌ارزد؟ و قابل معاوضه می‌باشد یا نه؟!

* اصولاً چه دلیل خردپذیر و ارزش محورانه‌ئی جز عجز، زبونی، دون‌همتی، بی‌مایگی، شلختگی، بی‌ارادگی، کوری، هوسبارگی و فقر کشندهٔ عزت نفس و والائی و... برای این نفاق و حاکمیت آن؛ و آن هراس ابلهانهٔ شرم‌آور و حضور پویای آن سراغ داده شده می‌تواند؟!

در حالیکه خرد همهٔ خردورزان و دلسوزان به خود، بینش همهٔ بینشوران احترام‌گزار به خود و تلاش و اعجاز همهٔ پیام‌آوران قدسی تبار صرف اثبات، رویکرد و تحقق این نکته شده است تا ماها:

هدفهای الوهی را شناخته، باور نموده، به آنها روی آورده؛ بجای دشمنی و منافقت با خود و دیگران و تراشیدن رنجها و اضطراب ابلهانهٔ هستی‌سوز برای خود و دیگران؛ بجای فرار از عزت وجودی خود و دیگران؛ بجای پشت کردن به عظمت وجودی خود و دیگران؛ بجای آتش زدن به آرامش واقعیِ خود و دیگران، بجای تخریب زمینه‌ها و ابزار غنا و کمال و... خود و دیگران، از طریق شناخت و باورمندی و رویکرد به اهداف مینوی، به دوستی، احترام، یکرنگی و... با خود روی آورده، به نشاط و لذتی وصف‌ناپذیر و آرامش و سکینه‌ئی غیرقابل تصور دست یابیم!

در واقع، بر مبنای همین نگرش بخردانه و بینش عارفانه می‌باشد که متوجه می‌شویم، انسان سالم تلاش مجدانه بخرج میدهد تا: **اولاً**، هدفها را فدای هوسها ننماید! و **ثانیاً** با هوسها، برخورد کاملاً معقول داشته باشد. چرا که متوجه شده است:

www.takbook.com

* هوسها و هوسبارگیها، تمرکز فکری انسانرا بهم می‌ریزند!

* فرد را به نوعی تنوع‌طلبی هرز و پوچ، قشرگرائی کمال‌زدا دچار می کنند!

* نیروهای رشد دهنده (عقل و قلب و...) را اسیر لذتهای قشری، حیوانوار، زودگذر و بی‌ثمر می‌سازند!

* نیرو، استعدادها و امکانات وجودی را ـ از طریق به خدمت گرفتن ـ به نوعی اسارت نامرئی و فساد غیر ملموس گرفتار میدارند! آنهم گاهی تا آنجا که همهٔ هستی فرد در خدمت چیزی (= هوسی یا هوسهائی) قرار می گیرد که علیه او و علیه کمالات وجودی او عمل می کنند!

لذا وی (انسان) سالم حاضر نمی‌باشد تا گوهر عمر و جوهر هویت الوهی خود را به ازای تحقق چیزیکه دشمن او علیه او می‌باشد، صرف نماید.

www.takbook.com

برخی پیامدهای آرمانگرائی

در ادامهٔ بخشهای آرمانشناسی و آرمانگرائی، امروز می کوشیم تا برخی از پیامدهای آرمانگرائی را مورد توجه قرار دهیم. باید بپذیریم که آرمانهای والا آثاری دارند که در گذشته بطور غیرمستقیم به معرفی برخی از آنها پرداخته و گفتیم که بعضی‌ها شناخته شده هستند و برخی‌ها، متأسفانه شناخته شده نمی‌باشند! یکی از آثاری که شناخته شده نبوده اما با اندک توجه عقلانی و تجربی به مقوله و مسئلهٔ مورد نظر در می‌یابیم که می‌تواند از مهمترین پیامدهای علنی باشد، رهائی از جذبهٔ آرمانهای کم‌ارج است.

اینکه مورد یاد شده را از مهمترین پیامدها تلقی کردیم، به خاطر آنست که: ماها معمولاً متوجه زمینه‌های رهائی‌بخش نشده و بیشتر متوجه آثار به اصطلاح مثبت و نموداری قضیهٔ ویژه‌ئی می‌شویم که با آن برخوردی ارزش‌محورانه داریم! و لذا، خودِ رهائی از آرمان‌نماها و یا آرمانهای کم‌ارج و... را، ثمره‌ئی مهم و اثرزای و یا فائده‌ئی چشمگیر و پیامدی مهم تلقی نمی کنیم! در حالیکه، تا وقتی انسان اسیر آرمان‌نماها و یا آرمانهای کم‌ارج و کم‌ارزشی می‌باشد که به واسطه پستیِ طبع خود نمی‌تواند نقشی تعیین کننده در حیات ارزشی، تکاملی و معنیدار انسان بازی کند، احکام همین آرمان‌نماها و... برانسان ـ بر نگرشها، کنشها، جهت گیریها، روش گزینی‌ها، موضع گیریها و ابزار گزینی‌ها ـ مسلط بوده و آزادی انسانرا بگونهٔ دردبار و تلاشیزائی در قبضهٔ خود دارند! ارادهٔ انسان و در کُل کنشهای متنوع انسان را در ابعاد مختلف و زمینه‌های متنوع ـ بسیار متنوع ـ در قبضهٔ خود دارند! و لذا، انسان نمی‌تواند با آزادی آنچه شایستهٔ کرامت و شرافت اوست، برگزیند!

www.takbook.com

بر مبنای همین باور و بینش، باید بپذیرم که در چنین شرایط و اوضاعی توجه به یک بخش از قضیه، زمینه و مقوله، و احکام و ایجاباتِ متعلق به همان بخشِ از تعالی را به دست خود حذف کرده است! ولی آنگاه که با درایتی شایستهٔ مقام آدمیت خود، متوجه آرمانهای والائی می‌شود که در تعیین و تظاهر و شکوفاسازی هویت والای او نقش محوری دارند، اولین پیامدش اینست که: به آرمان‌نماها و آرمان‌های جزئی، پائین‌دست و کم‌ارج پشت کرده و از قبضهٔ اسارت و دام گرفتاری آنها رهائی حاصل کرده است! و لذا، از این به بعد چشمش صرف رنگینی‌های نظرفریب آنها، گوشش صرف شنیدن مقوله‌های غفلت‌انگیز و تلاشیزای مربوط به آنها و مشاعر و خرد و اندیشه و سایر قوای برونی و درونی او در زمینهٔ آرمان‌نماها و آرمانهای کم‌ارج و دست چندم مصرف نشده و از دام فساد و تلاشی و تخریب نجات می یابند! و طبیعی است که خود همین آزادی باعث می‌شود تا موضع گیریهایش عوض شده و هیچگونه پویش، جنبش و تلاشی به نفع آرمان‌نماها و آرمانهای جزئی و حقیر از جانب وی به ظهور نپیوسته، صرف توجه و دنبال کردن و بهره گرفتن از «وسایل و ابزاری» که متوجه کارپرداز آرمانهای پائین دست می‌باشند، نگردد.

زائد خواهد بود اگر ادعا نمائیم که خودِ این آزادی، یکی از عالیترین ثمراتی است که توجه و گرایش به آرمانهای والا برای انسان می‌بخشد. البته باید تأکید نمایم که این اصل ارزش ناپیدا، پیامدهای بسیار زیاد دیگری هم دارد که در جای خودش، باید مورد شناسائی، تذکر و بررسی قرار گیرد.

به هر حال، پس از اینکه انسان از دام اسارت آرمان‌نماها و آرمانهای جزئی رهائی یافته و از موضع گیری و جهتگیری و... به نفع آن و در جهت احکام بدبختی‌زای آنها آزاد شده و از سلطهٔ زمینه‌های متنوع مربوط به آنها رهائی حاصل کرده و تا حدودی به نحوی تجربی و عمل‌محور، با آرمانهای والا آشنائی پیدا کرده، و نیز آنگاه که تا حدودی با آثار و احکام بالاننده و شکوفا سازندهٔ آنها انس پیدا کرد، به خود، در حد قابل توجهی اعتماد پیدا می کند!

واقعیت و مفاد واقعیِ این گفته را همهٔ اهل خرد و تجربه، در قسمت‌های بسیار مهمی از زمینه‌ها و امور اجتماعی و انفرادی، عملاً مشاهده و تجربه داشته‌اند؛ مثلاً، در حوزهٔ سیاست ـ پس از تحقق آنچه در بالا آمد ـ متوجه شده‌اند که فلان سیاستمدار، دارای اعتماد به نفس بیشتری می‌باشد. در حوزهٔ اقتصاد، فرهنگ و هنر و... نیز همین باورها و تجربه‌ها به چشم می‌خورند! اما با کمال تأسف

www.takbook.com

بیشتر ماها متوجه نمی‌شویم که: خود این مقولهٔ اعتماد به نفس یا خودباوری، آیا به عنوان یک امر واقعی و وجودی در «خودِ» شخص وجود دارد یا نه؟! و یا مثلاً ـ کاملاً دقت شود ـ در خود من و به خود من وجود دارد؟ یا نه؟! زیرا، مثلاً در حوزهٔ سیاست، یا فرهنگ اعتقادات، اقتصاد، هنر و... گاهی «اعتماد» ما به «داشتنی»های ما است و نه به «خودِ» ما! یعنی در مواردی از ایندست، ما، واقعاً از اعتماد به نفس محروم بوده و آنچه داریم اتکاء به اشیاء و امور برون از ما است! مثلاً مغازه‌داری را در نظر بگیرید که ماشین و یا موتوری دارد؛ خانهٔ نسبتاً رضایت‌بخشی دارد؛ درآمدی متناسب با شأن و مرتبهٔ اجتماعی خودش هم دارد؛ دو سه تا فرزند هم خداوند به وی عنایت داشته است، لذا هم «ما» می‌بینیم که خوب و آرام زندگانی را جلو می‌برد و «دارای اعتماد به نفس» می‌باشد! و هم خودش خیال می‌کند که «اعتماد به نفس» داشته و به خودباوری رسیده است!

در کنار مثال یاد شده، **باز هم** به روحانی‌ئی نگاه می‌کنیم که مقداری درس خوانده، به بخشی از مسایل و علوم دینی دست پیدا کرده، عبا و عمامه‌ئی بهم رسانیده، مسجدی و منبری در اختیار دارد، و مأمومین و شنوندگانی در گردش جمع شده و عده‌ئی هم برای رفع نیازهای عقیدتی و... از وی کمک گرفته، خانه و همسری داشته و از سوئی، در زندگانی او، دغدغهٔ چشمگیری مشاهده نکرده، همیشه او را سنگین و آرام و با وقار می‌یابیم، گاهی خیال می‌کنیم که این مرد به خودباوری و اعتماد به نفس رسیده است! و نه اعتماد به داشتنی‌هائی که آمد!

به هر حال، اگر کسی بخواهد به نحوی خردمندانه، واقع‌بینانه و دلسوزانه به کُنه قضیه پی ببرد لازم و شایسته می‌نماید تا به طراحی پرسشهائی فرضی همت گماشته و مثلاً بپرسد که:

اگر مغازه، خانه، فرزندان و داشتنی‌هایت، مثلاً به خطر افتاد، و یا از تو گرفته شد، آیا قلبت تکان می‌خورد یا نه؟ آیا دستپاچه شده و خود را می‌بازی یا نه؟ آیا احساسِ بی‌مایگی و فقر وجودی و پوکیدگی و... می‌کنی یا نه؟! و در مورد آن آقای روحانی نیز، همینطور! و مثلاً بپرسد که: اگر مسجد و مأمومین و خانه و داشتنی‌های برونی را از تو گرفتند، آیا باز هم همان حالت قبلی را خواهی داشت یا نه؟! آقای وزیر! آقای والی! آقای دانشجو! اگر داشتنی‌های برونی را از شما گرفتند، چون، آنچه از تو گرفته شده، اشیاء برونی بوده و نه خودِ خودِ تو، آیا باز هم همانطور که قبلاً بودی ـ و بخود اعتماد داشتی و به خود باور داشتی ـ خواهی بود یا نه؟!

به باور منِ تبه روزگار، با متّه خشخاش گذاشتنهائی از ایندست، ناچار از پذیرش این واقعیت

www.takbook.com

تلخ و رنجبار خواهیم شد که: در بین مدعیان خودباوری و اعتماد به نفس، بسیار بسیار کم هستند انسانهائی که واقعاً به «اعتماد به نفس (و نفس = خود) و به خودباوری» رسیده باشند! و آنچه واقعاً و عیناً و بالفعل حضور و حاکمیت و پویندگی دارد، همان «**اعتمادِ به داشتنیها**» بوده و اگر خواستی بگو: یک نوع خود فریب دهندگی است!

اینکه ما چیزهائی داشته و همان داشتنی‌ها پایه و مایهٔ اعتماد و خاطر جمعیِ ما بوده و معتقدیم تا زمانیکه اینها هستند موقفِ من هم، سر جایش خواهد بود! و لذا، احساس بی‌خیالی و امنیت کرده و ناشیانه خیال می‌کنیم که به خودباوری رسیده‌ایم، امری است! و نفسِ رسیدنِ به خودباوری و اعتماد به خود امری دیگر!

چرا که: خودِ انسان، ماشین، خانه، مغازه، ابزار، عمامه، مسجد و غیره نبوده و اعتمادِ به اینها هم معنای اعتماد به نفس را مسجل نمی‌کند! واقع امر از این قرار می‌باشد که در چنین اوضاع و احوالی، شخص به همین داشتنی‌ها متکی بوده خود را در سایهٔ وجود آنها احساس کرده، شخصیت و کرامت خود را از برکت وجود آنها تلقی کرده و لذا به همین‌ها اعتماد دارد و نه به خود! که چشم و گوش و عقل و روح و ایمان و ابتکار و آدمیت و شرافت وجودی و... باشد!

باید بپذیریم که با این مایهٔ از باور و بینش، انسان به یک نوع ویژه از خودشناسی والا و اعلا دست پیدا می‌کند! وزن وجودی خودش، کرامت و یا عدم کرامت خودش، اقتدار و آزادگی خودش، جهت‌گیری و هدفگیری خودش و... خودش ـ و نه داشتنیهایش ـ را دریافته و با همه آشنا می‌گردد! و لذا، با تجربهٔ باطنی و عندی و شخصی خودش در می‌یابد که مثلاً جهت‌گیریهای متنوع من به «سوی» خود و به سود رشد و شکوفائی و تکامل خودم نبوده، بلکه به «سو و به سود» داشتنی‌هایم بوده است! و من، عملاً پای «خود» را، دقیقاً روی دل «خودم» و سرمایه‌های وجود خودم نگذاشته‌ام، بر خود اتکاء نکرده‌ام و...، بلکه با حذفِ عینی و عملی خود، همهٔ سرمایه‌های خودم را در جهت رشد، گسترش، ازدیاد و تحکیم بنیان‌ها و احکام داشتنی‌ها تباه ساخته‌ام!

با رسیدن به این واقعیتِ دردانگیز و شرمبار، اگر دلش بخودش بسوزد ـ و نه برای داشتنی‌ها ـ و اگر واقعاً به خودش ارج و قیمت و احترام بگذارد ـ و نه داشتنی‌ها ـ؛ و اگر به راستی خواهانِ خودباوری و اتکاء به نفس بوده و مخلصانه موضع گیرد، مشفقانه برگشته، به خودِ واقعی رجوع کرده و از آن به بعد، بر مبنای ظرفیتهای درون وجودی خودش اراده می‌کند، تصمیم می‌گیرد،

www.takbook.com

حرکت می‌کند، می‌گزیند، یا روی می‌کند! نفی می‌کند و یا اثبات می‌کند! و... و اینها باعث توانند شد که **اولاً**، به این یقین دست پیدا کند که جهت‌گیریهای من در زمینه‌ها و امور متنوع، تا لحظهٔ اکنون خودمحورانه و دلسوزانه نبوده‌اند! و **ثانیاً**، این نگرش‌ها و کنشهای مبتذلی را که تا بحال دنبال کرده و محور و مبنای زندگانی، کرامت و عزت خود می‌پنداشته است، دقیقاً به نقیضهائی بسیار شایسته بدل میدارد!

حال، اگر در رابطه با نگرشها و کنشهای این فرد معین، پرسشهائی فرضی را طرح کرده و مثلاً بپرسیم که: آیا چنین شخصی واقعاً روی به خود داشته و در جهت دلسوزی و حرمت‌گزاری به خود، در جهت اغراض وجودی خود، در جهت کمال، شکوفائی و باروری گوهر وجودی خودش زحمت می‌کشیده و یا برای جمع‌آوری، ازدیاد و رشد داشتنی‌هایش؟! هر انسان واقع‌بین با وجدانی خواهد گفت که: در جهت گوهر وجودی و نه داشتنیها!

اگر بخواهیم بر مبنای نگرشی واقع‌یابانه بفهمیم که چرا اکثریت مطلق مدعیان خودباوری اعتماد به نفس نداشته و به خودباوری شایسته و عزتباری نمیرسند؟!

باید شجاعانه اعتراف نمائیم که یکی از مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین علتهایش این می‌باشد که اینان در واقع امر ـ و نه در گمان و خیال و... ـ به آرمانهای جزئی، کم‌ارج و آرمان‌نماهائی هویت‌ستیز روی کرده‌اند! و لذا، تا از آرمان‌نماها و آرمانهای پائین دست و بی‌اثر و... روی بر نگردانند ـ که دین ما، این بخش از تلاش، برای حذف جنبهٔ منفی را با القاء کلمهٔ مبارکهٔ «**لا اِلهَ**» تبیین فرموده ـ و باز تا به آرمانهای مثبت و مرجع و مآب آنها توجه نکند ـ که باز شریعت ما از آن به «**اِلاّ الله**» تعبیر فرموده، به خودباوری و اعتماد به نفس واقعی نرسیده و ادعاهایشان هم، همه خیالی خواهد بود!

در شرایطی غیر از آنچه آمد، شخص خیال می‌کند که: بر خود، می‌افزاید! بر کمالات وجودی خود، می‌افزاید! وی فقط گمان می‌کند که: کرامت خود، را رشد داده و عزت خود را بالا می‌برد! در حالیکه اینها همه خیال اندر خیال‌اند!

این در حالی است که انسان‌هائی که **واقعاً** به خودباوری و اعتماد به نفس رسیده‌اند، عملاً در جهت زمینه‌ها و امور و... ئی می‌باشند که در نهایت واقعاً بر «خودِ» آنها و گوهر وجودی آنها افزایش، کمال، شکوفائی و... افزایش پدیدار می‌شود. و این مؤید آنست که اینان از نظر نگرشی و کنشی عملاً در جهت زمینه‌ها و امور و... ئی قرار دارند که: با هویت و شأن انسانی و کرامت والای

www.takbook.com

آنان همطراز و همگون می‌باشد. در اینجا، برای روشن‌تر ساختن ذهن جوانان حاضر، به مثالی ظاهراً بسیار سطحی و به قول حکماء ادیب و ادیبان حِکم قدری رکیک توسل می‌جویم.

شما انسانی را در نظر آورید که: ادعای دلسوزی به خود، احترام نهادن بخود، تکریم خود و ادعای مسئولیت نسبت به خود و رشد خود و... داشته ولی، با آنکه می‌تواند آهو و یا مرغابی شکار کند، به شکار مگس و یا موش میرود! حال انسانیکه آرمانهای والا، تعیین کننده، کرامت‌بخش و... پیش رو داشته ولی به سراغ آرمانهای کم‌ارج و بی‌اثر می‌رود، آیا مثل او به کسی شباهت ندارد که شکارهای ارزشمند و ارجمند را رها کرده و به ... روی می‌آورد؟! متأسفانه کسانیکه کار آنها از نظر نگرشی، کنش و ارزشی به اینجاها کشانیده شده و از نعمتهای ارجمند و هوشربای خودباوری و اعتماد به نفس دور می‌افتند! تکرار می‌کنم که: علت تعیین کننده‌اش را همان گرایش کودکوار آنها به آرمانهای جزئی و آرمان‌نماها تشکیل میدهد!

از پیامدهای عمدهٔ رویکرد به آرمانهای والا، یکی «اعتماد به ظرفیتهای بارور و شکوفا سازندهٔ خود» میباشد. انسانی که به آرمانهای والا توجه عملی نموده و با آنها انس پیدا می‌کند میداند که «من» دارای ظرفیت‌ها و توانمندیهائی هستم که هم خود باروراند و هم شکوفا سازنده! مثلاً، وقتی اینان به توانمندی عقلانی خود رجوع می‌کنند می‌بینند که خداوند، سرمایهٔ شگفتی‌آوری را در اختیار آنان قرار داده است! و لذا به خرد خود و توان خردورزیِ خود **اتکاء** و اعتماد می‌کنند! و این اعتماد، آنان را به این یقین مجهز میدارد که: اگر من عقل خودم را درست و در راه ارزشهای متعالی و آرمانهای برین بکار اندازم، بلاخره پس از مدتی به یک «فیلسوف» بدل توانم شد. چنانکه یقین دارد که: اگر من خرد خودم را درست بکار گیرم، به اقتصادی راحتی افزا و ارزشمند ـ و نه دلهره زای و دغدغه آور و... ـ دست پیدا می‌کنم!

خوب دقت شود، او نمیگوید: من به اقتصادی میرسم که از نظر داشته‌های برونی و از نظر حجم مواد جای گیرنده **زیاد و چاق** می‌باشد! نه؛ بلکه معتقد است که با پیروی از عقل و بکارگیری این استعداد خدائی به اقتصادی دست پیدا می‌کنم که هم بارور است؛ هم شکوفاگر! و در عین حال، مرا اسیر روابط تکاثری و برونداشته‌های خود نمی‌سازد؛ نیروهای متنوع مرا از وظایف اصلی آنها باز نداشته و در بند روابط بی‌معنا و تلاشیگر خود نمی‌سازد! و چون هیچ بعدی از ابعاد وجودی مرا به تخریب و تلاشی نمی‌سپارد، در نهایت هم روح مرا تازگی و شادابی می‌بخشد! هم خردم را شکوفا

www.takbook.com

میدارد! هم به وجدانم طراوت میدهد! و هم به...!

لذا، به جای اتکا و اعتماد به داشتنی‌ئی بی‌ارج و بی‌وزن و... و یا اعتبارات غفلتبار مشغول سازنده، به توانمندی‌ها و ظرفیت عقل خود اعتماد دارد.

در زمینه و مورد قوهٔ مثلاً تخیل نیز به همینگونه؛ زیرا باورمند است که اگر: این قوهٔ بسیار ارجمند و تعالی‌بخش در کنار عقل و قلب و فرآورده‌های عقلی ـ کشفی قرار گرفته و نظام پذیرفته، اوج و ژرفایش بخشیده، تلطیفش نموده و شادابش سازد، از طریق پویا و فعال ساختن او، آثار هنری‌ئی را در سطح جامعه و جهان و تاریخ ارائه تواند داد؛ چنانکه قبل از او دیگران دادند. لذا، به قوهٔ تخیل خود اعتماد دارد!

همین‌طور اگر برویم بالاتر و مثلاً فرض نمائیم که وی اهلِ دل، شده باشد، با همهٔ هستی خودش باور دارد که اگر مشیمهٔ دل جان گرفت و چشمش بروی عالم مثال و ملکوت باز شده و بصیرت لازم را پیدا کرد، میتواند عالم ملکوت را ـ متناسب با میزانِ دل‌بیداری خود ـ تحت نظر گرفته و به راحتی به کشف عوالم مثال نائل آید.

به هر حال، در هر کدام از این مثالها و نمونه‌ها، متوجه می‌شویم که او فقط به «خود» و به «ظرفیت»های بارور و شکوفا سازندهٔ خود اعتماد دارد! چرا که با همهٔ هستیِ خود دریافته است که مثلاً عقلش را کسی از وی گرفته نمی‌تواند! قوهٔ تربیت شدهٔ تخیلش را کسی از او گرفته نتوانسته و هنرش را دزدیده نمی‌تواند. دلم را و عشقم را و احساسم را و محبتم را و موضعگیریم را کسی آتش زده نمیتواند! و لذا، با همهٔ وجود خاطر جمع می‌باشد. و این بهترین نعمتی است که از رویکردنِ عملی و ارزیابانهٔ به آرمانهای والا نصیب انسان آرمان‌گرای می‌شود!

زمانیکه این سه مسئله پدیدار و نمایان شد، یک مسئلهٔ بسیار بسیار مهم دیگر روی خواهد نمود و آن اینکه: انسانی که در این سه زمینه توفیق پیدا کرده و به ارزشهای بالیدهٔ از آنها مجهز گردید، با یقینی به نورانیت همهٔ هستی، به آیندهٔ خود اعتماد دارد.

فعلاً و در زمان کنونی، شما بین انسانهای ظاهراً به خودباوری رسیدهٔ جامعه ـ اعمّ از سیاس، اقتصاددان، مهندس، روحانی، هنرمند و... بگردید و ببینید و بپرسید که: ای فلان! آیندهٔ خود و مربوطین خود را چگونه می‌بینی و ارزیابی می کنی! سرشار از امید و اتکاء و خوشبینی؟یا...؟! بعد نگاه کنید که چه میگویند!

www.takbook.com

تا آنجائی که این حقیر متوجه شده است، معمولاً اکثریت مطلق همین مدعیان خودباوری و... به آینده خوشبین نبوده و عدم اعتماد خود را صریحاً اعلام میدارند! و این ثابت می کند که اینان در گزینش آرمانها به اشتباه رفته‌اند! زیرا در صورت گزینش درست، بی‌اعتمادی به هیچوجه نمیتواند معنا داشته باشد.

مشکل دردانگیزتر، خطرخیزتر و بدبختی‌آورتری که اینان به حمالی آن گرفتار می‌باشند اینست که همین مدعیان خودباوری و اعتماد به نفس و... دغدغه نسبت به لحظهٔ اکنون را نداشته، نسبت به زمان حال احساس مسئولیت و تکلیف نکرده و لذا، همهٔ انرژیهائی که در اختیار دارند، برای همین حالا مصرف نکرده بلکه در زمینهٔ تخیلاتی صرف می کنند که به شکلی کاملاً پندارگرایانه، متوجه آینده‌ئی ناپیدا و نامشخص می‌باشد.

در واقع، اینان زیانکارانی هستند که آنچه باید در لحظهٔ اکنون صرف کرده و از طریق ارزش نهادن به وقت، رشد خود و شکوفائی آیندهٔ خود را تضمین دارند، صرف تخیلات و زمینه‌های تخیلی و پوچ و.. ساخته و زمان حال و همهٔ امکانات مربوط به آن را از دست میدهند!

آنچه آمد مؤید آنست که اینان اصلاً نمیدانند که: اولاً وظیفهٔ الآن من چیست؟ و ثانیاً باور نکرده‌اند که آینده توسط همین لحظه‌های کنونی و انرژیهای مربوط به آن شکل می گیرد! گوئی، اینان حتی پیش خود به این تفکر نرسیده‌اند که: من را نیافریده‌اند تا اینکه توانمندیها و انرژی‌های فعلی را حمالی نمایم تا در آینده‌ئی خیالی، وهمی و تشخّص ناپیدا مصرف کنم! و همهٔ اینها نشانهٔ آنست که اینان به آیندهٔ خود به عنوان موجودی رشد یابنده و کمال‌پذیر اعتمادی راستین ندارند! چه اگر میداشتند، باید به این نتیجه می‌رسیدند که لازم و واجب می‌باشد تا امکانات در دست داشته را در رابطه با تضمین آینده‌ئی روشن و کمالبار و ... در همین لحظهٔ اکنون مورد توجه عملی قرار داده و به شکلی بخردانه و دلسوزانه، با صرف دقیق بجا و به موقع آنها آیندهٔ خود را تضمین نموده و خود را از اسارت بی‌اعتمادی ـ نسبتِ به آینده ـ نجات دهند!

چرا اینقدر در قرآن و روایات به مسلمانها تأکید میدارد که «توکل داشته باشیم؟»؟! اصلاً فکر کرده‌ایم که توکّل چیست؟!

به زبانی بسیار ساده، توکّل اعتماد کردن به خدا و اطمینان داشتن به «رحمت، فضل، لطف و رزّاقیتِ مستمر و لا ینقطع خداست»!

www.takbook.com

توکّل اینست که: تو به عنوان عبد و مخلوق و مرزوق خلّاق و فیاض هستی، از تشویش نسبت به آینده آزاد شوی؛ از دغدغهٔ اینکه فردا چه می‌شود، آزاد شوی؛ تا همین امروز، طبق دساتیر خدا و خرد و وجدان و متناسب با شخصیت و کرامت انسانی دلسوز و حرمت‌گزار به خود، و مسئولِ کمال، عزت، آزادگی، طهارت و شکوفائیِ همه جانبهٔ خود عمل نمائی؛ و هر چه حساسیت، خلجان، انرژی و دغدغه داری، صرف این دقیقه نمائی که: وظیفهٔ بسیار مهم ارزشمند آینده‌ساز و تعیین کنندهٔ امروز و همین لحظهٔ من در رابطه با خودم، چه می‌باشد؟! و بدان، با همهٔ دقت و ظرافت و... عمل کنی.

یقین داشته باشی که: فردا، خداوند نمی‌میرد! رزّاقیتش از بین نمی‌رود! شیطان بر او ـ و بر پیروان راستین او ـ پیروز نمی‌شود! و وقتی باور کردی که هیچکدام از این امور اتّفاق نمی‌افتد با خود ـ آنهم با اعتماد و اطمینانی به عظمت هستی ـ خواهی گفت که: تو به اینکه فردا چه می‌شود، چه کار داری؟! خداوند، احکام و فرامین دینیت را طوری طراحی کرده است که: اگر تو امروز، با تمام قوا و هوش و ایثار و اخلاص و اتکال به او، آنها را عملی ساخته و محقق داری، فردای تو، به میزان دقتی که امروز انجام دادی، تأمین می‌باشد.

به هر حال، آرمانگرایان ارزش‌محور، بجای پناه بردن به تخیلات و توهمات بی‌مایه و تلاشیزای، و صرف توانمندیها در زمینه‌های بی‌اثر و... این دغدغه را دارند که: من الآن و در لحظهٔ اکنون چه وظیفه‌ئی دارم؟!

تمام آنچه در قرآن و در روایات اسلامی، دربارهٔ توکّل به حق آمده برای اینست تا: انسان را نسبت به آیندهٔ خودش به اعتمادی پویائی‌آفرین و آزادکننده برساند؛ تا او را از تزلزل، دلهره و تشویش نسبت به آینده آزاد ساخته و از اسارت تخیلاتی توهین‌آمیز، تمسخربار و هدر دادن امکانات و ظرفیتهائی بسیار مهم و تعیین کننده برهاند! از رنج آینده نگریهای منفی و تخریب کنندهٔ انرژیهایش رهانیده و نگذارد تا قوا و استعدادهای هویت‌ساز و کرامت‌آورش، در زمینهٔ آینده‌نگریهای منفی، مخرب و زجرآور ابطال شود! و در یک جمله: یکباره و یکپارچه توکّل و متوکّلی راستین و خاطر جمع شود!

این اتکاء (= طبق دستور حق، در لحظهٔ اکنون عمل کردن) چون هویت بخشایندهٔ او، چون تحقق بخشندهٔ کرامت، شرافت، عزّت، طهارت، سلامت، آزادگی، غنا، سرافرازی و در یک

www.takbook.com

کلمه، آفرینندهٔ او و آفرینندهٔ هستیِ ویژهٔ او می‌باشد، **توکّل** به کسی می‌باشد که وی آفریده است! به کسی که در رحم مادر او تغذیه نموده و در دنیای برونی، شیرهٔ جان دیگری را به شیر بدل کرده است! به کسی می‌باشد که عده‌ئی شیفتهٔ او ساخته و باعث شده است تا چند سال یک موجود بیقدر، آلوده و بگو نجس را، با دلسوزیهائی هوشربا و محبّتهائی حیرتبار نگهبانی، نگهداری و خدمت کنند!

لذا، با خود خواهد اندیشید که: همانی که همهٔ این الطاف، مهرها و فیض‌ها را ـ آنهم در آن دوران برای منی که چیزی نبودم ـ عنایت فرموده، فردا نیز ادامه خواهد داد.

مسئلهٔ بی‌اعتمادی به آینده ـ و در واقع، نداشتن توکّل به حضرت دوست ـ مسئله‌ئی است که متأسفانه در بین اکثریت مطلق اقشار جامعه و همهٔ ملّتها حضور داشته و بدبختی‌های یاد شده را ببار آورده است! زیرا همانگونه که آمد، همهٔ اینها به آیندهٔ خود بی‌اعتماداند! همه نسبت به آینده دغدغه‌های رنجبار دارند! و همه بیمناکند که: نکند آیندهٔ خودم، داشتنی‌های، بستگان و فرزندانم و... آنطور بشود! و یا اینطور نشود!

به هر حال، باید بپذیریم که انسانیکه به آرمانهای والا و عاقلانه و ارجمند ـ آنهم با همان مفاهیمی که قبلاً تبیین شد ـ روی می‌آورد، یکی از پیامدهای متعددش اعتماد به آینده است! منتها، نه آینده‌ئی معمولی و متعارف و همگون با اکثریت مطلق افراد!

و باز، چون در جهت آرمانهای والا عملاً حرکت می‌کند، از اعتماد به آینده‌ئی غنامند، پربار، نوازشگر، شکوفا سازنده، کمال‌پرور، پرارزش، پراحترام، پرشادی و پرکرامت برخوردار می‌باشد.

و این، واقعیتی انکارنابردار می‌باشد که: نفس چنین اعتقادی نسبت به آینده، یعنی خودِ همین مسئله که انسان به چنین دارائی‌یی (=اعتماد به آینده) چه ارزشهائی که ندارد؟!

حال می‌رسیم به جزئیات که نتیجهٔ این چهار محور می‌باشند. باید باور نمائیم شخصی که به این چهار محور دست یافته است، نسبت به مواضعی که در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... گرفته و یا می‌گیرد یقین دارد که مواضعش درست، منطقی، بجا تلطیف کننده، کمال‌بخش، عزتبار، آبرودهنده و... بوده و هستند. لذا، نسبت به موضعگیریهای خود در جمیع شئون و ابعاد حیاتی اعتماد دارد. اگر ابزاری می‌گزیند، به ابزارگزینی خود اعتماد دارد! اگر روشی می‌گزیند، به روش گزینی خود اعتماد داشته و یقین دارد که این روش به نتیجه‌ئی ارجمند

www.takbook.com

ختم خواهد شد.

لذا، از موضع اعتماد کامل با راه‌گزینی، جهت‌گزینی و... برخورد کرده و اعتماد دارد که همهٔ اینها، هم پویا هستند و هم پویائی‌آور؛ هم شکوفا هستند و هم شکوفا سازنده، هم غنی هستند و هم غنابخش، هم پاک هستند و هم پاک کننده و...! و از همین روی، احساس خالی بودن، و پوچ بودن و بی‌قوام بودن و تزلزل و بی‌ریشگی و بی‌اتکائی و... نمی‌کند. زیرا، خود را از آن جهت پُر می‌یابد! آنهم پُرِ از توکّل، پُرِ از خردورزی، پُرِ از احساس و دلبستگی، پُرِ از عشق به کمال و والائی و کرامت و آزادگی، پُرِ از تکاپو و جنبش و جوشش و بالش و دغدغهٔ دویدن برای رسیدن به آن مراتبی که هویت ربانی و کرامت انسانی وی می‌طلبد و این دغدغه، چقدر مقدّس می‌باشد؟! چقدر نورانی، عالی، لطیف و شریف است؟! دغدغهٔ رسیدن به گوهر و آثار گوهرین آرمانهائی که به کرامت انسانی معنا بخشیده و به هویت ربّانی جلوه‌ئی هوشربا!

دغدغهٔ رسیدن به آن اوج، اوج قلّه‌هائیکه از آن بالاتر جائی سراغ داده نمی‌تواند و اینها، از نتایج رویکردن به آرمانهای والا و ارجمنداند!

www.takbook.com

شجاعت گزینش

یکی از ویژگیهای انسانهای دلسوز و حرمتگزار به خویشتن، داشتن شجاعت گزینش می‌باشد. در اینکه شجاعت خصیصه‌ئی شدیداً انسانی و ارجمند است که کسی را تردید نتواند بود! منتها در اینکه شجاعت دلسوزان به خود امریست که ریشه در «غیرتِ ارزش‌محورانه و حق‌طلبانهٔ» آنان دارد، بایسته است تا **اولاً** توجه ارزیابانه‌ئی را مبذول نمود و **ثانیاً** تأکیدی در خور و جدی را!

شجاعت در نهایت تحلیل چیزی نیست مگر قرار گرفتن عملی و آگاهانه، در جهت گزینشِ ارزشهای والای وجودی؛ عمل کردن به احکام آنها؛ و قرار گرفتن در برابر ضدارزشهای تحقیر کنندهٔ خوارسازندهٔ زبون کنندهٔ اسارت‌آورِ ...! که انسانهای دلسوز به خود، همین قدرت و شجاعتِ گزینش را داشته و از ترسِ محروم شدن از زمینه‌های ضدارزشی، تن به ذلت نسپرده و شجاعانه ارزشها را انتخاب کرده و در برابر ارزش‌نماها می‌ایستند!

اینان را باور بر اینست که در نتیجهٔ گزینش این امر (ابراز شجاعتِ گزینش) کرامت و هویتِ کریمانهٔ انسان فعلیت و تحقق پیدا کرده و کمالات بی‌بدیل آن متجلّی می‌شود.

طبیعتِ چنین کُنشی، گاهی متضمن دیده بستن بر «نیازنماها، ارزشهای دست دوم و سوم زمینه‌های اعتباری ـ همچون ریاست ـ و غیره بوده و زمانی متضمن ابراز شجاعت در گزینش و رسیدگیِ فعّالانه، به محوری‌ترین جنبه‌ها و ابعاد هویت انسانی».

و این از یکطرف، در گرو شناختِ ارزشهای واقعاً انسانی، ماندگار، کرامتبخش و سرافراز سازنده در دنیا و آخرت؛ و نیز، شناختِ ارزش‌نماهای ضد انسانی، مادی، کرامت‌زدای و خوارسازنده می‌باشد؛ و از دیگر طرف، متضمن ابراز شجاعتِ نفی؛ شجاعت مبارزه و مجادله در جهت نفی

www.takbook.com

ضدارزشها، ارزش‌نماها، نیازنماها و...! زیرا:

تا انسان به فهم حقیقت و گوهر خویشتن نرسد؛

تا ارزش واقعیِ خود و کرامتِ ربانی خود را در نیابد؛ اولاً، به خویشتن احترام و دلسوزی داشته نمی‌تواند! و ثانیاً، با شجاعت و استقامت از خود، از موضع خود، از روشهای تعالی‌بخش خود، از ابزار و وسایل ارزشبار خود، از آرمانهای ملکوتی و قدسی خود و در یک کلام از هویت حرمت‌مدار خود جانبداری و دفاع کرده نمی‌تواند!

به مبنای این نگرش و بینش، شجاعت یعنی تأیید و جانبداریِ آگاهانه و ارزش‌محورانه از گوهر هویت خود؛ آنهم به عنوان موجودی که شرافت و کرامت و مرتبت وجودی او مسجّل بوده و جز خدا، هیچ چیزی جای او را پر کرده نمی‌تواند.

و این یعنی: ایستادن در برابر هر امر و عاملی که بخواهد انسان و گوهر هویت او را از مرتبت ساقط نماید!

لذا، انسان دلسوز به خویشتن، در تمام نگرشها و گرایشهای خود، موضعی شجاعانه داشته و تلاش می‌ورزد تا: نیازنماها، هوسها، لذّتها و نشاطهای حیوانوار، شجاعت او را به ریشخند نگرفته و او را اسیر خود نسازند!

اینان، با اعتقادِ به آنچه آمد، می‌کوشند تا باورهای خود را لباس عمل پوشانیده و حقیقتِ آن باورها را در عمل به نمایش گذارند.

اینان، جهت به نمایش نهادن کرامت و والائی هویت خود، در پرتو دانش و ارزیابی‌های ارزش‌محور، آنچه را «**بایسته و شایستهٔ**» گزینش می‌باشد شجاعانه انتخاب می‌کنند! و این می‌رساند که اینان:

از **گدائیِ تایید** مردم؛

از فعلپذیریهای رسوائی‌آوری که مورد تأیید ابلهان ارزش‌ستیز می‌باشد؛ و از همرنگ‌سازیها و همرنگ‌کاریهای میمونوار «واقعاً» هراس داشته و شجاعانه دوری می‌کنند!

واقع مطلب اینست که ترسها، زادهٔ نادانی، ناآشنائی و غفلتِ از خود، ناآشنائی و غفلت از زمینه‌ها، بی‌توجّهی، ناآشنائی و غفلت با «**ارزشها و ضدارزشها**» می‌باشند.

و این باعث می‌شود تا انسان ترسو به موجودی بدل گردد: «فعل‌پذیر، بی‌ابتکار، بی‌عقیده،

www.takbook.com

بی‌منش، بی‌غرور، بی‌مرام، نوکرصفت، سست عنصر، ساده لوح، بی‌تفاوت، کودک‌منش، بی‌ثبات، سبک مغز، گداخوی و گدامنش و...»!

و چون چنین شد، خود را «**خالی و محتاج**» خواهد یافت! و چون نمی‌دانسته است که نیاز واقعی او را چه چیزی تشکیل می‌داده! و به نحوی سخت ناشیانه و ابلهانه دنبال نیازنماها و ارزش‌نماها رفته است! با داشتن ظرفیت‌های ممکنِ فعلیت نیافتهٔ قابلِ توجّه، باز هم خود را خالی می‌یابد!

و این باعث می‌شود تا به صورتی بسیار ترحمبار و شرم‌آگین در مزبلهٔ مهیب گداصفتی سقوط نموده و در پی «**کسب تأیید**» ابلهان ارزش‌نشناس برآید! و لذا، اگر با دقتی ریشه‌یابانه تلاشهای وی در ابعاد و زمینه‌های متنوع مورد تحلیل قرار گیرند، این نکته ثابت می‌شود که ریشهٔ این تلاشها در شوره‌زار گداصفتی قرار داشته و فاعل جاهل خودستیز، جز گدائیِ تأیید بدبختان و تبه روزگارانی همچون خود، هدفی را دنبال نمی‌کند!

زیرا اگر خوب دقت شود این نکته ثابت می‌شود که تلاشهای فرهنگیش معنیدار و برای رسیدن به نور علم و گوهر فرهنگ نبوده، بلکه هدف ریشه‌ئی را گدائیِ تأیید از دیگران شکل داده است! چونانکه تلاشهای سیاسی، اقتصادی و... او را نیز.

باید باور نمائیم که: انسان ترسوی بی‌شجاعت «**خود**» به مفهوم واقعی (انسانیِ) آن نداشته و همیشه خود را از «**طریق تایید**»های ترحمبار به تماشا نشسته و به نمایش می‌گذارد!

از آنچه آمد، این نکته روشن و مسجّل شده باشد که: سرچشمه و مبنای تجلی و ظهور شجاعت «**دانش**» به معنای وسیع و دقیق کلمه بوده و هر چه «فهم انسان از خودش و گوهرِ هویت الهیش **و** حقیقتِ جهانش **و** روابطش **و** اهدافش **و** تنشهایش **و** پیوندهایش بیشتر، دقیق‌تر و عالی‌تر، **شجاعتِ** او بیشتر و عالی‌تر خواهد بود!

از سوئی، رسیدنِ انسان به دانش رضایت بخشنده و کمالبار و شجاعت‌آفرین، فرد را از تردید و تزلزل و بی‌معنائی و ناامنی و گداصفتی و بی‌اعتمادی و غیره آزاد ساخته و زمینه‌ساز نیرومندتر شدن شجاعتِ وی می‌گردد!

البته، این واقعیت بسیار تلخ، زننده و رنجبار را نیز باید بپذیریم که: «شجاعت گزینش» امری عام بوده و همهٔ انسانها در زمینهٔ گزینشهای مورد نظر و مورد پسند خود، شجاعت نشان می‌دهند! منتها:

www.takbook.com

خودستیزان، شجاعتِ گزینشِ دروغ و ستم و زشتی و پلیدی و رسوائی و پرخاشگری و استثمار و اغواگری و کینه‌توزی و... را داشته، هم **با خود** بر مبنای همین زمینه‌ها و امور، شجاعانه برخورد و عمل می‌کنند و هم با دیگران!

لذا، شجاعانه، به جای راستی، کژی را بر می‌گزینند!

به جای مهرورزی، کینه‌توزی را! و همینطور...!

به هر حال، انسانهای دلسوز و حرمتگزار به خویشتن و متعهد به رشد و غنا و شکوفائی و زایائی خود، از سوئی: هم شجاعانه از زمینه‌ها، امور و ارزشهای تعالی‌بخش جانبداری می‌کنند؛

هم با شجاعتی به یادماندنی از آنها دفاع می‌نمایند؛

هم شجاعانه و مردانه در راه تحقق احکام و آثار کرامت‌آفرین آنها سختکوشی می‌نماید؛

هم با شجاعتی تحسین‌برانگیز در طریق گسترش آنها ـ که از دیدگاهی ویژه، همان گسترشِ شجاعتِ گزینش می‌باشد ـ استقامت می‌ورزند؛ و از دیگر سوی:

هم شجاعانه در برابر زمینه‌ها، امور و ضد ارزشهائی که هویت و کرامت انسانی را تهدید می‌کنند قیام می‌نمایند؛

هم با شجاعتی شورانگیز و آموزنده، آنها را از کلیهٔ حوزه‌های حیاتی خود دفع و رفع می‌کنند؛

و هم مردانه و شجاعانه، از ورود و سلطهٔ احکام و آثار ویرانگر و شرافت‌زدای آنها جلوگیری می‌دارند؛

چرا که اینان به نحوی واقعاً شجاعانه، در برابر روحیهٔ گداصفتی و تأییدجوئی قیام کرده، مرگی شجاعانه را بهتر از حیاتی طفیلی، پرازیتی، گداصفتانه و تأییدجویانه فهمیده و تلاش می‌نماید تا در هر دو بعد، شجاعت معنیدار خود را به نمایش نهاده، هم ثابت نمایند که واقعاً به خود احترام نهاده و دلسوز می‌باشند؛ و لذا، عزتِ آنان اجازه نمی‌دهد تا در زمینه‌های یاد شده همچون ترسویان بی‌غرور عمل نمایند! و هم، از طریق این دلسوزی، حرمتگزاری و شجاعت آدمیت و کرامت ربانیِ خود را به نمایش گزارند.

www.takbook.com

هراسدانی و هراسداری

یکی از ویژگیهای انسان سالم حرمتگزار و دلسوز به خویشتن آنست که به شکلی بسیار مؤثر و کار آمد نسبت به ترسهای خود، عوامل و ریشه‌های آن‌ها و آثار و پی‌آمدهایشان آگاهی دارد؛ بدین معنا که اولاً میداند، از حضور و پویائی چه زمینه‌ها و اموری ـ و یا از غیبت و سکون چه زمینه‌ها و اموری ـ به وی ترس پیدا شده و هراسان می‌شود؛ و ثانیاً، میداند که «**شایسته و بایستهٔ**» انسان دلسوز سالم آنست تا از حضور و یا غیبتِ چه زمینه‌ها و اموری هراسان باشد.

نکتهٔ قابل توجه در این رابطه آن تواند بود که هراسهای انسان سالم از نظر نقشی که در روند حیات فردی و جمعی، مادی و معنوی و... او بازی می کنند دارای درجات متفاوت و موقعیت‌های گوناگون بوده، برخی نقش‌محوری و کلیدی را دارند و برخی دیگر نقشهای فرعی را. فهم این دقیقه باعث می‌شود تا انسان سالم، با توجه به نقش و اثر هراسها، اغلب اوقات و بطور جدی متوجه هراسهای کلیدی و محوری بوده و بیشترین همتِ خویشرا متوجه زمینه‌ها و اموری سازد که بیشترین اثر را در روند **رشد** و یا تخریب هویت او بازی می کنند! و اگر عزیزان، نظر حقیر را در این رابطهٔ ویژه بخواهند، باید بگویم که برای انسان سالمی که دلسوز به خود بوده و نمی‌تواند نارسائیها و تخریب هویت خود را تماشا و تحمل نماید مهمترین هراس را ترسِ از هویت‌باختگی تشکیل میدهد!

در حقیقت، بر مبنای همین باور می‌باشد که متوجه می‌شویم: او همیشه هراسان می‌نماید! و همین هراسِ «بیدار دارنده، حساسیت‌زای، مراقبت‌آفرین و حماسه‌جوش»، تمام وجود او را فرا گرفته است!

www.takbook.com

این هراس (= هراسِ بدل شدن هویت) و یا شخصیت والای انسانی ـ الوهیِ او به آنچه مادون این مرتبهٔ از بودن است ـ به واسطهٔ همان ویژگیهای بسیار عالی و برازنده، مقبول و شایستهٔ تحسین و...، ضامن حراست و حفظِ هویت و سلامت او می‌باشد. اینکه هر انسانی را در گذرگاه زندگانی ترس و یا هراسهائی می‌باشد، در آن شکی نتواند بود، منتها برای انسان سالم این هراس (هراسِ هویت‌باختگی) عمده‌ترین و محوری‌ترین ترس او می‌باشد. یعنی برای انسان سالم، خطر و زیانی مهیب‌تر و آفتی بدفرجام‌تر از بدل شدن هویت مشاهده و سراغ نمی‌شود چرا که وی، بهتر از این هویت و برتر از این مخلوق ـ که به صورت خالق خود آفریده و تصویر شده است ـ نمی‌شناسد!

او برای خود، سرمایه‌ئی مهمتر، آبرو و عزّتی برتر، منزلتی رساتر و والاتر، گوهری قدرتمندتر از هویت ربانی خود سراغ ندارد تا به همهٔ هستی و تمامت توان، کمر به حفظ، رشد، پویائی و نگهداری او ببندد! و لذا در عمل متوجه می‌شویم که همهٔ سرمایه‌های مادون را در جهت مراقبت، کمال‌بخشی و... آن بکار انداخته و همهٔ دار و ندار ـ همهٔ لذّتها، راحتی‌های زیست‌محور، رفاهیت‌ها، شهرت‌ها، قوتها، استعدادها، تولاّها و تبرّاها ـ را، یا در جهت مراقبت و حراست آن «وسیله» قرار میدهد و یا در جهت تکامل و شکوفائیش.

همهٔ آنچه آمد مؤید این واقعیت تواند بود که: او، به مقام آدمیت رسیده و هراسش، هراس آدم برای حفظ گوهر آدمیت او بوده و می‌باشد. چنانکه تلاشش تلاش آدم، برای رشد و شکوفائی آدمیت!

اگر بخواهیم موضع و نقش هراسدانی و هراسداری را از منظر دیگر و در رابطه با خودمان و انسانهای «سلامت‌گریز» دوران خودمان مورد توجه قرار دهیم، با جرأت می‌توانیم ادعا نمائیم که یکی از مشکلاتِ «زبون سازنده، تحجرآور، تعفن بار و...» زندگانی من و دیگرانی همچون من، ترسهای شرم‌آور، تحقیر کننده، ذلت‌جوش و کمال‌زدائی است که ما را احاطه کرده است!

انسان دیروز، از «وبا و سل و...» می‌ترسید! و از قحطی و... رنج می‌برد چرا که زمینه‌هائی از این دست «هستیِ فیزیکی» او را تهدید می‌کردند! اما به گمان و برداشت منِ بیچارهٔ مفلوکِ تبه‌روزگار، انسان به اصطلاح متمدن و رفاهزدهٔ امروز، بیشتر از همه چیز و همه کس، از «خود»ی که ندارد می‌ترسد! چرا که به جای خودی واقعی (انسانی ـ الوهی) هیولائی هستی‌برانداز را در باطن خویش جای داده، توان داده و حاکمیت بخشیده است که وی را از زمینه‌ها و اموری می‌ترساند که

www.takbook.com

از «واقعیتِ وجودی» بی‌بهره بوده خیال اندر خیال و اعتبار اندر اعتبار می‌باشند! چرا که او می‌ترسد تا ـ مثلاً ـ مبادا به موجودی بدل شود که دیگران ـ مریض‌تر و ناسالم‌تر از او ـ او را نپسندند!

او از این می‌هراسد که مبادا در نزدِ همین دیگران، ناشناخته مانده و یا نامش از سرِ زبانهایشان بیفتد!

از این نگران می‌باشد که مبادا همان دیگران، از او نترسند و حساب نبرند!

او، از این هراسی ندارد که مبادا دیگرانش «پاک»، «شریف»، با کرامت و تقوا و... به قلم نیاورند! ولی از این می‌ترسد که: دیگرانش متجمل به حساب نیاورند!

او، از ناآگاهی ـ های متنوع ـ نمی‌ترسند؛ اما از ناداری مالی چرا!

او، از بی‌حرمتی، بی‌دیانتی، بی‌ولایتی و... هراسی ندارد؛ اما از بی‌قدرتی چرا!

به هر حال، اگر قدری واقع‌بینانه‌تر و بی‌پرده‌تر صحبت نمائیم، باید بگوئیم که بگونهٔ بسیار حیرت‌بار و حسرت‌آمیزی عمده‌ترین ترسهای او ـ از جهتی ـ و محوری‌ترین بی‌توجهی‌های او ـ از دیگر جهت ـ متوجه زمینه و اموری است که: حفظ، رشد، شکوفائی و تداوم سلامت و کمال هویت او در گرو «حضور و یا غیبت» همان‌ها می‌باشد! و لذاست که بطور وحشتناکی در می‌یابیم که:

وی از وارستگی می‌ترسد! و نه از وابستگی!

از طهارت برونی و درونی هراس دارد! و نه از خباثت و نجاست!

از صداقت و برخوردهای صادقانه می‌ترسد! و نه از دروغ و خیانت!

از تعهّد معنی‌دار می‌ترسد! و نه از «لاقیدی» و بی‌بندوباری!

از عدالت می‌هراسد! و نه از ستمگری خود به دیگران!

از ایمان می‌ترسد! و نه از کفر و شرک!

از ایثار و احسان می‌ترسد! و نه از بخل و تنگ‌نظری!

از آزادگی و استقامت می‌هراسد! و نه از ذلت‌کشی و تنبلی و...! و در یک کلام: او از هر آنچه به نفع حیات و هویت انسانی ـ الوهی اوست می‌ترسد و نه از آنچه به زیان آن! و روشن‌ترین نمودها و آثار حضور و حاکمیت این ترسها را می‌توان با اندک توجهی به متن نگرشها و گرایشهای او ـ آنهم در ابعاد بسیار متنوع و مختلف ـ به آسانی مشاهده کرد! چرا که این از ابدهِ بدیهیات می‌باشد که انسان از آنچه هراس‌آور می‌شمارد و یا می‌پندارد، عملاً دوری می‌جوید و به آنچه خوشایند

www.takbook.com

خویش شمرده و می‌پندارد تقرب!

برای فهم و گسترشِ بهتر و ثمربارتر این بحث ـ بویژه در شرایطی که خودمان امروز قرار داریم ـ بگمان این ناچیز، یکی از زمینه‌های بسیار مهمی که ضرورت دارد تا بدان پرداخته شود: بررسی و ارزیابی میزان تنفر، گریز و اعراض عملی ما، از «هراسِ شکست» و «هراس از پستی» به عنوان نتیجهٔ نهائی آن می‌باشد. اگر چه بر مبنای دیدگاه و نظری ویژه، هراس از شکست چیزی جز هراس از پستی نتواند بود؛ زیرا، ما از شکست بدان علت گریزان و هراسان می‌باشیم ـ و به عبارتی خود را هراسان خیال می کنیم ـ که آنرا ملازم و منتهی به پستی میدانیم!

به هر حال، آنچه کاملاً طبیعی می نماید اینست که با این بررسی، تا حدودی میزان تمایل گرایش و پویشِ عملی ما به «**نیاز به پیروزی**» و در نتیجه عظمت و کمال و... ارزیابی توانند شد. اینکه از نظر اصولی، انسان را نمیتوان از این هراس و این نیاز تخلیه کرد و خالی دانست، امری است طبیعی و مبرهن! منتها آنچه لازم به توجه می‌نماید اینست که یقین داشته باشیم «کمّیت و کیفیت» این هراس و نیاز در نزد افراد سالم و غیر سالم یکسان نبوده و هم‌جهت نخواهد بود!

مکرر در مکرر یادآوری می‌نمایم که شایسته می‌نماید تا ارزیابی شود که انسانهای ناسالمی چون من، از شکست در زمینه‌های علمی، ایمانی، هنری، اخلاقی و... بیشتر هراس دارند و به پیروزی احساس نیاز و اشتیاق رسیدن دارند؟! یا در رابطه با زمینه‌های ثروت‌اندوزانه، تجمل گرایانه، شهرت‌طلبانه، ریاست‌مدارانه، قدرت‌محورانه، هوسجویانه، راحت‌خواهانه و...؟!

www.takbook.com

زمینه‌شناسی

انسان سالم، دلسوز و حرمتگزار به خویشتن، به دلیل فرهیختگی و غنائی که پیدا کرده است، یکی از نیازهای مبرم، محوری و تعیین کنندهٔ خود را نیاز به زمینه‌شناسی می‌شمارد! چرا که باور دارد: این مسئله به همان میزانی که در رابطه با سازندگی، رشد، باروری و سلامت او مؤثر می‌باشد، در رابطهٔ با تخریب، تلاشی و ویرانسازی هویت او نیز مؤثر است!

اگر مقدارکی خودمانی‌تر صحبت کنم باید یادآور شوم که مشکل اصلی افرادی چون من انبوهی زمینه‌ها و فعالیتهائی که ما را در خود غرق ساخته نمی‌باشد هر چند این انبوهی هم می‌تواند ما را ـ گاهی ـ شدیداً بخود مشغول و از تلاشهای محوری و تعیین کننده غافل سازد بلکه مشکل اصلی **اولاً** پرده نشین‌شدن ـ یا پرده‌نشین ساختنِ ـ هویت ربانی ماست؛ و **ثانیاً** اصلی گرفته شدن هویتِ غیرربانی و تقلبی ما! آنهم تا آنجا که در مورد برخی از افرادی هم چون من، نه تنها مؤلفه‌های اصلی، وجودی و فناناپذیر هویت به باد تمسخر و فراموشی سپرده می‌شود! که متأسفانه لباس اصلی (عفاف، تقوا و طهارت) فراموش شده و اصلِ لباس و پوشش برونی تلقی می‌گردد! و غذای اصلی (علم و حکمت و بصیرت) فراموش شده «**آنچه در معده و روده**» جای می‌گیرد غذای اصلی **انسان**! تلقی شده و بر سر تصاحب آن آبروها، عزتها، وقارها و... بر باد داده می‌شود!

آنچه در این رابطهٔ ویژه بسیار مهم می‌نماید اینست که: اصل و یا اصول و امور انحرافی در مورد خودِ کارها نیز رخنه کرده و «ما» کار انسانساز را از کار انسانکُش، و به دیگر عبارت کاریکه در خدمت انسان و رشد و غنا و سربلندی و پاینده‌سازی انسان می‌باشد، از کاری که انسان را به خدمت بکشد و بکُشد و... تمیز نمی‌دهیم! لذا، با آنکه مثلاً رنج آموزش و انجام ظریف‌ترین و

www.takbook.com

پیچیده‌ترین زمینه‌های آموزشی را در زندگانی جمعی و فردی خود متحمل می‌شویم، اما کمتر به ظرافتهای ریشه‌ئی قضایا اهتمام می‌ورزیم!

یکی از پی‌آمدهای اینگونهٔ از برخورد، گرفتاری بدام «عمل‌زدگی»، آنهم در کلیهٔ زمینه‌ها و امور می‌باشد! و متأسفانه آنهم تا بدان حد، که نفس عمل‌زدگی را، ابلهانه عمل‌گرائی خیال می‌کنیم! در حالیکه عمل‌زده، نه به گوهر کنش خود، نه به ریشه‌های کنش خود، نه به جهت کنش خود و... استشعار بهم رسانیده است؛ نه به آثار کمال‌زای و تعالی‌بخش، یا پی‌آمدهای تخریبی و پلشتی‌زای آن! تا دریابد که کنش من، مرا مصرف ونابود می‌دارد؟! یا بر من می‌افزاید؟! و اگر می‌افزاید، چه می‌افزاید؟! آنچه می‌افزاید ماندنی و فناناپذیر می‌باشد؟ یا رفتنی و فناپذیر؟! این افزوده‌ها تا کجای هستی من و بودن من مرا یاری می‌کنند؟!

در جهت غنامندی و کمال و سلامت و آرامش یاریم می‌کنند؟! یا در جهت زوال، ناامنی روانی، دغدغهٔ فکری، بیهودگی حیاتی و...؟!

به هر حال، عقل سلیم حکم می‌کند که انسان سالم باید به «سازندگی هویت خود، به سازندگی محیط و طبیعتِ بیرون از خود و اجتماع خود عشق ورزد! و این، عشق به زمینه‌شناسی را در وی بیدار می‌سازد! تا بتواند به درجاتی برتر و عزیزتر و شریفتر از رشد و کمال و نشاط ملکوتی و آرامشِ قدسی و... نائل آید.

و این عشق، فرع بر شناخت، مقایسه، انتخاب و رویکرد امور و زمینه‌های مربوطه می‌باشد. و لازمهٔ رسیدنِ به چنین موضعی آنست که زمینه‌شناس، از تخریب خود، زمینه‌ها و امور برون از خود و جامعهٔ خود تنفر داشته باشد، تا بتواند از درجاتی از نقص، خسران و فساد و... جلو گیرد و دور بماند. طبیعی است که این نفرت نیز فرع بر شناخت، مقایسه و انتخاب و اعراض از زمینه‌ها و امور مربوطه می‌باشد.

حالا که سخن به اینجا کشیده شده است، بد نخواهد بود تا به نکتهٔ دیگری که به ذهنم رسیده است اشاره‌ئی کرده باشم و آن اینکه:

در وهلهٔ نخست، هر کدام از ما چنین خیال می‌کند که «خود را دوست میدارد!» و لذا، خیال می‌کند در خدمت خود قرار داشته و در مواقع لازم از «خود دفاع» می‌کند!

درست و یا نادرست بودن این تخّیل وقتی مشخص می‌شود که ما بصورتی عالمانه، بی‌غرضانه،

www.takbook.com

واقع‌پذیرانه و لاغیر، دریابیم که:

اولاً، چه مقدار از وقت و توان خود را وقف خودشناسی کرده‌ایم؟

ثانیاً چه مقدار از عمر و نیروهای حیاتی خود را صرف زدودن زائده‌ها و نقایص و آفتهای متنوع خود ساخته‌ایم؟!

ثالثاً، چه مقدار از وقت و امکانات و سرمایه‌های وجودی خود را در جهت رشد، کمال، سلامت، آرامش مینوی و جاودان‌سازی خود بکار گرفته‌ایم؟!

رابعاً، در لحظهٔ کنونی، به کدام مرتبه و حدّ، از کمال عقلانی، کمال اخلاقی، کمال هنری، کمال اشراقی و... قرار داریم؟! و...

بررسی‌های دقیق نشان میدهد که بیشتر ماها، هنوز میان «خود» و «داشتنیهای خود» نمیتوانیم تمایزی برهانمندانه را به نمایش گذاریم. چرا که اغلب: خود را در همان داشته‌ها نگاه می کنیم؛ خود را در همان داشته‌ها می‌یابیم؛ خود را در همان داشته‌ها نشان میدهیم؛ خود را با همان داشته‌ها ارزیابی می کنیم و...! لذا، در موقع شناخت خود، دوست داشتن خود، خدمت نمودن به خود، دفاع کردن از خود و... موضع عوضی گرفته، بجای خود، داشتنیهای خود را قرار میدهیم! و...!

از اینرو، بجای اینکه به شناخت دقیق از خود و هویت الوهی خود نایل آئیم سر از شناختِ دقیق داشتنی‌های خود در می‌آوریم!

هر چند باید اعتراف نمائیم که بیشتر ماها، نسبت به داشتنی‌های خود شناخت بیشتری داریم تا از خود!

ما، مزاج و خواص و آثار و ویژگیهای آنچه را در معدهٔ ما جای می گیرد **خیلی** بهتر و بیشتر از خواص و آثار و ویژگیهای آنچه در «عقل» و یا در «قلب» ما جای می گیرند می‌شناسیم!

لذا بسیار طبیعی است که در مورد: دوست داشتن خود؛ احترام نهادن به خود، خدمت نمودن به خود و دفاع کردن از خود و... نیز به همین دردها گرفتار باشیم!

به هر حال، گمان نمی کنم که کسی ـ از امثالِ منِ تبه روزگار ـ مدعی باشد که ما به درجات قابل توجهی از «عشق به سازندگی» نائل آمده و به درجاتی از «تنفرِ از تخریب» مجهز شده باشیم؟! زیرا از وی پرسیده خواهد شد که:

* ثمره و نتیجهٔ آن عشقِ به خوبیها و ارزشها، و آن تنفّر از بدیها و آفتها کُو؟

www.takbook.com

* آیا نارسائیهای عقلانی، ایمانی، عاطفی، ارزشی ما زایل و رسائیها جانشین آنها شده‌اند یا نـه؟! اگر شده‌اند، پس این همه نارسائی، اضطراب، سـرگردانی و... در خودیـابی و خودسـازی و... زادهٔ چه آسیب‌ها، غفلت‌ها و جهالتهایند؟!

* ما به سازندگی کدام بعد از ابعاد وجود خویش نائل آمده‌ایم؟

* آیا مشغول ساختن «خود» هستیم؟ یا مشغول تخریب و تلاشیِ خود؟

* نیروهای ما، عملاً در کدام جهت فعال می‌باشند؟ و غیره.

توجه به زمینه، امور و پرسشهائی از ایندست مشخص می‌سازد که:

* ما به شناخت دقیق و واقعی خود نیازمندیم.

* ما نیازمند مقایسهٔ خود با غیر خود ـ و به ویژه داشتنیهای خود هستیم.

* ما شدیداً نیازمند «انتخاب» خود ـ و نه داشتنیهای خود ـ جهت آشنائی، انس، احترام، دلسوزی و خدمت به جان قدسی خود می‌باشیم!

* ما نیازمند رویکرد فوری و عملی برای سازندگی خود و... می‌باشیم. و لذا باید باور نمائیم که تا این مرحله را پشت سر نگذاریم، به تخریب خویش مشغولیم!

و همهٔ آنچه آمد، مؤید نیاز شدید ما به «زمینه‌شناسی» می‌باشند.

گمان می‌کنم برای گسترش فهم گوشه‌های نارسای عرایض بنده، خوبسـت تـا بـه موضـوعی توجه داده شود که تقریباً برای اغلب ما، موضوعی تجربه شده به نظر می‌آید. بدین شـرح کـه اگـر بپذیریم که یکی از عمده‌ترین وظایف ما را بازیابی «کیفیت موضع گیری» خودِ ما در رابطه با همین «خواب و بیداری» شناخته شده و طبیعی ما تشکیل میدهد، می‌توانیم بپرسیم که:

آیا ما خواب طبیعی خود را در خدمت بیداری طبیعیِ «خود» ـ بـه عنـوان انسـان عاقـل ـ قـرار میدهیم؟! یا نه؟! اگر پاسخ مثبت باشد باید شدیداً و قویاً توجه و بررسی نمائیم که: پـس از بیـداری، فعالیتهای ما که کُلیهٔ ظرفیتها و استعدادهای وجودی ما را ـ آگاهانه و یا ناآگاهانه ـ به خدمت دارند، آیا باز هم در خدمت «**بیداریِ ما**» به عنوان فرزند آدمی عمل می‌کنند یا نه؟!

به گمان من، واقعیتی که در چنین احوال و مواردی سر بر می‌نماید اینست که با همـهٔ وجـود و خرد و... متوجه می‌شویم که: بیداری ما در خدمت یک سلسله تخـیلات بلاهتجـوش و رؤیاهـای خجالت‌انگیزی قرار گرفته است که خود این رؤیاها و خیالات حتی خواب طبیعی ما را نیـز دچـار

www.takbook.com

کابوسهای وحشت‌آوری نموده‌اند! چرا که افراد ناسالمی که چون من، اغلب در بیداریهای خود، در خیال رسیدن به فلان گونهٔ ویژهٔ از داشتن، بودن، زیستن و... غرق می‌باشیم! و جالب اینکه از غرقه شدن در این رؤیاهای دروغین خودبافته لذت هم می‌بریم.

در چنین وضعیت و حالاتی مشکلهٔ اصلی قضیه اینست که ما: در اینگونهٔ ویژهٔ بیداری هم «**فقط رنج**» رؤیای آنگونه زیستن را تجربه و دنبال می کنیم و نه «**گنج**» و پی‌آمدهای واقعی و هستیمند آنگونه زیستن را!

و این مؤید آنست که «بیداری» ما، خود گونهٔ دیگری از «خواب پریشان» می‌باشد، آنهم خوابیکه نه تنها در خدمت بیداری نیست، که نابود کنندهٔ خواب و بیداری آدمی‌وار می‌باشد.

اگر خودبینی را کنار نهاده و کمی واقع‌بینانه با قضیه برخورد نمائیم در خواهیم یافت که در چنین وضعیتی، آنچه حضور فعال و تعیین کننده دارد «افت»هائی است که از ناحیهٔ خود ما بر خود ما تحمیل گردیده است! چرا که در چنین حالات «خوابنمائی» انسان از نظر رتبه و هویت، تا مادون مرتبهٔ نباتی و جمادی «افت» می کند! چرا که نبات و جماد هیچگاه خلاف فطرت و هویت خود عمل نکرده ولی این بیمار بدبخت به عنوان فرزند آدمی عملاً خلاف فطرت و هویت خود جبهه گرفته و عمل می کند! زیرا هم از لحاظِ «ارادی» اُفت می کند؛ هم از نظر ارزشی افت می کند؛ و هم از سایر جنبه‌ها و دیدگاهها! چرا که: هم ارادهٔ او، هم جهت‌گیریهای ارزشی و بالانندهٔ او، هم فعالیتها و جهت‌گیریهای عقلانی، ابداعی، ارزشی و ... او عملاً از تکاپوی معنیدار انسانی و سازنده و غنابخش باز می‌مانند!

بر مبنای همین نگرش و پس از مشاهدهٔ همین افتها می‌باشد که به شخص عنوان «انسان خوابیده» را میدهند! هر چند باید بپذیریم که هراسبارترین اینگونهٔ از خوابزدگی آنست که: نائم، بحال خود آگاه نبوده و در حینیکه به عمیق‌ترین و هراسبارترین گونهٔ خواب غیر انسانی گرفتار و اسیر می‌باشد ـ چرا که همهٔ قوه‌ها و استعدادهائی را که در جهت آدمیت او عمل کرده‌اند مختل کرده و از کار باز داشته است! خود را بیدار پنداشته و صدای بیداران را نه تنها جوابی در خور نمی‌دهد ـ و از این طریق افتِ دیگر وجود خود را به تماشا می گذارد ـ که آنرا «لالائیِ» خواب‌آوری گمان می‌نماید!

او (انسان بیدار غمخوار...) بر سرش فریاد می‌زند که: «بخود باش، که دیو خواب هستی برانداز»، همهٔ سرمایه‌های وجودیت را به تخریب و تلاشی سوق داده است! ولی او گمان می کند

www.takbook.com

که: ویرا به دست کشیدن از تلاش و تکاپو (= به بی‌پروائی نسبت به داشتنیها و زائده‌ها و آفتها و...) فرا می‌خواند!

او فریاد می‌زند که توجه نابخردانه به زائده‌ها همهٔ هستیِ تو را به خدمت گرفته و تو را از رشد لازم آدمیت و هویت تو بازداشته است! اما او از اینگونه بیدار شدن کنار می‌کشد! و این بدان علت می‌باشد که افرادی از این دست، با آنکه احساس تعهد جدی و واقعی نسبت به خود ندارند، در عین حال خیال می‌کنند که همهٔ تلاشهایشان در جهت احساس تعهد به خود می‌باشد! در حالیکه اگر دقت لازم و ژرفکاوانه به عمل آید مسجل خواهد شد که:

اینان از نعمتِ زمینه‌شناسی ربانی محروم بوده، همیشه زمینه‌های فرعی را به جای اصلی، اعتباری را بجای وجودی؛ ضدارزشی را بجای ارزشی؛ رشدکاهنده را بجای رشدزاینده؛ دون‌محور را بجای علومحور؛ نفسانی را بجای رحمانی و... گرفته‌اند!

چنانکه ـ مثلاً ـ گاهی ادعا می‌کنند که ما در مسیر کارهای خداپسندانه عمل می‌کنیم! در حالیکه اگر دقت شود، روشن خواهد بود که آنانرا «پذیرشِ از خود کمتران» و یا هراس از عدمِ پذیرش آنان و... هدایت می‌کند!

به هر حال، همهٔ کسانیکه در موضع و جهت و مرتبت وجودی منِ سیه روزگار به سر می‌برند «**دیگران**» خودی شده هستیم!

این زمینه‌شناسی و موضعگیری از ما چه ساخته است؟! دیگری و یا مزدور دیگری؟! نه، بلکه عامل تخریب دیگری! چرا که مزدوری بدیگری، در جهتِ «خیر» او باید باشد. در حالیکه ما با اینگونهٔ از زمینه‌شناسی و برخورد:

اولاً به خود ستم کرده و خود را تا سرحد عامل تخریب ـ و به گمان ابلهانهٔ دیگری تا سرحد آلت پذیرش انحرافبار ـ دیگری پائین کشیده و افت مرتبه داده‌ایم!

ثانیاً، خود را بجای خدمت بخود و یا دیگری، به ویرانگری و افساد خود و دیگری فعال ساخته‌ایم!

زیرا، وقتی کنشها و جهت‌گیریها در جهت پذیرش دیگری باشد، عکس العملها هم در جهت ویرانگری دیگری خواهد بود! چه، همانگونه که من عامل تخریب و تلاشی دیگری می‌شوم با قانونی و طبیعی شدن این نگرش و موضع گیری و از میان رفتن «حرمت و قباحت و...» آن دیگری را

www.takbook.com

نیز در موضع خودم کشانیده و به عامل تخریب و فساد خود بدل می‌نمایم! یعنی هم خود از موضع تعهّدستیزانه و ارزش براندازانه عمل می کنم! هم دیگری را به سقوط در چنین موضع ابلهانه و شرمزائی تشویق کرده و می کشانم!

واقعیت وجودی این گپها و گفته زمانی ملموس خواهد شد که هر کدام از ماها بر مبنای اصول زمینه‌شناسی انسانمدار، به محاسبه و ارزشیابی نتایج قدسیِ حاصل از سراسر عمر خود ـ بنشینیم! و هر کدام در هر موقف، رشتهٔ کاری و عملی‌ئی که هستیم خود را، هویت ربانی و ثمرات سرتاسر عمر خود را «**وزن**» نمائیم!

www.takbook.com

آرمان تراشی

در رابطهٔ با اصل آرمان‌شناسی، دقیقهٔ تعیین کننده‌ئی وجود دارد که به نظر این «همه نادان» قابل تذکر و تأمل می‌نماید؛ و آن اینکه: گاهی برخی افراد دچار نوعی خودستیزیِ جفاکارانه ـ نسبتِ به خود ـ شده و بجای تلاش در زمینهٔ شناخت آرمانهای والا، کاوش در آثار و پی‌آمدهای شکوفاسازندهٔ آنها، نتایج تکاملی و شکوفا سازندهٔ ناشی از رویکرد عملی به آنها و... به نوعی از «آرمان تراشیِ» وهن‌آلودِ ویرانگرِ آفتبار روی آورده و در نهایت، سر از منجلاب تخریب و تلاشیِ همه‌جانبهٔ خود بیرون می‌آورند!

این افراد ضعیف النفس، وقتی متوجه آرمانهای بسیار والا، ارزش‌آفرین، کمال‌دهنده، شکوفاگر و... شده و بعد به خود نگاه می‌کنند، چون توانمندیها، ظرفیت‌ها و امکاناتِ وجودی خود را یا نمی‌شناسند و یا دست کم گرفته، ناچیز شمرده و کم اثرشان می‌یابند، راحت و بدون دغدغه، از آرمانهای بسیار والا دست کشیده و بعد برای اینکه از قافلهٔ خیالی ـ وهمی‌ئی که برای خود دست و پا کرده‌اند عقب نمانده و از خود شخصیتی نشان داده باشند، بعضی از آرمان‌نماهای بی‌ارج را برای خود **تراشیده** و دنبال می‌کنند!

سعی اینان بر آنست تا نزد کسانیکه با زمینه‌های آرمانی فاصله داشته و از آرمان‌های والا تجربه‌ئی مستقیم و دقیق ندارند، آرمانهای تراشیده شدهٔ وهم و خیال خود را بزرگ و درشت قالب نمایند.

ما با این گونهٔ از آرمان‌تراشی، در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و... مواجه بوده و هستیم؛ مثلاً بنده با گونهٔ ویژه‌ئی از این آرمان‌تراشی در حوزهٔ ادبیات مواجه بوده و دیده‌ام ـ و دیده‌ایم ـ که هر از گاهی جمعی از هنرمندنماها جمع شده و از آنچه زیبائی، عظمت، جلال،

www.takbook.com

شکوه و قدرتش مسلم و ثابت شده است چشم پوشیده، تحقیرش کرده، به تمسخرش پرداخته و در برابر، به تراشیدنِ معیارها، احکام، ارزشها و در نهایت آرمانهای تازه‌ئی در حوزهٔ هنر زبانی دست یازیده یا دیده‌اند.

حقیر، علتِ ریشه‌ئی این تلاش را **خامی** همه جانبه دانسته و باورمندم که چون اینان واقعاً عرضه ندارند تا به آن قله‌ها برسند؛ مثلاً چون عرضه ندارند تا به قله‌ئی که سعدی از نظر ابداعی رسیده، و یا حافظ خود را رسانیده است و یا به قله‌های فتح‌ناپذیر شعر صائب و بیدل و... خود را نزدیک داشته و برسانند، لذا به شکلی بسیار رسوائی‌انگیز، به افشاء بی‌عرضگی خود پرداخته و حرفهائی کودکانه و من درآوردی را ـ به عنوان نگرشها و آرمانهای تازه و... ـ بلغور می کنند! در حالیکه وقتی یک شعرشناس حق‌نگر و حق گوی، وقتی به «شعرنمائی» که اینان ارائه کرده‌اند توجه معیاری می‌افکند، علناً ثابت می‌شود که: در آنچه اینان بلغور کرده و بدر ریخته‌اند، حتی از دستور زبانی معیاری و دقیق خبر و اثری نتوان یافت! چه برسد به سایر ظرایف ابداعی!

از سوئی، وقتی از موضعی دلسوزانه و حکیمانه او را به چالش می کشی، متوجه می‌شوی که آنچه او را به این مزبلهٔ افشا کننده کشانیده است نه علم بوده است نه هنرشناسی؛ نه زیبائی‌شناسی و... ارزشی ارجبار؛ چرا که در مباحثه‌هایش چیزی از جنس آنچه آمد وجود ندارد! مسئله، در حوزهٔ سیاست هم به همین نحو می‌باشد. مثلاً سیاس آرمان‌تراش، چون عرضهٔ رعایت عدالت را نداشته و نمی‌تواند قله‌های عدالت را فتح کند، حرفها و خزعبلاتی را به عنوان مایه‌ها، پایه‌ها و اصول سیاست **تراشیده** و بخورد خود و دیگران میدهد! در حالیکه همهٔ تجربه‌های سیاسی صد سالهٔ اخیر جهان ثابت کرده است که این آرمان‌تراشها، وقتی پای تطبیق عملی نظریه‌های خودشان به میان کشیده شده است، به گونهٔ شرمبار و خفت‌انگیزی درمانده‌اند!

مثلاً ادعا می کنند که چون یکی از آرمان‌های بسیار والا و مقدس ما آزادیِ همه جانبه می‌باشد، لذا ما آزادی را در جامعه رشد میدهیم. آزادی در انتخاب کار، آزادی در هنر، آزادی در عقیده و مذهب و... تا هر کسی که عرضه دارد از ثمرات این آزادیها بهره‌مند گردد. حال اگر از اینان بپرسید که: آقایان! شما که اینهمه برای برقراری آزادی تلاش می کنید چرا برای آزادی انسان از دام ضدارزشها، برای آزادی انسان از مزبلهٔ عفن هوسبارگیها، برای آزادی انسان از شکنجه‌گاه بیش خواهی‌های منیت‌محور، برای آزادی انسان از دام ریاست‌طلبی‌های خفتبار، برای آزادی انسان از

www.takbook.com

اسارت قدرت‌طلبی‌های وحشیانه، خودمحوریهای ابلهانه، لذت‌جوئی‌های رسوائی‌انگیز و...، برای آزادی انسان از شکنجه‌گاه بی‌عدالتی‌های وحشت‌آور و برقراری عدالت واقعی، هستی‌محور ـ و نه اعتبارمحور ـ تلاش نمی‌کنید؟!

همهٔ واقعیت‌های زجردهنده مؤید آنند که: متأسفانه این دسته هم نمی‌گویند «چون عرضه نداریم»! بلکه چرندیاتی را بلغور کرده و برون می‌ریزند که ثمر و پی‌آمد دیگری جز سرافکندگی و افشای بی‌عرضگی آنها را ندارد!

لازم به یادآوری نخواهد بود تا اعلام داریم که: بیماری آرمان‌تراشی، در حوزهٔ اقتصاد نیز سرایت کرده و عدهٔ زیاد از اقتصاددانان هم به همین درد گرفتار می‌باشند! لذا به روشنی روز می‌بینیم، آنها که می‌خواهند مردم را بچورند، ربائی را که معتقدند دین خود آنها حرامش معرفی کرده رواج داده و آنرا قانونی می‌سازند! طبیعی است که پیامدهای چنین آفت‌پروریهائی آن خواهد بود که مثلاً در حوزهٔ هنر، با تراشیدن آرمانهائی، هنر واقعی، اصیل، ارجمند و ارزش‌محور از حوزهٔ عاطفه‌ها برون رانده شود! در حوزهٔ سیاست، در لباس آزادی‌گستری، عدالت را از صحنه برون اندازند! و در حوزهٔ اقتصاد، آدم‌پروری جای خود را به پول‌پرستی و ثروت‌پروری بدهد! و در سایر حوزه‌ها، خود دریاب!

به عقیدهٔ منِ تبه روزگار، علتِ ریشه‌ئی و واقعی آرمانتراشیهای عده‌ئی از ماها در واقع همان بی‌عرضگی است! چه هنرمند باشیم، چه اقتصادجوی! چه سیاس باشیم، چه بچه عقده‌ئیِ پرروئی که در لباس دفاع از مذهب و شعایر مذهبی، همه چیز را ببازی می‌گیرد!

متأسفم که نمیتوانم این نکته را ـ در همین جا و در همین زمان ـ ناگفته بگذارم. شما با دلی خالی از هر گونه پیش فرض و پیش قضاوت، مداحانی را که سی ـ چهل سال برای مردم نوحه می‌خواندند، با مداحانیکه امروز کارشان به صحنه‌ئی از شبه تئاتر مبتذلِ تحقیر کننده بدل شده، به تحقیر و توهین شعائر قدسی بدل شده ـ و نه به تصویر پرشکوه و پُر جلال و وقار شهدأ کربلا ـ مقایسه کنید! تا دریابید که چقدر ابیاتی که اینان می‌خوانند، اوزانی که بر می‌گزینند و سر و صداهای توهین‌آمیزی که می‌پراکنند و... مسخره و عفن و زننده می‌نماید!

کار بعضی از این سیه‌رویان ـ آنهم آنجا که قابل تحمل می‌نماید ـ به کار فردی میماند که برای بچه‌های سال سوم ـ چهارم مدرسه‌ئی از عقب افتاده‌ها تصنیفهای کودکانه‌ئی ساخته باشد!

www.takbook.com

قسمت شگفتی‌انگیز این تلاشِ تحقیر کنندهٔ تخفیف دهنده آنست که متوجه شویم، همین دلقک‌های دین‌ستیز هویت‌باخته، گاهی نزد فلان آقائی که حماقت، بی‌سوادی، بی‌دیانتی، خودپرستی و چاپلوسیهای **واقعاً** شرم‌آور عده‌ئی از ... او را «**آقا**» تراشیده، همین صحنه را پهن میکنند! ولی آن **آقا** (= کودک سالمند بزرگی‌جوی تأییدپرست به دین بی‌توجه ...) به جای اینکه آنانرا از دست یازیدن به چنین هتاکیهای دشمن خوش کنی، منع نماید، با تأئید دین‌ستیزانهٔ خود، باعث رونق تلاشهای فضاحتبارشان می گردد!

به هر حال دوباره تکرار می کنم که: علتِ اصلی، بی‌عرضگی ماست. ولی علت اینکه «این آرمانها» را می‌تراشیم و نه برتر و پرمحتواتر از آنها را، روی کردنِ ما به آرمانهای جزئی و کم اثر می‌باشد.

حال، با این مایهٔ از بینش و دانش، وقتی به هر کدام از این آرمانها و آرمانگراها و پایان کار آنها نگاه می کنیم متوجه می‌شویم که آرمانی که اثرزای، ارجدهنده، معنیدار و شکوفا سازنده و در یک کلام «هستیمند و هویت بخشنده» باشد، هم «فرازمان است و هم فرامکان»؛ مثلاً، اگر عدالت و آزادی را در حوزهٔ اجتماع و سیاست تلقی نمائیم، نمی‌توانیم برایش زمان و مکان تأثیر گذاری معین نمائیم و لذا نمیتوانیم بپذیریم که آزادی و عدالت مثلاً در افغانستان تأثیر دارد، اما در ایران و یا فلان کشور دیگر نه. همچنانکه نمیتوانیم بپذیریم که مثلاً عدالت و آزادی در هشتاد سال پیش، در فلان کشور تأثیر مثبت داشت اما در شرایط و اوضاع کنونی ندارد. چنانکه مثلاً در یکصد و بیست و پنج سال بعد، یقیناً تأثیری یگانه خواهد بود و نه چند گونه.

این نکتهٔ دقیق را باید تذکر دهم که: وقتی انسان با شبه ارزشها و شبه مقوله‌های ارزشی برخورد دارد، دقیقاً قضیه و نتایج آن معکوس می گردد!

بطور مثال، در همین سدهٔ اخیر، وقتی عده‌ئی از آزادی‌ستیزان و عدالت‌براندازان غرب و چپاولگران و استعمارپیشگان انگلیسی، روسی و امریکائی و... آنهم با آن سابقهٔ ننگین و کنشهای شرم‌آور، دم از آزادی «انسان» زده و با تبلیغات فراوانش مطرح می کنند، چون به آنچه می گویند، ایمان ندارند؛ چون آنچه مطرح میدارند نمی‌شناسند؛ و چون این مقوله (آزادی) را، نه می توانند آنگونه که ادعا می کنند پیاده کنند، جانبداری کنند و تحقق بخشند، در جریان عمل با چشم سر و سِرّ متوجه شدیم که در بسیاری از زمینه‌ها به مشکلی برخوردند! آنهم مشکلی رسوائی‌آور و خجلتبار!

www.takbook.com

انگلیسها، مثلاً آزادی را علم کرده و «ازدواج مرد با مرد» را، **آزاد** و قانونی ساختند! اما همه متوجه شدند که اینکار باعث بهم خوردن نظام خانوادگی شد!

حال، اگر این احمقهای آزادی‌ستیز، این ازدواج را ممنوع و منسوخ دارند! باز **آزادی** را مخدوش! کرده‌اند! و اگر جانبداری بیشتری کنند، نظام طبیعی و منطقیِ خانواده بهم می‌ریزد!

هنوز سی سال از تصویب و توشیح چنین قانون افتضاحباری در انگلستان نگذشته بود که دنیا دیدند، همهٔ ارزشهای مرتبط با این «آزادی! و قانون! و ارزش!» بهم ریخته است!

همین کشورها و مردم پست و پلید و ارزش‌ستیز و ارزش برانداز آنها، بنام تراشیدن ارزشهائی کذا و فلان، پولها مصرف کردند تا مذهب و ارزشهای مذهبی ـ ولو که یهودیت و مسیحیت و... ـ را به عنوان مایه‌هائی از خرافات و عواملِ بازدارندهٔ از رشد و ترقی و... از پهنهٔ اجتماع و سرزمین قلبها و اندیشه‌ها بیرون کنند!

سالهای سال، همهٔ وسایل و ابزار تبلیغاتی را به خدمت گرفته و تبلیغ کردند که «اگر جامعه با مذهب همگام و همراه باشد» از رشد باز میماند! پس ـ به عنوان یک ارزش مؤثر و شکوفاگر ـ بایسته آنکه از دخالت مذهب در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، هنری و... جلوگیری جدی به عمل آید.

اما، به دلیل اینکه این ارزش‌تراشی، حتی به تخیلات کاملاً احمقانهٔ خود آنها نیز زیان‌ها وارد ساخت، امروز، خودِ همین «مذهب‌ستیزانِ هویت‌ستیز» دهها برابرِ همان اندازه‌ئی که پول و امکانات و دقت و... هزینه کرده بودند تا مذهب را حذف نمایند، دوباره هزینه می‌کنند تا با مذهب تراشیهائی واقعاً ننگ‌آفرین و رسوائی‌انگیز، شبه مذهب‌های پلشت و لمشتی را ـ آنهم به عنوان **ارزش** ـ بر اذهان و اراده‌ها و کنشها و... تحمیل نمایند!

و لذاست که متوجه می‌شویم: تالارهای پر زرق و برق و تجمل‌آلود شگفتی‌آوری درست کرده و بجای کنیسه‌ها و کلیساهای پالوده از نمادهای پست و پلید این جهان، مردم ساده دل و خردباخته را ـ به اصطلاح ـ به نیایشهای دسته جمعی و طراحی شده از جانب مذهب‌ستیزان و... فراخوانده و گرد می‌آورند!

نکتهٔ قابل تأمل و بسیار مهم در این تلاش مسخرهٔ به اصطلاح ارزش‌تراشانه اینکه: اینان با اینکه تلاشها کرده، دوروئیها پیشه کرده، پستی‌ها تحمل و تحمیل کرده، رنجها برده و برای پذیرائی از

www.takbook.com

مردم پولها مصرف می کنند! اما چون این «آرمان‌نماها» سطحی، جزئی و بدون پشتوانهٔ از باور، احترام و اعتقاد راستین می‌باشد، آن نتیجهٔ مورد نظر را نداده و نمیدهند!

گفتم که در انگلستان ازدواج مرد با مرد را ـ به عنوان یک ارزش اجتماعی ـ قانونی ساخته و رواج دادند! اتحادیهٔ اروپا ـ بر مبنای ضرب المثل معروف هراتیها، مبنی بر اینکه وقتی خری از خری عقب بیفتد، گوش و دمش را می‌برند ـ خواست تا این **ارزش!** را در آلمان هم پیاده کند! اما نشد!

انسان آگاهِ ارزش گرای آزادی‌پسند تعالیخواه از خود می‌پرسد که چرا این **ارزش!** در آلمانِ اروپائی محقق نشد! بدین معنی که: اگر این گرایش و جانبداری از آن واقعاً ارزشمند بوده و در جهت پیاده کردن، شکوفا ساختن و گسترش بخشیدنِ به ارزشهائی دیگر بوده و یا باشد، چرا ارزشی که در انگلستان مسیر تحقق، رشد و شکوفائی خود را پیموده و اثبات کرده است، در اروپا به مشکلی برخورد؟! اگر آزادی و ارزشِ زاده شده از این آزادی، امری واقعی، هستی‌محور و... می‌بود، قانونِ حضورش در همه جا یکسان بوده و باید همان ارزشهائی را که مثلاً در انگلیس شکوفا ساخته بود، باز هم با جانبداری از خود بروز داده و عقلها و قلبها را مجذوب و مشتاق خود ساخته بود، باز هم با جانبداری از خود و پیاده کردن احکام خود محقق ساخته و شکوفا می گردانید! پاسخ ما همانست که آرمان‌نماها و آرمانهای بی‌ارج، بجای اثر گذاریهای معنیدار و رشد دهنده و آزاد سازنده و... هویت براندازی می کنند!

به هر حال، چه جمعی بیندیشیم چه فردی، نحوهٔ اثر گذاری آرمان‌نماها و آرمان‌های جزئی در حوزهٔ سیاست، اقتصاد، فرهنگ، هنر، ارتش و... همیشه و در همه جا، کم اثر، کم ارج و بد اثر بوده و از عهدهٔ اشباع همهٔ انسانها، در همهٔ دورانها ناتوانند! و حتی اگر کاملاً شخصی بیندیشیم باز متوجه می‌شویم که: این دستهٔ از تلاشها و موضع گیریها به هیچوجه نمی‌توانند همهٔ لایه‌های وجودی شخص را اشباع نمایند!

بدین معنا که ممکن است در شرایط ویژه‌ئی، جنبهٔ حسی و طبیعی وجود شخص را اشباع کند اما جنبهٔ عقلانی او را نه! چنانکه ممکن است در شرایط بسیار محدود و نادری ـ آنهم از چشم‌اندازی کاملاً محدود و تنگ ـ عقلی را اشباع نماید، اما از اشباع قلب شخص هرگز خبری نتواند بود!

برای اینکه مسئله واقعاً ظریف می‌باشد، دوست میدارم تا عزیزان با کمال دقت به نکته‌ئی که میخواهم ابراز دارم توجه نمایند؛ نقش تأثیر گذاریِ ارزش‌نماها و یا ارزشهای جزئی و فرعی تا

www.takbook.com

بدانپایه اندک می‌باشد که ـ به فرض محال ـ اگر شخص فقط به فلسفه و عقلیات محض روی آورده و بخواهد همه چیز، همه جا و همه وقت، با معیارهای فلسفی، به آثار و پی‌آمدهای لازم و شایسته دست یابد، نمی‌شود!

مثلاً منِ گوینده که دارای حدود شصت و چهار کیلو وزن می‌باشم، جمعاً به شصت و چهار کیلو عقل محض بدل شوم، ممکن است که فقط جنبهٔ عقلی شخص خودم ـ آنهم تا وقتی که به عقلیاتی نورانی‌تر دست نیافته‌ام ـ اشباع گردد، اما با توقعات اشراقی و بینشیِ قلبی چکنم! و اگر بشکلی کاملاً خیالبافانه و حماقت‌آمیزی قلب را هم راضی! یافتم، با خلجان‌های شهودی روح چه نمایم؟

شرح بسیار اجمالی قضیه از اینقرار است که: گاهی شخص از نظر حسی اشباع می‌گردد، اما برای بسیاری از تلاشها و کنشها و خواستها و آرمانهای سلبی و یا ایجابی خود و یا دیگران برهانهائی ندارد! و گاهی شخص از نظر عقلانی اشباع شده و مثلاً برای هر کاری که می‌کند و یا نمی‌کند، برهانهائی دارد، امّا باز هم می‌بیند که در خلائی از اعتماد باطنی به سر می‌برد! و لذا، دنبال چیزی است که عقل نمی‌تواند برآورده‌اش سازد! و همین طور در رابطه با لایه‌های برتر وجودی.

اما به خلاف آنچه آمد، آرمانهای هستی‌محور، معنیدار، کُلی، فراگیر، شکوفاگر و... آرمانهائی هستند که تمام لایه‌های وجود را اشباع می‌کنند! چاق و فربه و بارور می‌کنند! انسان را از احساس نیستی و خلأ، پوچی و آشفتگی، پژمردگی و بی‌اتکائی، بی‌مایگی و بی‌یقینی و... آزاد می‌سازند!

در حالیکه با چسبیدن به آرمان‌نماها و آرمانهای فرعیِ بی‌ارج، انسان خود را کم‌ارج، کم‌وزن، بی‌اتکاء، بی‌مایه و پژمرده یافته و همیشه و همه جا، از شادابی، غنا، شکوفائی و شکوفاگری و سرشادی و طراوت و جلال و سنگینی و... تهی و محروم می‌یابد! و چون چنین یافت، به دلیل اینکه فقط خیال می‌کند، خیال! ـ که نمی‌تواند به قله‌های بلند آرمانهای واقعی و اصیل و معنیدار برسد ـ چون از سوئی دچار و تسلیم خیالی ابلهانه شده، و از سوئی گرفتار گونهٔ ویژه‌ئی از تشنگی، فقر، لاغری، بی‌وزنی، پوچی و... گردیده است ـ انگیزهٔ وی برای تلاش و کوشش و پالش و بالش و... کم می‌شود!

برای یافتنِ نمونه و مثال، وقتی به حوزه‌های علمیه و عده‌ئی که به این درد گرفتار می‌باشند دقت نمائیم، وقتی این تهی مایگان به فلان دانشمند پرمایهٔ تلاشگر زاهد عارف پرکار رسیده و به خود نگاه

www.takbook.com

می‌کنند، نا امیدی و یأس از رسیدنِ به آن پایگاه علمی و عرفانی و اجتهادی و... جانِ نداشتهٔشانرا در تسخیر خود در می‌آورد! و لذا با زبان توهم جاهلانهٔ خود، به خود میگویند: «خوب، ما که عرضهٔ رسیدن به چنین دبدبه و کبکبهٔ علمی ـ اجتهادی و... را نداریم چرا دنبال درس‌های خستگی‌زا! تلاشهای رنجبار! و دغدغه‌های علمی حیرتبار و... برویم؟! برو بابا، همین قدر که اکنون برای تبلیغ به دو تا روستای مهجور می‌رویم بس است!

در واقع او خودش به دست خودش انگیزهٔ رسیدن به مدارج برتر و عالی‌تر را خفه ساخته و با سرانگشتان یأس و ناامیدی وهم‌بنیان خود، ذوق علمی، عرفانی، فلسفی، اجتهادی و... را به نابودی می‌کشاند!

بچه دانشگاهی آوازه‌جوی بی‌عرضه همینطور! اداره‌چی راحت‌طلب بی‌بخار همینطور! هنرمند تلاش‌گریز سطح‌گرای همینطور! متشاعر مقلد آوازه‌جوی و زراعت‌کاری که دل به آرمانهای والا نسپرده است، همینطور!

اینان که در دنیای جان‌پرور درون خویش پرورانندهٔئی ندارند تا آنان را به سوی تلاش، کوشش، تعالی، مایه وری، شکوفائی، رشد و... براند؛ اینان که هیچ جاذبهٔ جوشش‌زائی از هیچ سوئی مشاهده نمی‌کنند تا از آنان تپشگرانی ارجمند، ارزشبار، شکوفاننده و با عظمت آفریده و با پرورانیدن اشتیاق تعالی و شکوفائی و... آنرا در میدان جوشش و تلاش و تپش و... قرار دهد، پیامد تأسف‌بارش نفی و سلب انگیزهٔ تعالی و رسیدن به والاترین ارزشهای وجودی خواهد شد!

راز اصلی قضیه در این نکتهٔ بسیار مهم، تعیین کننده و سرنوشت‌ساز نهفته است که: وقتی آرمانها سطحی و کم اثر و بی‌مایه شده و تلاش تا سر حد اشباع نیازهای طبیعی (خوردن و خوابیدن و تولید مثل‌هائی حیوانوار کردن و...) فروکش کرد، چون به گوهر و اصل تنشهای زایشگر و سرنوشت‌ساز زیان واقعی و مرگبار رسیده است، خلاقیت، قدرت بالندگی، توان شکوفاگری، میزان آفرینش‌گری و رشدبخش و در یک کلام توان سازندگی انسان کم و بی‌ارج و ناچیز می‌گردد!

باید یادآور شوم که از دیدگاه همهٔ حکماء ربانی و انسان‌شناسان واقع بین تعالی‌پسند، انسان را فقط «یک امر»، آنهم در حدی بسیار عالی و معنیدار اشباع کرده و انگیزه می‌بخشد، و آنهم «خلاقیت» به مفهوم بسیار گسترده و عمیق آن می‌باشد! از خلاقیت احساس بگیر، تا خلاقیت در

www.takbook.com

حوزه‌های عقلی، قلبی، روحی و آثار و برکات هوشربای آنها در پهنه‌های حیات فردی و جمعی، اقتصادی و سیاسی، فرهنگی و هنری و... برو!

به بچهٔ دو ـ سه ساله‌ئی که با آجرهای پلاستیکی خود مشغول بازی می‌باشد «خوب» توجه نمائید؛ به مجرد اینکه چیزی ساخت، ولو از نظر شما، آنچه ساخته است، نه تنها کامل نباشد ولی اگر چه حتی از حداقل ممکنِ جاذبه و بگو «جالبیت!» برخوردار گردد، می‌آید و آنرا به بزرگ‌ترها ـ آنهم با چه شور و شعف و ولعی برای دریافت تأیید ـ نشان می‌دهد!

حرف نهائی این کودک تلاشگر، در نهایت تحلیل این خواهد بود که: بنگرید، من یک آفریننده‌ام؛ من یک خلاقم؛ من عملاً به این آفرینش موفق شده‌ام؛ من این پدیده را تولید کرده‌ام؛ من به این مرتبهٔ از آفرینشگری رسیده‌ام! و...

حال اگر تشویقش کردید، چیزی برتر و بهتر از آن خواهد ساخت و اگر با دقت و آگاهی و تجربه راهنمائیش کردید، حتماً به آفرینش چیزهائی دست خواهد یافت که باعث شگفتی حتی خودِ شما خواهد شد.

این کار باعث خواهد شد تا وی به خودش اعتماد پیدا کرده و باور نماید که او هم میتواند یک مولد، یک آفریننده و تولید کننده باشد.

به هر حال، انسانی که تلاشهایش کم، تولیدش کم و شور آفرینشگریش کم شده و با این حال وی را دغدغهٔ تولید و رشد و... فرا نمی‌گیرد، اگر چه ممکن است که مثلاً هنرمند هم باشد ولی با کمال تأسف در روند زمان به هنرمندی دست هفتم و هشتم تنزل وجودی پیدا می‌کند! حال اگر مثلاً فرد مفروض ما سیاس، معلم، آخوند، شاعر و... باشد، نتیجه چیزی شبیه همانی است که تذکر رفت!

نکتهٔ قابل تذکر ـ و بسیار جدی ـ در این رابطهٔ ویژه اینکه: وقتی آفرینشگری وجودی ـ آنهم در حوزه‌های مختلف، و به ویژه حوزهٔ هویت و شخصیت انسانی ـ کم شده و به هر علتی اهمیت خود را برای فرد از دست داده باشد، انسان دچار شده به این بلاهتِ دردبار آگاهانه و یا ناآگاهانه، بخواهد یا نخواهد، بداند یا نداند، بپذیرد یا نپذیرد، اقرار کند یا نکند، بطور بسیار فاجعه‌آمیزی متوجه «بی‌عرضگی» خودش شده و در ژرفای وجود خود، هم بی‌عرضگی، تنبلی، نازائی، اختگی و... خود را حس می‌کند و ـ متأسفانه ـ هم باور!

www.takbook.com

و ایندو، وی را به شکلی بسیار ظریف و هراسبار، از خودش متنفر و فراری می‌سازد! و این تنفر و فرار باعث خواهد شد تا از این پس بجای آفرینش خود و یا چیز و امری دیگر، به مصرف کنندهٔ زجرکشی بدل شود که یا آفریدهٔ دیگران را مصرف (= تخریب) می‌کند و یا به اطراف خود «فقط» جمع می‌نماید! و ساخته‌های دیگران را **انبارداری** می‌کند!

حال، این نفرت از خود و فرار از مشاهدهٔ بی‌عرضگی‌های خود و... چه زمانی به اوج می‌رسد؟! دقیقاً آن موقعی که مثلاً یک همکلاس، یک همبازی، یک همسر و هم قدّی داشته و به دلایلی متعدد فعلاً او را در یک موقعیت کاملاً راضی سازنده و تحسین‌برانگیز مشاهده میدارد! درینجاست که گمان می‌کند همه چیز علیه او قیام کرده‌اند! علیه او به شورش برخاسته‌اند! همه چیز با زبان بودن و حضور خود او را به مسخره گرفته اند! فحش میدهند! تحقیر می‌کنند!

با همهٔ اینها، و با اینکه از خود ناراضی، متنفر و فراری می‌باشد، اما از آنجا که به شکلی سخت ابلهانه، غیر واقع‌بینانه و آفترای باور کرده است که «عرضه ندارد!»، پس از درگیر شدن با مقداری دغدغهٔ باطنی و مجادله‌های غیرمنطقی با خود ـ و نه علت‌یابانه، راهجویانه، رهانند و... ـ همچون معتادهای رنجکش که به زشتی و پی‌آمدهای زشتی‌آور و بدبختی‌زای کنش خود آگاهی دارند، به این نحو از بودن و فحش‌های همهٔ موجودات را شنیدن و حقارت کشیدن و نفرتِ از خود را حمالی کردن و... عادت می‌کند!

در حالیکه همهٔ آنچه را ذهن علیل و ساده‌اندیش و ساده‌انگار و ساده‌گزین وی برایش تراشیده و طراحی کرده است جز اوهامی نادرست و خیالاتی غیرواقعی و دروغها و ناراست‌هائی ناروا و هستی‌برانداز نتوانند بود!

با این مایهٔ از مقدمه‌چینی‌های به اصطلاح فاضلانه و تحلیل‌گرایانه و موشکافانه و حکیمانه و در یک کلام بچه‌گانهٔ تابش‌پسند، میرسیم به اصل و جانمایهٔ موضعی که میخواستیم جانمایه‌اش را به دست دهیم و آن اینکه:

برخی از این بدبختهای اسیر توهماتِ ابلهانهٔ عقده‌مندِ بیمار، آنگاه که تحقیرهای باطنی و ظاهری، فردی و جمعی و نفرت نمائیهای درونی و برونی آنها را در موضعی دقیقاً انفعالی قرار داده و به نشان دادنِ «عکس العمل» مجبورشان ساخت! تحت نیروی فشار عقده‌ها و فشارهای دردانگیز نفرتها و تحقیرها و... بدون آنکه به خرد و تجربهٔ اهل معرفت و تجربه و سرمایه‌های هوشربا و هستی‌پرور و

www.takbook.com

شکوفاسازندهٔ ارزش‌مدارانِ سرافراز و... کمترین توجهی مبذول داشته و ناچیزترین ارزش را قایل شود ـ درست عین سیاستمدارهای عقده‌ئی خود ما، عین هنرمندنمایان عقده‌ئی خود ما، عین باورتراشان و ارزش‌تراشان زخم‌خوردهٔ خود ما، به «**آرمان‌تراشی**» در حوزه‌های عقیده، هنر، اقتصاد، زندگی و... می‌پردازد! دقت شود:

اینکه در بسا از جوامع ـ و از جمله جامعهٔ به اصطلاح اسلامی! خود ما ـ زمینه‌های سیاسی بی‌مایه و ضد حقیقتِ انسانی از آب در می‌آید؛ آنهم در حالیکه خود همین طرحهای به اصطلاح محققانه و پیشرو بررسی شده و چک شده و... پیش و بیش از آنکه بر دردهای تودهٔ مردم و شهروندان بیفزاید، بر عقده‌ها، انزجارها، نفرتها و عقده‌های سیاسان و طراحان می‌افزاید!

اینکه تنوع‌طلبی بی‌مایهٔ هنری، با کمال وضاحت، حقیقت ضدابداعی ـ ضدِّ عاطفی خود را حتی به خود آن طراحان و مدافعان و حمایتگران و... اثبات می‌کند!

اینکه باورتراشی (ایدئولوک و ایدئولوژی‌تراشی)های خیال‌محور و حقارت‌آمیزِ باورتراشان زخم‌خوردهٔ تاریخ ـ به ویژه در سدهٔ اخیر ـ پس از مدت بسیار کوتاهی بلاهت و بی‌مغزی باورها و باورتراشان را، در عرصه‌های متنوع حیاتی برای همه روشن می‌سازد! و دهها مورد و زمینهٔ دیگر، پی‌آمد خیزشهای ناشیانه و عکس العمل کودکانهٔ همان شکست‌خورده‌های عقده‌مندیست که بجای جبران منطقی و ارزش‌محورانهٔ نگرشها و کنشهای کودکانهٔ خود منفعلانه و عقده‌مندانه، خیز برداشته‌اند! و لذا بجای آفرینش و شناخت و رویکرد به ارزشهای واقعی (= هستیدار) به آرمان‌تراشیهای بلاهتبار روی آورده و تکیه زده‌اند!

هر چند باید این واقعیت بسیار تلخ و چندش‌آور را باور داشته و بپذیریم که: این دور باطلِ تمسخربار عقده‌زای تحقیرکنندهٔ بیزاری‌آور نفرت‌برانگیز، همانگونه که در گذشتهٔ تاریخ حضور داشته و عده‌ئی از نخاله‌ها، عقده‌پرورها، ساده‌گزین‌ها و بی‌غیرتهای هستی‌گریز را بدام آرمان‌تراشیهای وهن‌آلود ساقط نموده است! پس از این نیز بر سرشت و سرنوشت ابلهانی از همان دست که آمد، استیلا خواهد داشت!

از سوئی، چون با تکرار زمینه‌های پوچ و بی‌محتوا چیزی از نیستی به هستی نیامده، از بی‌ارزشی به ارزش بدل نشده و از دنیای توهم، پا به دنیای واقع نگذاشته و نمی‌گذارد، آرمان‌تراشان هم، از نظر وجودی و هویت و ارزش وجودی هیچگونه تحولی تکاملی پیدا نکرده، همان موجودات

www.takbook.com

پوچ، پوکیده، عقده‌مند، خود کم یاب، از خود بیزار، از خود متنفر و از خود فراری باقی خواهد ماند. زیرا: آرمان تراشی‌های عقده‌مندانهٔ پوچی‌محور بی‌پشتوانه از امور هستی‌مند، هیچگونه کمکی به تکامل وجودی و شخصیت و هویت و دارائیهای هستی‌محور اینان، آنهم در عرصه‌ها، محورها و ابعاد متنوع کرده نمی‌توانند!

به هر حال، اگر از نقد نگرشها و کنشهای آرمان‌تراشان کنار کشید و واقع‌بینانه به برخی از نگرشها و کنشهای نارسای خود نیز عطف توجه نمائیم، به باور این دقیقه نایل خواهیم شد که علل قسمتی از رویکردهای ما به زمینه‌های منفی و نارسا مثل خودگریزی، بی‌مهری به خود، بی‌احترامی بخود، دلسوزی نداشتن بخود، تحقیر جنبه‌های وجود خود و... عیناً و علناً نداشتن آرمان‌های والا و ارجمند و ارزش‌محور و هستیدار می‌باشد!

از قدیم گفته‌اند که: در مثال، مشاجره‌ئی وجود ندارد! ما هم برای روشن شدن و اثبات مقوله به مثالی از علم‌آموزی توجه میدهیم. همهٔ ما در حوزهٔ ابراز بیانی اینگونه نشان میدهیم که: «از علم و علم‌آموزی چیزی بهتر سراغ نمیتوان داد!»

مثلاً گاهی می‌شود که از من می‌پرسند: چرا به دنبال علم روانی؟! جواب میدهم که: چون دانش نور است و نورافزای! حال اگر از من بپرسند: توئی که به دنبال علم می‌روی، از نظر ارزشی و وجودی، «خودگریزی؟! یا خودگرای»؟! چون پاسخ واقع‌بینانه و هستی‌محور دادن به این پرسش ظریف مشکل می‌باشد، جوابم از روشنائی، از یقین و الزام به طور کامل بهره‌مند نخواهد بود! زیرا:

اگر بگویم «خودگریزم»!، می گویند: از علم امری بهتر نشان ده تا دنبالش کنی و در پرتو این تلاش از خودگریزی برهی و...!

و اگر بگویم: «خودگرای» هستم؛ می‌پرسند که علم را برای چه می‌خواهی و دنبال می کنی؟! آیا علم که جز چراغ پرتو افکن نمی‌باشد، با آن در جستجوی چه هستی؟ گوهر پنهان «خود»ت؟! گوهر هویت الهی‌ات؟! عزت، آرامش، والائی و کمالات هوشربای انسانیت؟! یا چیزی غیر از اینها؟!

و اگر دانش را مرکبی مجرد تلقی کنم، می‌پرسند که: می‌خواهی با این مرکب نوری به کجا و به دیدار چه ارزشی و آرمانی بروی؟!

با آن چراغ چه تاریکیهای «ارزشمند و آرمان‌نمائی» را روشن ساخته و با این مرکب خود را به چه موقعیت وجودی، به کدام درجهٔ از کمال و عزت و طهارت و بالندگی و شکوفائی و... برسانی؟!

www.takbook.com

متأسفانه، وقتی پرسشها، با زیرکی واقع‌بینانه و حق‌یابانه همراه بوده و بگونه‌ئی طراحی و مطرح شوند که پاسخ‌گوینده مجبور نباشد تا خود را در «موضع **ریا** و نفاق و...» قرار داده و بر مبنای احکام ریا پاسخ گوید از پاسخهائی که ارائه می‌کند و یا بدتر از آن، از نظریه‌پردازیها، توجیه‌گریها و علت‌نمائیهای کودکانه‌ئی که مرتکب می‌شود، شنوندهٔ عاقل به روشنی درمی‌یابد که وی در موضع **آرمان‌تراشیِ** ابلهانه قرار داشته، از آن جانب و حمایت کرده و عملاً به آرمان‌گریزی و آرمان‌ستیزی مبتلا می‌باشد! زیرا عملاً جانمایه و محتوای حرفها، نظریه‌ها و باورهای او را مسایل و مقوله‌هائی از ایندست شکل میدهند که: دانش مایهٔ افتخارات اجتماعی می‌باشد! در شرایط کنونی، بدون علم نمی‌توان به مقام و منصب و توسعهٔ رضایت‌بخش اقتصادی و آرامش قابل توجهی رسید.

همهٔ این رئیس‌ها، مدیرها، وزیرها و... از برکت علم و دانش به این منصب‌ها و عزت‌ها و سرافرازیها و افتخارها و ثروتها و... رسیده‌اند!

امروز روز، اگر علم قابل توجه و سند علمی معتبری نداشته باشی، نه از کارهای دهن پرکن و چشم‌گیر و ثروت‌زای خبری خواهی داشت و نه از احترام اجتماعی و نه از...!

با رسیدنِ به حدِ از دریافت و فهم و برداشت می‌باشد که می‌توانیم واقعیت این نکته را دریابیم که: گویندهٔ چنین گزاره‌ها و نظریه‌هائی «خودگریز و خودستیزی است ریاکار» و به خود پشت کرده و در درهٔ انسانیت‌برانداز آرمان‌تراشی زندانی؟! یا نه «خودگرائی» است ارزش‌محور، آرمان‌گرا، دلسوز و حرمت‌گزار به خود؟!

خودگریزی است که نور دانش را وسیلهٔ رسیدن به امری اعتباری و نه وجودی یعنی «ریاست» ساخته است؟ یا خودگرائی که میخواهد بر قله‌های آدمیت و انسانیت، با کمال شرف و آزادی و درایت و خودیابی و اقتدار و عزت و طهارت و... حاکمیت داشته باشد؟!

ایندستهٔ از آرمان تراشان ابله، به دلیل اینکه فقط به صورتِ دانش و علم رسیده‌اند ـ و نه به علم ـ در عمل علم را وسیلهٔ رسیدن به زمینه‌هائی می‌سازند که شرم‌آور، تحقیر کننده، رسوائی‌انگیز، تشویش‌آور، تهی کننده، هستی‌گریز، پوچ سازنده و در آخرِ آخر، عقده‌جوش، بیزارسازنده، تنفرزا و از خود فرار دهنده و... قرار میدهند، در آخرِ این سفر رنجبار حسرتبار، سر از خودگریزی در می‌آورند! هر چند که خودِ این بی‌مایگان، نه تنها این واقعیت را باور نداشته و گردن نمی‌نهند که از موضع ذلتبار خویش، دفاع هم می‌نمایند!

www.takbook.com

اینان در مجادله‌های هستی‌برانداز خود، این خودگریزیِ خودستیزانه را خودگرائیِ بر خودافزایانه تلقی کرده و این کاهیدنِ خجلتبار را افزودن عزتبار توهم می‌کنند!

با این مایهٔ از باور و بینش، اگر به حوزه‌ها و ابعاد مختلف زندگانی فردی و اجتماعیِ خودمان و جهان‌مان ـ عالمانه و واقع‌بینانه ـ نظر اندازیم، به این واقعیت دست پیدا خواهیم کرد که: این خودگریزی و خودستیزی ـ در پناه آرمان‌تراشیهای هستی‌برانداز ـ در همهٔ حوزه‌ها و ابعاد، استیلای شوم و دردبار خودش را مسجل ساخته، سیاست، اقتصاد، فرهنگ، هنر و متأسفانه حتی حوزهٔ دین را نیز در سیطرهٔ احکام وهم‌بنیان خود قرار داده و برای پیروان متعصب و بی‌حیای خود، هر روز، آرمان‌های تازه و هویت‌براندازی را طراحی می‌کند!

بعضی از «آخوندچه»های مبتلا به همین مرض را که هنوز به بنمایه‌های شایستهٔ دینی مجهز نشده، با شرکت به کلاسهای خطابه و کپی‌برداریهای واقعاً رسوائی‌آور، منافقانه و میمونوار میکوشند تا به تصاحب میزهای خطابه و منبر دست یابند! در حالیکه هدف و آرمان نهائی این دین‌ستیزان واقعی، جز رسیدنِ به شهرت، لذت، راحت، مکنت و ریاست نمی‌باشد!

برای اینان، بودا و زرتشت، ابراهیم و یوسف، موسی و عیسی، حسین و زینب و عباس و اصغر و... وسیلهٔ کسب همان جیفه‌های مردارسازیست که در نهایت از آن وسیله‌جویان! جز مردارهائی بی‌ارج و خودگریز، چیزی نتواند ساخت!

باور منِ تبه روزگار بر این است که: اینان به دلیل اینکه خود را از گوهر انسانی تخلیه کرده‌اند حتی نمی‌شود نام خودگریز را بر آنها اطلاق نمود! چرا که این اصطلاح موهم آنست که: فرد بیمار، خود را به نحوی تار یافته و به نحوی ناکامل و ناحاصل و نارسا و... شناخته، ولی به جای پرداختن و توجه به شناسائی خود و گرایش برای تکامل خود، از خود می‌گریزد!

اینکه در کلام الهی، در رابطهٔ بعضی از همین موجودات آمده است که: **أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**... برای همین می‌باشد. چرا که هیچ حیوانی بر احکام منطق وجودی خود، بر هویت خود، بر ظرفیت‌های طبیعی خود و... نه پشت می‌کند و نه می‌شورد! ولی اینان چرا! هم پشت می‌کنند و هم می‌شورند!

کمال زشتی، زشتکاری، خودزدائی، خود ویرانگری، خود براندازی و... ایندسته وقتی روشن و دفاع ناپذیر می‌گردد که: همین آرمان‌ستیزان آرمان‌تراش، خود را در موضع دلسوزی بخود، احترام

www.takbook.com

بخود، رشد خود و در یک کلام «خودگرائی» خیال می کنند!

اینان که به علم، دین، سیاست، هنر و... نگرشی ابزارگرایانه، تحقیرگرایانه، ذلت‌محورانه و... دارند! بجای آنکه همهٔ اینها را پرورانیده و از طریق وسیله قرار دادنِ آنها برای اهداف و آرمانهای برتر از آنها، خود را، هویت خود را و آدمیت خود را بپرورانند، همه را به ابتذال محکوم کرده، به تخریب و تلاشی محکوم کرده، به ویرانگری و تباهسازی همه جانبه محکوم میدارند!

حال، چه بدانیم و چه ندانیم، چه بپذیریم و چه نپذیریم، واقعیت اینست که وقتی من در موضعی از این دست قرار گرفتم، همهٔ نگرشها و گرایشهای من خودگریزانه خواهند بود و نه خودگرایانه! خودکاهانه خواهند بود و نه خودپرورانه! خود ویرانگرانه است و نه خودسازانه! خود براندازانه است و نه خود پردازانه و...! یعنی، آنیکه عملاً به چنین موضعگیریهای تحقیرانگیزی توسل جسته و از آنها حمایت و دفاع می‌نماید، در واقع گوهر آدمیت و جوهر الهیت خود را به تحقیر و تلاشی و تخریب و... می‌سپارد و لاغیر! و این عزت‌زدائی و کمال گریزی و هویت‌ستیزی و... از نوعی انزجار و نفرتِ پنهانی ـ آنهم علیه خود ـ پرده بر میدارد! از نوعی خشونت و کینه‌ورزی پنهانی پرده بر میدارد!

به هر حال، باید بپذیریم که در چنین حالاتی، انسان پشت به خود کرده، مهر از خود برگرفته علیه خودش ـ آنهم به بدترین وجهی ـ کینه‌توزی کرده، ستم نموده و خشونت بخرج میدهد، خود را از همهٔ کمالات وجودی محروم می کند و در یک کلام: با خود به ستیزی تحقیر کننده بر می‌خیزد، امّا فهمیده و یا نفهمیده آنرا نوعی تلاش خودگرایانه قلمداد می کند!

از دیدگاهی دیگر، دیدگاهی کاملاً دیگر؛ این نکته را هم گفته باشیم که معمولاً ما انسانها رویکردها و پردازشهای دیگری هم داریم که هرگاه از آن منظر و موضع اگر نسبت با تلاشهای ما قضاوت شود، این رویکردها و پردازش «بطور مطلق» بی‌اثر نتوانند بود! زیرا در اینگونهٔ ویژهٔ از رویکردها و تلاشها، «برون» پرورده می‌شود! مثلاً ما گاهی پیش و بیش از آنکه به درون خانه و منزل‌مان توجه نمائیم، به نمای برونی توجه نموده و مثلاً آنرا با فلان نوع سنگ تزئینی پربها، زینت می‌بخشیم! گاهی، با پوشیدن لباسهائی گران بها، با مدل‌ها و مدلهائی بسیار ظرافت‌طلب و مصرف‌تراش پوست بدن و نمای برونی بدن را تزئین میداریم! اما از توجه و تزئین لایه‌های درونی ـ که انسانیت و هویت انسانی ما، در گرو توجه و رسیدگیِ دلسوزانهٔ به آنها است ـ کاملاً غافل می‌باشیم! لذا، هر عاقل ارزش‌شناس و آرمان‌محوری که در چنین حالات و اوضاعی با ما برخورد

www.takbook.com

نماید، به روشنی و آسانی متوجه می‌شود که ما به مرض «برون پروری» گرفتار بوده و میداند که مثلاً خرد ما و باورهای اعتقادی و مورد ادعای ما و... به تناسب پرورشی که برون ما دیده است، پرورش و توجه و... ندیده‌اند! زیرا در همان لحظه‌های اولی و مثلاً از نحوهٔ حرف زدنِ جاذبه‌باخته و جمله‌های درهم و برهم و نامرتب و لهجه و آوای تربیت ندیدهٔ ما از سوئی، و از مد لباس و آرایش ما از دیگر سو، متوجه باطن‌پریشی و ژولیدگی و نارسائی و سبکی و بی‌مایگی‌های متنوع درونی ما می گردد!

در پرورش خانه‌ها و ماشین و لوازم برون‌پرور باز همین وضع و حکم استیلا دارد! یعنی بجای تزئین آنها با کتابهای سازندهٔ هویت و شخصیت انسانی و آثار روحنواز هنری، فرهنگی، اخلاقی، مذهبی و... حتی برونشان هم از «زائده»ها رنگین شده‌اند!

مثال شوخی‌آمیزی به ذهنم آمد، همین مثال شوخی‌آمیزی را طرح کرده و به عرایض خودم که امروز بسیار هم طولانی شد، خاتمه می‌بخشم.

کار برون‌گرائی و برون‌پروری ماها متأسفانه بجائی کشیده شده است که مثلاً اگر در محلی ـ یکی از همین خانه‌های زیبا برون! ـ دو تا جعبه را که یکی، پر از نسخه‌های شفابخش و هویت‌پرور انسانی بوده و در دیگری مثلاً نقشهٔ یکی از گنجینه‌های جواهرات قدیمی ـ از الماس بگیر تا یاقوت و فیروزه و... آنهم با قیمت یک میلیون دلار ـ قرار داده شده باشد؛ بعد بیایند به دانشگاه‌های ما و حوزه‌های علوم دینی ما اعلام کنند که: ای بزرگواران دانش و دین! ما به چنین گنجینه‌های ارزش ناپیدائی آگاهی حاصل کرده‌ایم، و چون از شماها؛ بهترانی سراغ نداشتیم، خدمت رسیده‌ایم تا زمینه را در میان شما اهل دین و دانش به مسابقه گزاریم. لذا هر که هر چه بدست آورد، از آن خود او خواهد بود!

فکر می کنید که بیشترین این بزرگواران دین و دانش فرضیِ ما، به سوی کُدام یک از جعبه‌ها دویده و آنرا ارج می‌نهند؟!

اگر پاسخ فرضیِ ما این باشد که: به سوی جعبهٔ جواهرات! باید عرض کنم که این برای جامعهٔ بشری ننگ است و سرافکندگی است و سیه‌روئی است! و حتماً حدس زده‌اید که میخواهم بگویم: اینها همه نتایج آرمان‌تراشیهای ابلهانه بوده و علت ریشه‌ئی‌تر را، نشناختن، دنبال نکردن، محقق نساختن، شکوفا نگردانیدن و پر نساختن خویش از گوهر ارزشهای والا تشکیل میدهد. در حالیکه اگر انسان از همان اوایل حیات، هوشمندانه، دلسوزانه و حرمت‌گزارانه دل به آرمانهای والا بسپرد، از اسارت همهٔ این نگرشهای ذلت‌بار، شرم‌انگیز و هویت‌برانداز آزاد می‌باشد.

www.takbook.com

شایست ـ نشایست

در ادامهٔ گفتگو از هراسدانی، شایسته به نظر می‌رسد تا به یکی از ویژگیهای دیگر انسان سالم که در روند تکامل وجودیش نقشی بسیار اساسی، کلیدی و محوری را بازی می کند عطف توجه داده و از آن پرده برداریم؛ و آن اینکه: انسان سالم ـ بدلیل برخورداری از نظام عقلی، دانشی، ایمانی، ارزشی و عاطفی ـ هم «شایسته» شناس می‌باشد و هم «ناشایسته» شناس! آنهم تا آنجا که وی، یکی از رسالتهای عمدهٔ خود را، تلاش در راه «درک، تمیز و معرفیِ» آنچه شایستهٔ مقام انسانی او می‌باشد، می‌شمارد! درست به همانگونه‌ئی که یکی از مسئولیت‌های تعیین کنندهٔ خود را، تلاش در راه فهم تشخیص و شناسائی آنچه برای هویت و سلامت انسانیش «ناشایست» می‌یابد می‌شمارد!

بر مبنای همین نگرش تلاش می کند تا آنچه را شایستهٔ تحقق کمال و رشد او، شایستهٔ تحقق استقلال وجودی او، شایستهٔ تجلی، تکامل و تداوم عزت نفس اوست به خدمت گیرد! هم چنانکه میکوشد تا از آنچه مانع رشد و کمال او، مخرب استقلال معنیدار وجودی او، عامل تحقیر و ذلت و... می‌باشند، فرار کند.

باید یادآوری نمایم که «معیار و میزان» او در شناختِ این امور ـ همانگونه که بطور غیر مصرح تذکر دادم ـ، از یکسو ارزشهای برین و متعالی بوده و از دیگر جهت میزانِ کارآئی این امور در تحقق، شکوفائی، تکامل و تداوم سلامت و کمال وجودیش!

چنانکه معیار و میزان وی در رابطهٔ با «ناشایسته»ها نیز، به عکس موارد یاد شده می‌باشد. چرا که وی، در کنار معیار و میزان رشد و کمال و... معیار و میزانِ تخریب، تلاشی، تذلیل و... را نیز در نظر داشته و با جدیت مطالعه و دنبال می کند.

www.takbook.com

در واقع، بر مبنای چنین نگرش و باوری می‌باشد که او، یکی از فوری‌ترین و ضروری‌ترین کارها و تلاشها را در رابطه با حوزهٔ رشد و سلامت خویش، بررسی عالمانهٔ شایستگی‌ها و ناشایستگی‌هائی شمارد که در رابطه با انسانیت وی مطرح توانند شد! و در همین رابطه بررسی آنچه را وی لازم و شایستهٔ مقام انسانی خود شمرده و نیز، آنچه را دونِ شأن خود و ناشایسته تلقی نموده و از تعقیب آن سر باز می‌زند!

به هر حال، به دلیل اینکه زمینه‌ها و موارد مربوط به این مسئله بسیار زیاد بوده و نمیتوان همهٔ آنها را مورد شناسائی، تحلیل، ارزیابی و تذکر قرار داد، مجبور می‌باشیم تا فقط به چند مورد روشن‌تر، مانند: علم، آزادگی، محبت، پاکی، ایثار، عدالت و... به عنوان نمونه اشاره‌هائی اجمالی و گذرا داشته باشیم.

آنچه را نمیتوان درباره‌اش شک نمود اینست که همهٔ ما علم و آزادگی و عشق و طهارت و... را از شایستگی‌های مقام انسانی شمرده و جهل و غفلت و ستم و بردگی و عداوت و ناپاکی و نفاق و... را از جملهٔ ناشایستگی‌ها میدانیم. لذا، در مواردی، با آنکه از این موارد غافل نمی‌باشیم، گاهی می‌شود که موضع گیری‌های ما ـ دانسته و یا ندانسته ـ معارض برخی از شایستگی‌ها قرار می گیرند؛ مانند وقتیکه ـ «**ربا**» می‌خوریم؛ یا دروغ می گوئیم و ریا می‌ورزیم و خسّت بخرج میدهیم و...! و یا مانند گوشه‌هائی از تکنولوژی امروزی که عملاً در خدمت غفلت، ندانی، هوس‌محوری، برده‌خوئی و نابودی بشر (در خدمت نابودی مهر به خود و انسان و انسانیت و سلامت او) قرار گرفته است!

هر چند شایسته آنکه علم و فرآورده‌های علمی دربست در خدمت آزادی و آزادگی، محبت، تعاون، پاکی، ایثار، رشد و کمال و سلامت انسانها قرار داشته باشد.

به هر حال، یکی از عجایب دردسرهای انسان امروز، تناقضِ مسخره و هراس‌انگیزی است که عملاً در زندگانی وی و در رابطه با مسئلهٔ یاد شده حکمفرما می‌باشد.

انسان سالم امروز، بیش از هر دورهٔ دیگری، می‌تواند تا شایستگی‌ها و ناشایستگی‌های مقام انسانی خود را بشناسد؛ به میزان و معیار مجهز شدنِ به آنها آگاهی یابد! نسبت به هر زمان دیگری ـ اگر جداً بخواهد ـ آمادهٔ تحقق آنها در خود و شکوفائی همه جانبهٔ آنها در حیات فردی و جمعی خود گردد.

امّا، با همهٔ اینها، شدیداً نسبت به زمینه‌های یاد شده بی‌توجه، بی‌تعهد، بی‌خیال، بی‌پروا و... بوده،

www.takbook.com

و جالب اینکه از ناحیهٔ بی‌خیالیها، دردسرهای رنجباری را ببار آورده و بر خود تحمیل کرده است! بطور مثال، موضع گیری اینان در رابطهٔ با دانش ـ و حتی همهٔ رشته‌های دانشی ـ یکی از رنجبارترین موضعگیریهائی است که بشر بخود یاد می‌دهد!

انسان امروز، متناسب با جنبه‌های فرودین هویت خود؛ یا اصلاً بدانش و ثمرات ملکوتیش اهمیت قایل نمی‌باشد! و یا بدتر از آن، دنبال رشتهٔ علمی می‌رود که یا در خدمت ثروت می‌باشد؛ یا قدرت؛ یا لذت؛ یا شهوت و یا...!

و این ستمی است که از ناحیهٔ خود انسان بر **علم** (= شرف و شایستگی) و عالم، یعنی انسان شایستهٔ شرافتمند می‌رود!

انسان امروز، رنج آموزش و کاربرد علوم و فنون ظریف و دقیقی را تحمل می کند ولی فقط آنگاه که هوسهای او را ـ و نه نیازهای متعالی، ملکوتی و انسانی او را ـ برآورده سازد. و لذاست که متوجه می‌شوی: شرف را بر پای هوس قربانی می کند!

انسان ناسالم امروز، حتی به میزان ارزشی که «به لباس و غذای» معمولی روزانهٔ خود قایل می‌باشد به ثمرات و ارزشهای ملکوتی و علوی علم، قایل نمی‌باشد! و این، ستمی است که هم بر خود روا میدارد؛ هم بر دانش و ارزشهای برینش!

آنچه در رابطهٔ با همین زمینهٔ ویژه، به گونهٔ جدی ـ و بسیار جدی و نه هرگز سرسری ـ لازم می‌نماید تا بدان توجه شود اینست تا: بررسی شود که رشته‌ها و شاخه‌های علومی که «عملاً و واقعاً» در خدمت شایستگی‌های وجودی می‌باشند بیشتراند و بیشتر متقاضی و پیرو و هواخواه دارند؟! یا آن دسته‌هائی که در خدمت ثروت، راحت، لذت، شهرت و هوس قرار دارند؟!

انسانها (= ملتها) سرمایه‌های فردی و دولتها، سرمایه‌های جمعی را بیشتر در خدمتِ کُدام شاخه‌ها و جهت گیری‌ها قرار داده‌اند؟!

عمر و سرمایه‌ها و ظرفیت‌های بی‌بدیل انسان «عملاً» در جهت کدام یک قرار گرفته‌اند؟!

نتایج حاصله از این موضعگیریها ـ در تمام طول تاریخ و در میان تمام انسانها ـ به نفع کدام بعد وجودی بوده است؟! و چه مقدار، بر شایستگی‌های واقعاً الوهی و عزت‌بخش و کرامت‌انگیز انسان افزوده و از ناشایستگی‌هایش کم کرده است؟!

تا کی می‌خواهیم بدین وضع ادامه دهیم؟! و برای ترمیم، تعمیر و بازگشت، منتظر چه دستی و

www.takbook.com

چه اموری باشیم!؟

به هر حال، منِ بدبخت نمیدانم که باید چه فجایعی، بدتر از آنچه در آن عملاً قرار داشته و دست و پا می‌زنیم (فاجعهٔ دوری از شایستگیها و همدلی و همگامی با ناشایستگیها) بر ما حاکم شود، تا بیدار شده و به فکر سلامت خویش باشیم؟!

این را نیز بعرض رسانیده باشیم که مسئله، مربوط به یک طرف قضیه نبوده بلکه قضیهٔ شایستگیها و ناشایستگیها، متوجه احکامی نیز می‌شود که ما ـ دانسته و یا ندانسته ـ دربارهٔ دیگران نیز صادر می‌نمائیم!

بگمان این ناچیز، یکی از زمینه‌های بسیار مهمی که ضرورت دارد تا بدان پرداخته شود: بررسی و ارزیابی میزانِ تنفر، گریز و اعراض عملی ما، از «هراسِ شکست» و «هراسِ از پستی» به عنوان نتیجهٔ نهائی آن می‌باشد. اگر چه بر مبنای دیدگاه و نظری ویژه، هراس از شکست چیزی جز هراس از پستی نتواند بود؛ زیرا، ما از شکست بدان علت گریزان و هراسان می‌باشیم ـ و به عبارتی خود را هراسان خیال می کنیم ـ که آنرا ملازم و منتهی به پستی میدانیم!

به هر حال، آنچه کاملاً طبیعی می‌نماید اینست که با این بررسی، تا حدودی میزان تمایل، گرایش و پویشِ عملی ما به «نیاز به پیروزی» و در نتیجه عظمت و کمال و... ارزیابی توانند شد. اینکه از نظر اصولی، انسانرا نمیتوان از این هراس و این نیاز تخلیه کرده و خالی دانست، امری است طبیعی و مبرهن! منتها آنچه لازم به توجه می‌نماید اینست که یقین داشته باشیم «کمّیت و کیفیت» این هراس و نیاز در نزد افراد سالم و غیر سالم یکسان نبوده و هم‌جهت نخواهد بود!

مکرر در مکرر یادآوری می‌نمایم که شایسته می‌نماید تا ارزیابی شود که انسانهای ناسالمی چون من، از شکست در زمینهٔ علمی، ایمانی، هنری، اخلاقی و... بیشتر هراس دارند و به پیروزی احساس نیاز و اشتیاق رسیدن دارند؟! یا در رابطه با زمینه‌های ثروت‌اندوزانه، تجمل گرایانه، شهرت‌طلبانه، ریاست‌مدارانه، قدرت‌محورانه، هوسجویانه، راحت‌خواهانه و...؟!

www.takbook.com

موضع‌شناسی

در این بخش از مباحثِ آرمان‌شناسی و پی‌آمدهای تعیین کنندهٔ آرمانگرائی به این نکته عطف توجه می‌دهیم که: اگر انسان دلسوز به خود، مراحل و مراتب رشد یاد شده را چنانکه شایستهٔ فرد حرمتگزار به خویشتن می‌باشد، با دقت ارزیابانه‌ئی عملاً پشت سر نهاده و آنچه را شایسته کرامت و مرتبهٔ وجودی اوست به دست آورده باشد به ویژگیِ دیگری مجهز می‌شود که از آن می‌توان به «موضع‌شناسی» تعبیر نمود. بدین معنا که فرد، نسبت به موضعی که در آن قرار دارد آگاهی کامل داشته و با خاطرجمعی و یقینی در خور اعتماد، می‌تواند تشخیص بدهد که در چه موضعی قرار دارد. یعنی به وضاحت و روشنی می‌تواند دریابد که مثلاً در رابطهٔ با آرمانها، ارزشها و جانمایه‌های برین و مینوی آنها در موضع مثبت قرار دارد یا منفی.

طبیعی است که چنین انسانی، نه تنها موضع خودش را به نیکوئی در می‌یابد، که مرتبهٔ کمال، غنا، شکوفائی، زایندگی و... خود را درک می‌کند. یعنی با وضاحت در می‌یابد که در چه مرتبه‌ئی از مراتب رشد، کمال و... قرار داشته و جانش، برخوردار از آثار و احکام چه مرتبه‌ئی از مراتب این امور و دارائیهای کرامت‌بخش گردیده است.

انسانیکه در پرتو دلسوزی و حرمتگزاری به خود، به این ویژگی ارزشمند دست یافته و گوهر و جانمایهٔ این مرتبهٔ از ارزش‌گرائی در او شکوفا شده باشد، با موضع و مرتبهٔ وجودی‌ئی که در آن قرار دارد، بخوبی آشنا بوده و می‌داند که آثار این مرتبهٔ از وجود چی؟ چه مقدار؟ و در چه جهتی؟ می‌باشند؛ هم چنانکه میداند: به خودش ـ و نه به برونِ از خودش ـ از نظر رشد و غنا و شکوفائی و... چه گوهرهائی و چه ارزشهائی را هبه کرده؟چه مقدار هبه کرده؟ و آنچه اینها به او هبه می‌کنند،

www.takbook.com

چه پیامدهائی داشته؟ و او را به کُدام مرتبهٔ از کمال و والائی می کشانند؟!

چنانکه میداند: این مرتبهٔ وجودی، برای دیگران چه آثاری؟ و چه مقدار هبه می کند؟! یعنی بودنِ من ـ در این موضع و مرتبه‌ئی که من داشتم ـ بر رشد و غنا و شکوفائی و مهرورزی و آزادگی دیگران چه تأثیراتی؟ و به چه میزانی داشته است؟ و آنها را از کدام مرتبهٔ رشد به کدام مرتبه کشانیده و ترقی داده است؟

بهره‌وری از این شناسائی باعث خواهد شد تا انسان دلسوز به خود، با خود و مرتبهٔ وجودی خود ـ که جز هویت واقعی و بالفعل او نمی‌باشد ـ کنار آمده و آنرا محترمانه و مهرورزانه بپذیرد.

از سوئی چون او به اصلِ ارزیابی مجهز بوده و با آثار برکتبار ارزیابی انس و الفتی ارزشبار بهم رسانیده است، باور می کند که این پذیرش واقع‌بینانه بوده و از هر گونه کژنگریهای آفتبار برکنار می‌باشد.

طبیعی است که وقتی انسان به این شناخت واقع‌بینانه مجهز گردد، هم با مرتبهٔ وجودی خودش واقع‌بینانه برخورد می کند؛ هم با کل نظام آرمانی خود واقع‌بینانه برخورد کرده و در رابطه با همهٔ زمینه‌های مربوطِ به رشد خویش، دچار مشکل، بدفهمی و کژفهمی‌های آفتبار نخواهد شد؟ و آنگاه که از شر آفتها و آسیبهای مربوط به زمینه‌های یاد شده برآسود، در «**راهگزینی**»، «**روشگزینی**» و «**ابزارگزینی**» دچار سر درگمی و اشتباهکاری نشده، نه به خویشتن خیانت روا داشته و کلاه بر سر خویش می گذارد؛ و نه هم با خودش محیلانه، ریا کارانه و منافقانه برخورد می کند!

از سوئی، به مجرد اینکه فرد متوجه شود که: من در چه موضع و در چه مرتبه‌ئی از کمال و غنای وجودی هستم، اولاً وظایف ویژهٔ خود را درک کرده و دلسوزانه و حرمتگزارانه آنها را انجام میدهد؛

ثانیاً نیازهای ویژه و مخصوص همان مرتبهٔ از کمال را درک نموده و دلسوزانه در «جهت» مرتفع ساختن آنها گام بر میدارد؛

ثالثاً ابزارهای لازم و ویژهٔ همان مرتبه را شناسائی کرده و در کُل، طبق نقشه و احکام و دساتیر مرتبهٔ وجودی خود عمل کرده و در جهت رشد برتر قرار می گیرد.

حال، اگر با دقتی بیشتر به قضیه توجه نمائیم، این نکته نیز روشن خواهد شد که این آگاهی، هم رشد خودش، هم گرایشها و کنشهای خودش را به نفع جهتگیریهای برتر، والاتر و ارزشمندترِ آرمانی

www.takbook.com

قرار داده و در مسیر رشد، غنا و گسترش و تعمیق موضعگیریهای کرامت‌بخش قرار میدهد! و لذا، از این لحظهٔ به بعد، هر کنشی که از او تجلی و نمودار شود، به نفع آرمانگرائی و رشد ارزش‌محورانهٔ آن خواهد بود.

با همهٔ وضاحت و روشنائی‌ئی که گفته‌های این تبه‌روزگار داشت، از گفتن مجدد این نکته در این موضع از مقال صرف نظر کرده نمی‌توانم که:

همهٔ آنچه را که در رابطه با این عرایض آمد، اکثریت مطلقِ افراد دانسته و با تعصبی حیرتبار عملی ساخته و در بیشترینهٔ کنشهای خود سرسختانه از آن دفاع می‌نمایند! منتها با در نظر گرفتن این واقعیت تلخ و مشمئز کننده که:

جهت عمل و اثر همهٔ این زمینه‌ها ـ اعم از موضع‌شناسی، مرتبه‌شناسی، راهگزینی، روشگزینی، ابزارگزینی و غیره ـ به زیان «**خود**ِ» اینان و به سود داشتنی‌ها و پنداشتنیهای وهمی ـ اعتباری‌ئی چون: شهرت و ریاست و... ـ می‌باشد!

زیرا: اینان به جای درک موضع و مرتبهٔ وجودی خویش، متوجه درک موضع و مرتبهٔ داشتنیهای خود می‌باشند! و لذا، بجای اینکه برای رشد مرتبهٔ خود کوشیده و به جهتگیری، ابزارگزینی و... روی نمایند، برای رشد داشتنی‌های برونِ از خود، دست به ابزارگزینی و روش گزینی و... می‌یازند!

و این یعنی: خود را فدای داشتنی‌ها کردن؛

خود را خدمتگزار داشتنی‌ها ساختن؛

خود را حمال داشتنی‌ها ثبت کردن؛

از خود حرمت‌زدائی کردن و به داشتنی‌ها احترام قایل شدن؛

خود را بی‌ارج و ارزش قلمداد کردن و اشیاء و اموری وهمی ـ اعتباری را ارجمند و ارزشبار معرفی کردن!

رشد، غنا، گسترش و... را با سرافرازی و مباهات! از خود دریغ کردن و متوجه زمینه‌های برونِ از خود ساختن!

کرامت را از خود دریغ داشتن و به اشیاء بخشیدن! و در یک کلام: خود را با همهٔ توان خود از حوزهٔ آدمیت تارانیدن و اشیاء و امور را بر مسند انسانیت نشانیدن و در پایشان با خلوصی حیرتبار سجده بردن!

www.takbook.com

به هر حال، پذیرش موضع و مرتبهٔ وجودی برای انسان دلسوز به خود، و برای آنیکه تا اینجا موفقانه جلو آمده است، به هیچ روی امری خیالی ـ وهمی نتواند بود.

یعنی واقعگرایان ارزشگرای دلسوز به خود، همچون منِ تبه‌روزگار نمی‌باشند که در بیشتر نگرشها، گرایشها، موضعگیریها و... دچار وهم و خیال و... شده، گاهی خود را بالاتر می‌بینم و گاهی پائین‌تر!

گاهی با نیازهای خود ـ و نه نیازنماهای برون‌محور ـ برخوردی افراطی دارم و گاهی تفریطی!

گاهی هیجانهای خود را عوضی گرفته و عوضی بروز میدهم!

گاهی ترسهایم جابجا شده و عوضی ظهور و بروز می‌نماید! و لذا پاسخی که به ترسها میدهم اشتباهی بوده و با آنکه عملاً در متن کنشها قرار داشته و خیال می‌کنم که به سود آرمان و ارزشگرائی و تکامل ارزشها و اهدافِ مینوی گام بر میدارم، در پایان کار متوجه می‌شوم که چیزی از جنس کمال، غنا، طهارت، رشد، آزادگی، عزت و... عاید «خودِ من» نشده است!

حال اگر پرسیده شود که علتِ این بدبختی چه بوده است؟! باید صادقانه اعتراف نمایم که همهٔ واقعیت جانگزای مؤید آنند که علت ریشه‌ئی و اساسی این بوده است که: من با خود و با موضع و مرتبهٔ وجودی خود و... از موضع وهم و گمان و خیال و... برخورد کرده‌ام! نه از موضعی دلسوزانه، احترام‌گزارانه، واقع‌بینانه، ارزشمندانه، غنامحور و...! بگذریم و بر سر حرف خودمان آئیم!

حال، اگر فرد دلسوز بخود، تا به اینجا درست و شایسته آمده باشد، از این به بعد ـ خوب دقت شود ـ همهٔ همت او صرفِ بهترین، مؤثرترین، رشد دهنده‌ترین، غنابخش‌ترین، آزاد کننده‌ترین، طهارتبارترین، کرامت‌بخش‌ترین و... موضع‌گیری خواهد شد. یعنی در رابطهٔ با موضع‌گزینی‌های متنوع خودش متوجه می‌باشد که: شایستهٔ کسی چون او آنست تا عالیترین مواضع را بگزیند؛ زیرا به این باور برکتبار مجهز شده است که اگر در برابر «خوب» و «خوبتر» خوب را انتخاب نماید، زیان کرده؛ به خودش ستم کرده؛ به هویت و کرامتِ وجودیش خیانت کرده؛ با خودش ناجوانمردانه و نیرنگبازانه برخورد کرده؛ با دست‌های خودش بر سر خود کلاه گذاشته؛ و در یک کلام: به خود و همهٔ کرامتهای وجودی خود پشت کرده است!

هم‌چنانیکه همهٔ همت او صرف بهترین «روشگزینی‌ها»، صرف بهترین «جهتگیریها» و صرف برترین، امن‌ترین، سالم‌ترین، زایاترین، کوتاهترین و... «راهگزینی‌ها و روش‌گزینی‌ها» خواهد شد.

www.takbook.com

و روشن است آنکه توجه عملی به زمینه‌های «موضع گزینی، روش گزینی، راه گزینی، جهت گزینی و ابزار گزینی» دارد، از سوئی سرعت رشد و کمال و غنامند و شکوفائی و... خود را زیاد ساخته و جان تبدار خویش را به هدف نهائی نزدیک میدارد و از دیگر سو فرد را از شرّ آفتهای متنوعی که در رابطه با اشتباه گزینی‌های موضع، جهت، روش، ابزار و راه وجود دارد در امان نگاه میدارد.

نکته‌ئی که در رابطه با زمینه‌های گزینشی بسیار مهم بوده و گروندهٔ خود را از نظر رفتاری ممتاز می‌سازد آنست که اینان نسبتِ به هدف و آرمانهائی که دارند بسیار حساس بوده و در رابطه با اشتیاق رسیدن به آن، حاضر نمی‌باشند تا از گزینش «بهترین»ها ـ چه بهترین موضع، چه بهترین جهت و ابزار و راه صرف نظر نمایند!

در واقع، چون اینان نسبتِ به هدف نهائی و جانمایهٔ ربانی آن بسیار «غیور» می‌باشند، اجازه نمی‌یابند تا زمانیکه «بهتر» وجود دارد «به» انتخاب کنند و تا زمانیکه «خوبتر» وجود دارد، خوب را! چرا که معتقدند: تنها ستمگران بر خویش و بی‌غیرت؛ تنها آبرو زدایان از خویش و بی‌مروت؛ و تنها **نادلسوزان و نامهربانانِ** دون‌همت می‌باشند که «عالیترین» را می‌بینند ولی «عالی» را بر می گزینند!

این دلسوزان به خویشتن، با همهٔ غیرت و توجه سختیگرانه‌ئی که در رابطه با زمینه‌ها و امور یاد شده از خود بروز می‌دهند، اولاً کوشیده و تلاش می کنند تا زندانیِ هیجانهای خودشان، زندانی دریافت‌های عاطفی و احساسیِ خودشان نشوند؛ و ثانیاً، می کوشند تا در عمل نسبتِ به هیجانهای آرمانیِ خود برخورد سرکوبانه و پرخاشگرانه نداشته باشند.

مسئله دیگری که شایسته می‌نماید تا در همین جا به عرض شما عزیزان برسانم اینست که خودِ آرمانها و ارزشهای بالیدهٔ از آنها تحریک کننده بوده و خود آرمانها و اهداف برین یک نیروی محرکه دارند. و لذا، انگیزاننده و انبعاث دهنده بوده، تلاش و تنش، جهد و جهاد و... ایجاد می کنند!

با حفظ این اصل و این نگرش، باید ببینیم که انسانهائیکه به این مرتبهٔ از رشد رسیده‌اند ـ با حفظ همین نیروی محرکه ـ برای تحقق اهداف خود چکار می کنند؟!

خوب دقت شود؛ گفتیم که آنها، بهترین را انتخاب میدارند؛ ولی اینجا می گوئیم که: اینان کم زیانترین راهها، کم زیانترین روشها، کم زیانترین جهت‌ها، کم زیانترین ابزار و... را بر می گزینند!

یعنی، آنجا که مجبور باشند تا به گزینشی دست یازند که بخواهند یا نخواهند زیانهائی را به همراه دارد، آنی را می گزینند که از هر جهت زیانش در کمترین حدِ ممکن بوده و لذا، به مادونِ

www.takbook.com

این گزینش رضایت نمی‌دهند!

از اینرو، توهم ناکامی آزارشان نمی‌دهد؛ زیرا از جهتی بهترین‌ها را انتخاب کرده‌اند و از سوئی دیگر، کم زیانترین‌ها را. و این باعث خواهد شد تا: هم بر هیجانهای خویش استیلائی عاقلانه و ارزش‌محورانه داشته باشند؛ هم بر هراسها و دغدغه‌های خود ـ از نظر روانی و رفتاری ـ کاملاً مسلط گردند.

www.takbook.com

سود شناسی

یکی از ویژگیهای انسان سالم را، آگاهی داشتن از «سودِ غنا محور و هستیمند» تشکیل میدهد! بدین معنا که چون او خود را دوست داشته، به خود احترام نهاده و نسبت به غنامندی، سربلندی، شکوهمندی و کمال هویت خود دلسوز می‌باشد، با دغدغه‌ئی تحسین برانگیز، دقتی شایسته، ارزیابی و عاقبت اندیشی‌ئی سخت مهرورزانه در پی شناسائی زمینه‌ها و اموری می‌باشد که واقعاً می‌توانند بر غنامندی، ثروت و ارزش وجودی و رشد و کمال راستین او «**سود**» رسانند.

پس او، یک بازرگانی واقعی و سودجوی مخلصی است که هرگز و به هیچروی و به هیچ حال و موقعیتی، چشم از «**سود**» خویش نپوشیده و هر چه را به سودِ رشد، غنا، عزت، آزادگی، استقلال، طهارت، شکوفائی، احسان، سلامت و... خود بیابد، مورد معامله قرار میدهد! امّا...

امّا هویت انسانی خود را ـ که جز نور، آگاهی، عزت، شکوه، والائی و... نمی‌باشد ـ به ازای هیچ چیز مادون آن معامله نکرده و به حراج نمی گذارد!

باید اعتراف نمائیم، یکی از زمینه‌هائی که بدان سخت بی‌توجهی و بی‌مهری شده است، مسئلهٔ بسیار مهم «**سود جوئی معنیدارِ ربانی**» می‌باشد.

بگذریم از اینکه عده‌ئی سود مادی، اعتباری، فناپذیر و... را در برابر «ارزش» (سود هستیمند و هستی‌محور فناناپذیر) قرار داده و خواسته‌اند تا آنچه بحال همگان از نظر وجودی سودبخش است، با آنچه بحال فردی و یا دسته‌ئی ـ آنهم در زمانی و به اعتبار ویژه‌ئی ـ سودبخش جلوه می کند فصلی قرار دهند! در حالیکه از نظرگاه هستی‌شناسی و واقع گرائی، اینان در اشتباهی روشن ولی برای اذهان خام و قشرنگر ناپیدا، قرار دارند! و آن اینکه سود را ـ به دلیلِ اعتباری تلقی کردنش ـ به

www.takbook.com

نفع عده‌ئی، گمان می کنند! بی‌خبر از اینکه بر مبنای نگرش هستی‌محور، نـه چنـین چیـزی ممکـن است و نه با واقعیت منطبق! زیرا سود ـ واقعی ـ آنست که: «به نفع غنا، رشد و سلامت» هویت آدمی باشد. و آنچه اینان به نفع خود و یا عده‌ئی تلقی کـرده سـودش لقـب داده و در برابـر ارزش (سـود واقعی) می گذارند، جز زیان نتواند بود.

علت گیر افتادن بدام این توهمات براندازانه اینکه:

* اینان بجای اینکه به سود اعتباری ـ وهمی پشت نمایند، عملاً به خود پشت کرده‌اند!

* اینان بجای اینکه از سود اعتباری چشم بپوشند، از انسانیت و هویت انسانی خود چشم پوشیده‌اند!

* اینان نه تنها اینکه با خود و با هویت انسانی خود آشنائی و انس ندارند ـ تا سود و زیان واقعی، ارزشمند و هویت‌محور خود را شناخته و مشخص نمایند ـ که از این آشنائی و انس، هراس دارند!

* اینان می‌ترسند که: توجه، آشنائی و الفتِ با هویت و سود هویت، نقصهایشان را نمایان ساخته و به رخ آنها بکشد! و بعد، برای رهائی از شر آن فضیحت و دلشورهٔ باطنی، مجبور به تـرک آنچـه بدان عادت کرده ـ و اینک سودِ خویش خیال می کنند ـ بشوند!

آنچه آمد مؤید آنست که: مشکل اصلی و واقعیِ ایندسته از ماها «سود جوئی واقعی و انسـانی» نبوده، بلکه فرار و هراس و دشمنی با «سودجوئیِ» واقعی میباشد! بدین معنا که شکل اصلی «فـرار از سود، چشم پوشیدن بر سود» است! و این، خود زادهٔ خودنشناسی، بی‌احترامی به خـود، دشـمنی بـا خود، بی‌توجهی به خود ـ و رویکرد همه جانبهٔ بلاهت‌جوش به «داشـتنی»هـائی مـی‌باشـد کـه مـا، ناشیانه و نابکارانه آنها را به سود خود گمان می کنیم ـ می‌باشد! زیـرا اگـر مـوارد یـاد شـده نبـوده و عکس آنها حاکمیت و غلبه داشت، ما را بر آن می‌داشت تا سـود خـود را بـه عنـوان یـک انسـان شناسائی، زمینه‌ها، ابزار، راهها و روشهای تحقق و شکوفائی و رشد آنها را جستجو نمائیم!

به هر حال، برای روشن تر شدن مدعا ـ آنهم نزد شما جوانترها ـ بایـد بگـویم کـه مـراد از سـودِ واقعی «امری است وجودی» و در طولِ هستی و غنا و رشد و سلامت و کمال و آرامش و جاذبه و نورانیت و عزتِ هویت انسانی؛ و نه، اموری اعتباری اعتیادی مانند زیاد شدن تعداد باغهـا، خانـه‌هـا، پولها، مغازه‌ها، ماشین‌ها و...! چه با بلند رفتن عددِ اینها، بر آدمیت فرد، بر دانش فرد، بر هنـر فـرد، بـر ایمان فرد، بر طهارت فرد و... چیزی افزوده نمی‌شود! چنانکه با پائین آمدن، کم نمی گردد!

هر چند در بیشتر مواقع، افزون شدن عدد آنهـا همـراه مـی گـردد بـا کـم شـدن احتـرام بخـود،

www.takbook.com

دلسوزی به خود، رسیدگی به خود، آرامش و سلامت و پایمال شدن محبت به دیگران! چرا که توجه، سرمایه‌گزاری، دلسوزی و احترام جا عوض کرده! و فرد مریض ناسالم مثلاً بجای توجه به خود ـ **توجه شود** ـ به «تعداد» باغها و... خود توجه و اعتیاد پیدا می‌کند! نه به خودِ باغها و... بلکه به «عدد برتر»!

آنچه آمد، مؤید این نکتهٔ ظریف می‌باشد که در یک تقسیم‌بندی کلی و فراگیر سود:

یا انسانی ـ و از جنس هویتِ انسانی ـ است؛

یا ضدانسانی ـ و در جهت تحقیر، تخفیف و تضعیف هویت انسانی ـ، و یا پائین‌تر از هر دو! لذا، توجه و گرایش به هر یک از انواع یاد شده، فرد را تا همان مرتبهٔ از وجود متحول می‌سازد! یعنی:

اگر سودجوئی انسانی باشد، فرد را از مراتب مشخصِ هویت انسانی برخوردار ساخته و «صورتِ انسانی» او را نمودار، متجلی و متظاهر می‌سازد!

اگر سودجوئی ضد انسانی باشد، فرد از مرتبهٔ انسانیت ساقط شده و دارای صورت و هویتی می‌باشد، از جنسِ خود سودجوئی‌های او! باید تأکید نمایم که در این صورت او به حیوان بدل نشده؛ چرا که حیوان بسیار شریف‌تر، عزیزتر و محترم‌تر از آنست تا خلافِ فطرت خود عمل نماید! بلکه به مرداری بدل می‌شود که: پست‌ترین حیوانات واقعاً بر او شرف دارند!

و اگر سود جزئیِ وی ـ به دلیل جهل و غفلت و زمینه‌های غیرمغرضانه ـ پائین‌تر از این هر دو باشد، از وی صورت و هویتی از جنس همان «سود» طراحی و بنمایش خواهند نهاد!

بر مبنای نگرش یاد شده، اگر خوب و دلسوزانه و واقع‌گرایانه به نگرشها و گرایشهای سودجویانهٔ خود نگریسته و آنها را مورد ارزیابی قرار دهیم، متوجه این واقعیت تلخ خواهیم شد که اغلب ماها به نحوی گرفتار، دربند، زنجیری و زندانی بوده! و جالب اینکه: از این وضعیت به دلیل اعتیادی که پیدا کرده‌ایم رنجی، نفرتی و گریزی هم نداریم!

و باز اگر بهتر دقت شود، این نکته مسجل می‌شود که: اغلب ماها، نه تنها از ژرفای گرفتاری خود و از پی‌آمدها و آثار هویت‌برانداز خود غافلیم، که متأسفانه گاهی آنرا «تلاش برای رشد، کمال، سلامت، آرامش، جذابیت، عزت، آزادگی و...» تلقی میداریم! زیرا هر کدام، آرزوها، هوسها و خواسته‌های ارزیابی نشده ـ و در واقع ناشیانه»ئی داریم که عملاً در بند سازند! و در این میان فقط انسان سالم است که هم نسبت به وضع وحال و... خود آگاه و بیدار می‌باشد؛

www.takbook.com

هم نسبت به هویت خود، سلامت و رشد و آرامش و... خود دلسوزی عملی نشان میدهد؛ و هم عملاً نگرشها و گرایشهای خود را طوری طراحی کرده و شکل میدهد که به «سود» حرمت وجودی وی تمام شود! لذا میکوشد تا:

* عوامل اصلی سودرسان را شناسائی نموده و بکار گیرد؛

* عوامل ریشه‌ئی زیان‌رسان را شناسائی نموده و دفع نماید؛

* راههای رسیدن به سود واقعی را شناسائی کرده و عملاً در پیش گیرد؛

* راههای نفوذ آسیب‌ها و زیانها را شناسائی نموده و سد نماید؛

* روشهای رسیدن به سود واقعی را پیدا کرده و از آنها بهره گیرد؛

* روشهای زیان‌رسان را معین کرده و از آنها بپرهیزد؛ لذا تلاش دلسوزانه و حرمت‌محورانه بخرج میدهد تا اولاً خود را برای رسیدن و تحقق سود واقعی خودش مجهز و آماده ساخته، و ثانیاً در برابر عوامل زیان رسان خود را نباخته و با دقتی شایسته، محاسبه و ارزیابی‌های کاملاً لازم و مهرمحور با زمینه برخورد نماید.

به هر حال، انسان سالم و دلسوز به خود، عوامل در بند ساز (زیانبار) و سودآور (رهاننده) را در زمینه‌های «فرهنگی»، «اقتصادی»، «سیاسی» و در حوزه‌های فردی و اجتماعی را عمیقاً مورد بررسی قرار میدهد تا ناشیانه خودش، خود را از «سود» واقعی خود محروم نساخته و در زمینهٔ سودشناسی فریب زندانبانان و زندانسازان درونی و برونی را ـ نخورده باشد.

این نکته را هم تذکر داده باشم که: فریب ـ اعم از فریب دادن و یا فریب خوردن ـ بیش از دو گونه بنظر نمی‌رسد:

۱ ـ آنکه به نفع ـ خیالی، وهمی و... ـ یکطرف و به زیان طرف دیگر می‌نماید!

۲ ـ آنکه به زیان هر دو طرف می‌باشد.

در اینکه فریب واقعاً زیانبار است حرفی نبوده ولی زیانبارترین گونهٔ آن اینست که: شخص دانسته، توجیه‌گرانه و ذلت‌کشانه با خود از در فریب وارد شود! و خودش ـ مثلاً برای رسیدن به فلان سود وهمی و اعتباری ـ خودش را فریب داده و واقعاً به خودش زیان برساند!

آنچه بی‌نیاز از اثبات می‌نماید اینست که فریب امری ضدانسانی ـ ضدارزشی بوده و عملاً در برابر انسان قرار دارد! منتها حساسیت و اهمیت مسئله، دقیقاً بهتر و بیشتر زمانی مطرح شده و مورد

www.takbook.com

توجه قرار می گیرد که «بعدِ انسانی و گوهر هویت فرزند آدمی» مورد هجوم قرار گیرد!

زیرا من، وقتی به فکر فریب دیگری بر می آیم، اگر چه ممکن است بر مبنای تخّیلات و توهمات ابلهانهٔ خودم، برایم سود اقتصادی، سیاسی و... بار آورد! اما در اینکه انسانیت، هویت و صورتِ انسانی خودم ـ از ناحیهٔ خودم ـ مورد هجوم واقع گردیده است، هیچ شکی نتواند بود! اگر چه که انسانیت طرف مقابل نیز!

زیرا، با وی به عنوان فرزند آدمی و موجود مکرم و شایستهٔ احترام برخورد نگردیده و بلکه ابلهانه، کینه‌توزانه و... هتک حرمت گردیده و عملاً «کرامت و هویت» انسانی او، بجای یک «شیئی» نهاده و پذیرفته شده است!

از سوئی، فریب، تداعی کننده و در مواردی اثبات حضور و حاکمیت جهل و غفلت را ـ حداقل نسبت به یک طرف معامله را ـ می‌نماید! منتها ـ باز هم تکرار می‌نمایم که بدترین و هویت براندازترین ـ فریب وقتی روی نموده و تحقق پیدا می کند که: فرد برای توجیه و اثبات نگرش و گرایش خود، نه تنها دلایل عقلی و ارزشی ندارد! بلکه عقلاً آنرا مردود می‌شمارد! ولی عملاً از آن دست نمی کشد! و نمونه؟!

هیرویینی‌ها! رشوه‌خوران! ریاست‌پرستها! شهوت‌باره گان! و بدتر و رسواتر و رذیل‌تر و کثیف‌تر و...تر از همهٔ اینها: عالمی که خود را و دینداری که خود را در عمل به حراج می گذارد!

امروز، برای همهٔ شما عزیزان یک وظیفهٔ تحقیقی هم دارم! امید دارم آنهائیکه همت بیشتری دارند کار تحقیقی خود را در آخر هفته برایم تسلیم کرده باشند! موضوع بسیار ساده می‌باشد. باین معنا که بنده چند تا پرسش مطرح میدارم و شما پاسخهای سنجیده شده، ارزیابی شده و دقیق‌تانرا ارائه فرمائید.

۱ ـ فریب در چه زمینه‌هائی بیشتر شایع بوده و حاکمیت دارد؟!

۲ ـ ما، با رویکرد به فریب خود، چه «ابعادی» از حیات خود را مورد هجوم یافته و زمینه‌ها و نقاط حمله و هجوم را در چه «مواردی» مشخص می کنیم؟!

۳ ـ واکنش و به زبانی، عکس العمل ما ـ اعم از مثبت یا منفی؛ جائیکه احساس ناراحتی داریم یا احساس خشنودی و نشاط ـ در چه مواردی شدیدتر می‌باشد. مواردیکه به خرد و دین ما زیان می‌رسد؟ یا به لذت‌ها و هوسهای ما؟!

www.takbook.com

مواردی که خرد و دین ما سودمند می گردند؟ یا هوسها و لذتهای مادی ما؟!

۴ـ جهت فریب‌ها ـ و در واقع جهتِ سود شناسیها ـ به کدام سوی می‌باشند؟ و به عبارتی دیگر: مردم در زمینه و امور علمی، هنری، اعتقادی، اخلاقی و... یکدیگر را فریب داده و مثلاً علم و هنر و اخلاق و ادب و ایمان و... را از چنگ یکدیگر بدر می‌برند؟ یا پول و ریاست و قدرت ضدانسانی را؟!

۵ـ اصلاً چرا ماها در زمینه‌های علمی، هنری، مذهبی و... یکدیگر را فریب نداده و سود علمی، اخلاقی، اخلاصی، هنری و... خود را رشد نمی‌دهیم؟!

۶ـ آیا خود ما، به موضعگیریهای نگرشی ـ کنشیِ بی‌ارزش، فناپذیر، مقطعی و... بیشتر به فریب دادنِ خود مشغولیم؟! یا دیگران به فریب دادنِ ما؟!

آیا در گرایشهای عملی و موضع گیری‌های نظری، مثلاً وقتی می‌خواهیم به ارزشی و یا سودی دل داده و ایمان بیاوریم و یا عملاً مسیر تحقق و رسیدن به آنرا طی کنیم، دیگران بیشتر ما را فریب داده و بدام نگرشها و گرایشهای بی‌ارزش و یا بد سقوط میدهند؟ یا مجدانه، سرافرازانه و با اشتیاق خود ما آنرا گزیده و با پای آزادی و اختیار آن جهت را طی می کنیم؟!

www.takbook.com

آفرینشگری

در ادامهٔ بخشهای گذشتهٔ خود پیرامون ویژگیهای انسان دلسوز به خویشتن و ارزش‌مدار به ذکر این نکتهٔ بسیار دقیق و قابل تأمل می‌رسیم که: یکی از ویژگیهای انسانی که به کمال وجودی خودش رسیده و می‌کوشد تا مراحل برتر کمال تجربه و قلّه‌های تعالی را فتح نماید «آفرینشگری و یا خلاقیت» می‌باشد.

البته باید بپذیریم که: بارزترین خصلتِ «انسان بما هو انسان»، تلاش در جهت آفرینش «خود انسان» می‌باشد؛ و این، به فرد خاصی تعلق نداشته و هر آنکس که از خلاقیت در سطح بسیار بالا و والائی برخوردار باشد، نه تنها آنرا دریافته و تصدیق می‌نماید! که اشتیاق رسیدن به قله‌های آفرینشگری ـ که منجر به پیدایش انسان کامل تواند شد ـ در او پدیدار خواهد شد.

اصلِ ذوق خلاقیت ـ به عنوان امری فطری و انفکاک نابردار ـ به سنِ معین و افرادی ویژه مربوط و متعلق نبوده و ما، حتی در کودکانِ ممیز هم ذوق و دغدغهٔ خلاقیت را مشاهده و تجربه کرده می‌توانیم. مثلاً، زمانیکه به کودک اسباب بازی و یا «آجر پلاستیکی» میدهیم در عین حالی که می‌بینیم در تلاش ساختن چیزی می‌باشد، متوجه می‌شویم که تنها به ساختنش اکتفا نمی‌کند! یعنی او با کار خودش، هم هنرنمای است و هم هنرمندنمای؛ زیرا، تنها به اینکه چه ساخته است بسنده نکرده، بلکه می‌کوشد تا دیگران بفهمند که «چه کسی ساخته» است.

در واقع او، می‌خواهد خلاقیتش را به رخ دیگران بکشد. لذا آنچه را می‌سازد ـ ولو چندان جالب هم نباشد ـ همینکه در حد خودش سر هم بندی کرد ـ به دیگران، به همبازیهای خودش و یا به پدر و مادرش نشان میدهد تا به آنها بفهماند که من «این را آفریده‌ام»!

www.takbook.com

به هر حال، ذوق خلاقیت بطور فطری در انسان وجود داشته و همهٔ انسانها در طول حیات خودشان به خلاقیت‌هائی دست پیدا می کنند! منتها، هم استعدادها فرق می کنند و هم در هر سنی قدرت ابداع و خلاقیت متفاوت می‌باشد.

باید یادآوری نمایم که: آنچه ما می گوئیم با آنچه هنرمندان می گویند ـ و منظورشان هنر و جلوه‌های ویژهٔ هنری مثل شعر، موسیقی، نقاشی و... می‌باشد ـ فرق می کند؛ ما در این بحث ویژه، اصلِ آفرینشگری را فراتر از زمینه‌های خاص و معهود هنری در نظر می گیریم. یعنی منظور ما این نیست انسان (هر انسانی) حتماً شاعر می‌باشد و یا خواهد شد! یا موسیقیدان و یا نقّاش! اما تأکید می‌داریم که: ذوق آفرینندگی در او وجود دارد! حال، اگر در حوزهٔ مثلاً شعر نتوانست چیزی قابل قبول بیافریند، در حوزهٔ مثلاً سیاست و یا اقتصاد می‌آفریند! و اگر در این زمینه‌ها نتوانست در حوزهٔ مثلاً دیانت، روحانیت و معنویت از خود چیزی را طراحی کرده و بنمایش می گذارد! و همهٔ انسانها ـ حتی معلولین ذهنی ـ از این امر و مزیت بطور فطری برخوردار بوده و به خلق و ارائه‌ی امر و یا پدیده‌ئی می‌پردازند! منتها چیزی که هست اینست که هر کس متناسب با هویت خود و نیز «متناسب با دانش و بینش و نظام ارزشی ـ آرمانی» خود چیزی می‌آفریند. یعنی ما انسانی نداریم که مطلقاً آفرینشگر نباشد؛ منتها هر کس «چیزی» می‌آفریند.

بعضی انسانها هستند که چون در زمینه‌ها و جنبه‌های آفرینشگری وجودی عرضه و توانِ آفرینشگری خود را به کار نمی‌اندازند، در زمینه‌های مخالف و مقابل «شرّ و بدی» می‌آفرینند! زشتی، ستم، تباهی و نابکاری تولید می کنند! چون از جنس زیبائی، نظم، کمال، غنا و زمینه‌های مهر پراکن و پرجاذبه نمی‌توانند تولید و ارائه کنند، از جنس کینه، خشونت، پلیدی و غیره تولید می‌دارند!

لذا، اگر مدققانه و حکمی برخورد و بررسی شود، متوجه می‌شویم که «باز هم آفریده‌اند»! اما از جنس منفی و ناشایست‌ها! در خلق و ابداع وی شکی نیست، در کیفیت و گوهر مخلوقش حرف است!

حال، اگر با این معیار به موضوع توجه و دقت نمائیم، درخواهیم یافت که حتی خونخوارهای تاریخ بشر، هنر و خلاقیت خودشان را از طریق خونخواری به نمایش گذاشته‌اند! و دلدادگان به انسانیت و الاهیت و... جان دلدارجوی و هویت بیدیل کرامت گستر خود را! چنگیز و هلاکو و...

www.takbook.com

هنر خویش را از طریق خونخواری به ثبت رسانیده است و بایزید و حلاج و خواجهٔ انصار، از طریق شکوفا ساختن عشق و عرفان و ایثار و هدایت و...!

به هر حال، انسان کمالگرایِ ارزش‌محور دلسوز به خویشتن نیز، از طریق آفرینشگری و خلاقیت است که ـ از یک طرف ـ خود را دارای عزتِ وجودی، دارای اقتدار وجودی، دارای شکوه، زیبائی، نورانیت، کمال و جاذبه «ساخته» و «یافته» و از دیگر طرف، از همین طریق و زمینه و... به نوعی خودباوری بی‌بدیل و هوشربا می‌رسند!

لازم به تأکید میدانم که: فقط از همین طریق است که انسان «خود» را به قله‌های عزت و اقتدار وجودی، به قله‌های جلال، شکوه، جاذبه و زیبائیهای وجودی می‌رساند! به ویژه آنگاه که دست به «خودسازی» زده و خلاقیت خویش را متوجه «خلقِ هویت ربانیِ» خویش می‌سازد.

باید یادآور شوم که: ساز و کارهای این امر را خداوند به اختیار همه قرار داده و گذاشته است؛ منتها رسیدگی دلسوزانه، نظام‌بخشی ارزش‌محورانه، و مرتب‌سازیهای زیبانمایانه، عزت‌نما، کرامت‌نما، کمال‌نما، شکوفاگر و طراوت بخشیدنِ به همهٔ این موارد، کاریست که خود انسان دلسوز به خویشتن به سر انجام می‌رساند! یکی شعر می‌سازد؛ دیگری تابلوی نقاشی تولید میدارد؛ یکی قطعهٔ موسیقی ابداع می‌نماید و یکی هم هویت ربانی خود را شکل بخشیده و به نمایش می‌گذارد! و از همین طریق و تعقیب همین زمینه‌هاست که «انسان» به قله‌های جاذبه، زیبائی، شکوه، سنگینی و کمال دست پیدا کرده و آنگاه که خود را به آن قله‌ها رسانیدند، به نوعی کاملاً ویژهٔ از خودباوری مجهز می‌شوند که آنرا، از راه و جای دیگری به دست نمی‌توان آورد! چرا که این خود باوری از طریق آفرینش به وجود آمده و دارندگان آن، با همهٔ هستیِ خود در می‌یابند که چیزی ابداع کرده و آفریده‌اند! و لذا با همهٔ وجود معتقد می‌شوند که: ما هم قادر هستیم تا در حدّ وجودی خودمان، آفرینشگر باشیم.

به یاد یک حدیث قدسی بسیار زیبا افتادم؛ حدیث، حدیث قدسی بوده و خطاب مستقیم به «بندگان» حضرت دوست می‌باشد ـ و نه به بندگان نفس و دنیا و...! و آن اینکه:

عَبدی اَطِعنی اَجعَلُکَ مِثلی اَو مَثَلی؛ یعنی: هم مِثلی آمده و هم مَثلی؛ بندهٔ من! اطاعتم نمای (از دستورات من مو به مو پیروی کن) تا تو را مثل خود بسازم و یا مَثَلِ خود قرار دهم.

تو را مثل خود بسازم تا تو هم آفرینشگر شده، و تو هم بتوانی ابداع و خلاقیت داشته باشی؛ تو

www.takbook.com

هم از ارزشها، منشها و روشهای ربوبی برخوردار شوی؛

حال اگر مَثَل را اصل بگیریم، معنا اینگونه می‌شود که: تو خود مثل باشی، تا هر کسیکه تو را می‌بیند، من را به یاد بیاورد! چونانکه مثلاً وقتی ما «گلی پلاستیکی» را می‌بینیم، بخواهیم یا نخواهیم گلِ طبیعی بیادمان می‌آید! و حتی اگر عکس و تصویر گل را ببینیم، باز هم گل طبیعی را بیاد می‌آوریم!

به هر حال،آرمانگراهای دلسوزی که به خود احترام نهاده و مشتاق کمال خود و شکوفائیِ همه جانبهٔ خود می‌باشند، همهٔ تلاش آنها متوجه آنست تا با خود آفرینشگرانه برخورد نمایند و نه با اشیاء و امور اطراف خود؛ یعنی اگر توجه و تلاش و دغدغه‌ئی دارند، در دست اول متوجه آنست تا با «خود» و با همهٔ ابعاد وجودی «خود» خلاقانه و آفرینشگرانه برخورد کنند. آنهم با در نظر گرفتن این نکته که: این برخورد از هر نظر «تک» و بی‌مانند باشد.

می‌دانیم که یکی از حوزه‌های کنشی انسان، زمینه و حوزهٔ اجتماع می‌باشد؛ در این حوزهٔ ویژه تلاش و کوشش اینان بر آنست تا مراوده و تعاملات اجتماعی، همیشه و همه جا برخوردی فعالانه داشته و هرگز کارهایشان تقلیدی و تکراری و... نباشد؛ کنش دیروزشان هم‌وزن و همگون کنش امروز، و کنش فردایشان همانند کنش امروز نباشد! چرا که، از عمق جان دوست میدارند تا با خلاقیت و نوآوری همراه باشد. و اگر در بعد سیاسی موضعگیریهائی دارند، تلاش آنان بر اینست تا در این بعد خلاقیت چشمگیری داشته و ارزشها، زمینه‌ها و اموری تازه و قدسی را در حوزهٔ نگرشها و کنشهای سیاسی خود و دیگران به نمایش نهاده، ایجاد نموده و ارائه نمایند! و اگر ـ احیاناً و فرضاً ـ مسئول ادارهٔ امور خلق الله می‌شوند، کوشش می‌نمایند تا از جنبهٔ آفرینشگری همهٔ زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مردم را چه نگرشها و چه کنشها خلاقانه، بارور، نو شونده، و ابداعی بسازند.

در واقع اینان، با همهٔ زمینه‌های وجودی خود ـ چه در ابعاد نظری و چه در ابعاد عملی ـ از موضعی آفرینشگرانه برخورد می‌کنند! حال، این امکان وجود دارد که در همهٔ موارد و مراحل موفق نبوده و به نتیجهٔ مورد نظر دست نیابند ولی، آنچه مهم است و اصیل است و ارزشمند می‌باشد اینست که: اینان از موضع آفرینشگرانه برخورد کرده و نقطهٔ ابتدای حرکتشان از موضع آفرینشگری و خلاقیت بوده و دوست دارند تا: دیگران، به نحوی خردمندانه و ارزیابانه از نگرشها و

www.takbook.com

کنشهای اینان جانبداری کرده و جانبداریهای سرفرازانه و مشتاقانه‌ئی هم بنمایند!

از سوئی، چون زمینه، امر و برخورد خلاقانه، نوآورانه و آفرینشگرانه را ـ هم به نحوی فطری و هم به گونه‌ئی تحقیق شده، تحلیل شده و ارزیابی شده ـ دوست میدارند، لذا آرزو دارند تا دیگران هم این نحوهٔ از کنش ـ و حتی اگر خواستی بگو: این نحوهٔ از کنش را مقلدانه و با سرافرازی و ابراز افتخار ـ به سرانجام رسانند!

به عبارتی دیگر: اینها تلاش می‌کنند تا «خود و زندگانیِ خودشان» را؛ جنبه‌های ظاهری و باطنی «وجودشان» را؛ موضع گیریهای فردی و اجتماعی‌شانرا و در یک کلام، همهٔ جنبه‌هائی را که به نحوی مربوط به «خود» شان میشود، از طریق خلاقیت به نمایش گذارند! که متأسفانه افرادی همچون منِ بینوا و بی درد و نادلسوز به خویشتن و ... این ذوق را نداشته و این اشتیاق و توان را در خود نمی‌یابند! درحالی که انسانهای دلسوز و حرمتگزار به خویشتن در همهٔ زمینه‌ئی که میخواهند «خودی» نشان بدهند، این خودنمائی دلنواز و شورانگیز را از طریقی خلاقانه و آفرینشگرانه نشان داده و ثابت می‌کنند که مبتکر و آفرینشگر می‌باشند.

اینان، از طریق همهٔ تنشها و تلاشهای خویش، برای دیگران ثابت می‌کنند که تنشهایشان از نظرهای مختلف، تکراری، بی‌معنا و فرساینده نبوده، بلکه هر لحظه زیباتر، ارجمندتر، مثمرتر، پرجاذبه‌تر، والاتر و دل انگیزتر می‌باشد.

www.takbook.com

تجربهٔ آزادی

از دیگر ویژگیهای انسان سالم «داشتن» و «بهره‌ور شدن» از تجربهٔ آزادگی و وارستگی می‌باشد! و این، فرع بر تجربهٔ «آزادی» می‌باشد. بدین معنا که فقط «انسان سالم» است که از آزادگی و وارستگی کامل، تجربه‌ئی راستین ـ و نه تخیلی، اعتباری و... داشته و «حظی وصف ناشدنی» را بهم می‌رساند؛ و این مؤید آنست که دیگرانی ـ همچون من ـ اگر تجربه‌ئی هم در این زمینه و در ارتباط با این مقولهٔ ارجمند دارند، یا بسیار ناقص، سطحی و محدود ـ و چه بسا که تک بعدی ـ می‌باشد؛ و یا، وهمی و اعتباری!

به عنوانِ «مقدمه‌ئی ظاهراً بی‌ربط» به عرض برسانم که: زندگی پر از زمینه‌های «**لِذّی**» بوده و هر بعد و هر مرتبهٔ از مراتب وجود و هستی انسانی، لذتهای ویژهٔ خود را دارند.

بعضی از لذتها، گذشته از اینکه پس از تحمل ناراحتیهائی بدست آیند، نه تنها کمال‌زای نبوده و بر سرمایه‌های وجودی ـ و نه اعتباری ـ نمی‌افزایند که گاهی با نوع و یا انواع گرفتاریهای «ظاهر ناپیدا» همراه بوده و رنجهائی را به دنبال دارند!

برخی فقط در بهای صرفِ گوهر عمر و رنج تحصیل به دست می‌آیند، اما گرفتاری‌زای نیستند! چنانکه رشدی را نیز هبه نمی‌کنند! اما، فقط برخی از لذتها هستند که علاوه بر تولید نشاط و حظِّ شدید، نوع و یا انواع کمال و رشد و غنا را نیز بدنبال داشته و فرزند آدمی را از آن برخوردار می‌سازند!

حال اگر همین مقوله را در رابطهٔ امر آزادگی و تجربهٔ وارستگی مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم، باید باورمند شویم که: احساس لذت هر کسی از «رهائی، وارستگی و آزادگی»، اولاً مربوط

www.takbook.com

و متناسب با میزان کمال، رشد و... او می‌باشد؛

ثانیاً مربوط و متناسب به میزان «ارزشی» است که فرد برای زمینهٔ مورد برخورد قایل می‌باشد؛ مثلاً کسی به «مُدِ» لباس، لوازم خانه و... بسیار ارزش می‌نهد، لذا وقتی از پوشش معمولی (آنچه از مد افتاده) رهید، احساس رهائیِ بیشتر و لذتِ کامل‌تر و بسیارتری می‌کند! لذا می‌توان گفت که وی «از همین لذت» تجربه‌ئی راستین، واقعی و... دارد! و نه وهمی!

برخی از افرادیکه به خوردنیها و یا غذاهای ویژه‌ئی دلبستگی شدید داشته و عملاً ارزش می‌نهند، وقتی از ذائقه‌های معمولی رهیدند، احساس رهائی می‌کنند!

برخی فقط وقتی که از زندان «گمنامی» رهیده و به شهرت رسیدند!

برخی فقط وقتی که از فقر مالی رهیده و به ثروت رسیدند! و نه به دانش و ایمان و...! و هزاران زمینه و مقولهٔ دیگر!

ثالثاً مربوط و متناسب به میزان تلاشی است که از سوئی برای رهائی از وضع سابق به خرج می‌دهند! و از سوئی هم برای رسیدن به وضعیت مورد آرزو و مورد نظر.

می‌توان مسئله را بدین گونه نیز مطرح نمود که: هر کسی، اصلاً چیزی و یا وضعی خاص را «زندان» خود تلقی داشته و وضعی کاملاً ویژه را «محوطهٔ رهائی» خود!

بر مبنای این نگرش، زندانهای افراد اولاً بستگی به میزان «خودشناسیِ» آنها دارد! و ثانیاً رهائی‌ها نیز، بستگی به میزان غنامندی، ارجمندی، ارزش و... آرمانها و رشد و کمالِ وجودی هر فردی!

و لذاست که فردی وابستگی به «هوس، شهرت، ثروت، ریاست و...» را زندان تلقی کرده و وابستهٔ به این زمینه‌ها را «اسیر وهم و غفلت و جهالت»؛ و بی‌پروا به غنای وجودی خود؛ و محروم از دلسوزی و احترام بخود! و دشمن خود واقعی و هویت انسانی و...! ولی دیگری، از رسیدن و بهره‌ور شدن به همین‌ها، احساس رهائی و لذت می‌کند!

به هر حال، در این رابطهٔ ویژه می‌توان مدعی شد که تنها انسان سالم است که:

به واسطهٔ داشتن و دنبال کردن بهترین و برترینِ و... آرمانها؛

به واسطه دلسوزی عالمانه و ارزش‌شناسانهٔ به خود؛

و به واسطه احترام نهادن به هویت انسانی خود، اولاً از آزادگی، وارستگی و آزادی تجربه‌ئی راستین و واقعی دارد! و ثانیاً تنها اوست که «ارادهٔ آزادانه» ـ و نه مقلدانه و میمونوار ـ داشته و هر چه

www.takbook.com

این اراده را تقویت کند و متمرکز سازد و... از آن بهتر و بیشتر بهره می کشد!

او میداند که ضعف اراده، می‌تواند عوامل متعددی داشته، اما از دیدگاه او عمده‌ترین علت را «عدم ایمان به ارزش آنچه مورد اراده قرار گرفته»؛ و «عدم ترس و عدم ایمان به بی‌ارجی و بی‌ارزشیِ آنچه فعلاً در آن قرار دارد (زندانِ کنونی، که گاهی همان خود بی‌عرضه‌گی تواند بود) شکل میدهد.

لذا، تا زمانیکه فرد نسبت به «آنچه هست، و آنجا که هست، و آن مرتبه‌ئی که هست و...» مأیوس و احیاناً هراسان نشده؛ و نسبت به آنچه مورد اراده و تمایل و آرمان اوست، مؤمن و مشتاق نشده باشد، دچار ضعف اراده تواند بود. و این گفته معنای آنرا نمی‌دهد که موانع و عوامل جبری اعم از برونی و درونی، فردی و جمعی، اقتصادی و سیاسی و... در زمینه هیچ نقشی نداشته و مثلاً بی‌اثراند!

اصلاً، وی ارادهٔ آزادانه را، فصلِ ممیز انسان از حیوان می‌شمارد! انسان سالم ارادهٔ آزادانه را امری می‌شمارد که: پس از شناختِ راستین آنچه مورد اراده قرار داشته؛

پس از ارزشیابی و مقایسهٔ آنچه مورد اراده قرار داشته با گونه‌های بی‌ارزش آن و پس از ایمان به ارزشمندی، غنابخشی، آرامش‌بخشی، سلامت بخشی و... به گوهر هویت انسانی، در وی، تبارز کرده و «از وی» جلوه‌گر می‌شود!

لذا، همیشه مراقب می‌باشد تا ارادهٔ آزادانهٔ او ـ که جلوهٔ کاملِ کمالِ هویت او است ـ از مقام عزِ خود به درهٔ هویت برانداز جبرهای حیوانی و غریزی و جبرنماهای وهمی ـ اعتباری اجتماع و... سقوط ننماید!

از دیدگاهی، وی عظمت و شرافت وجودی خود را در جلوه، ظهور و پویائی همین ارادهٔ آزادانه سراغ کرده و به نمایش می گذارد؛ آنهم به گونه‌ئی که نفی، سقوط و تلاشیِ این آزادگی ـ و لغزیدن به درهٔ تقلید میمونوار ـ را، مساوی با نفی، سقوط و تلاشیِ عظمت و شرافت و... وجودی خود می‌شمارد!

چرا که وی، آزادگی و حضور ارادهٔ آزادانه را یگانه وسیله و مظهری میداند که هم می‌تواند جلوه‌های نابِ «هویتِ انسانی» او را به ثبوت رسانیده و تحقق عینی بخشد! و هم می‌تواند در نگرشها، کنشها، جهت گیریها و موضعگیریهایش اثبات نماید!

www.takbook.com

لذا، به کمک قدرت‌شکن و جبر برانداز عقلی و بینش و... همهٔ زمینه‌های وجودی را تحت سیطرهٔ ارادهٔ خود قرار داده و تا آنجا که قدرت، همت و آگاهی‌اش، او را یاری نماید، از آنها به نفع غنای هویت انسانیِ خود بهره می‌کشد!

به بیانی روشن‌تر، انسان سالم، قوای ادراکی و تحریکی خودش را به نحوی تربیت و تقویت می‌کند که: بدون ارادهٔ منبعث از عقل و برخوردار از بینش و... نه بگیرند (نه ادراک کنند) و نه بکنند (نه بگزینند و عمل نمایند)!

لذا، ارادهٔ او همیشه معطوف به جنبه‌های کمال و رشد (=جنبه‌های کامل و رشید) هستی و هویت او می‌باشد. و هر آنگاه که آفتی این عطف توجه را تهدید نماید، اولاً همهٔ نیروهای وجودی در جهت دفع آن آفت؛ و ثانیاً جانشین ساختن نیروهائی برای تقویت، رشد و کمالِ اراده، بسیج نموده و او را برای: غنا بخشیدن وجود و هویت خود؛ برای گسترش ـ طولی و عرضیِ ـ ارادهٔ معنیدار خود؛ و برای رها ساختن همنوعان خود آماده می‌سازد.

و به همین دلایل، او هرگونه ضعف و تلاشیِ ارادهٔ آزادانه را مساوی با «قوت و تکامل حیوانیت» شمرده و هر چه را که به این ضعف و تلاشی، و قوت و تکامل خدمت کند، اعم از غرایز، هوسها و تقلیدهای میمونوار در زمینه‌های متنوع سیاسی، اقتصادی، هنری و... عامل مرگ انسانیت، تخریب و هویت و تلاشیِ عظمت و قدر و شرف خود و هم‌نوعان خود به شمار آورده! و گرفتار به آنها را فاقد هویتِ راستین انسانی و همهٔ مواهبی که تا بحال ذکرشان کردیم به حساب می‌آورد! موجودی که باید برای آزاد ساختن و رسانیدن وی به مقام انسانیش تلاشها و دلسوزیها و... انجام داد!

برای اینکه جوانترهای محفل ما به کُنه ارزش و عظمتِ تجربهٔ آزادگی پی برند، خوبست تا موضع را ظاهراً از منظری دیگر و در رابطه با یکی از مریضی‌های روانی (ملامت) مورد تحقیق و ارزیابی قرار دهیم!

به عنوان مقدمه باید بعرض برسانم که آنچه باعث می‌شود تا شخص دچار انحراف و سقوط به دامنِ شبه ارزشها شده و در نهایت، پس از تجربه‌هائی تکراری و رنجبار به ورطهٔ ملامت گرفتار آید، «اعراضِ از کمال‌جوئی» و به عبارتی برتر «اعراضِ از معناخواهی» نبوده بلکه «برخوردها، جهت‌گیریها، موضعگیریها و گزینشهای مقلدانهٔ میمونوار» ـ و اگر خواستی بگو: صرفِ همهٔ نیروها

www.takbook.com

در جهتِ تخریب خود و هویت خود و... ـ می‌باشد! چرا که «انسان با پذیرش و ایمان به هویت انسانی» از «معناخواهی» ناگزیر می‌باشد.

لذا، و در واقع همین برخورد تقلیدی، عده‌ئی را بدام لذت‌جوئی؛[۱] عده‌ئی را بدام شهرت پرستی؛[۲] عده‌ئی را بدام ثروت زدگی؛[۳] عده‌ئی را بدام ریاست طلبی؛[۴] عده‌ئی را بدام قدرت پرستی؛[۵] و عده‌ئی را بدام هوسبارگی[۶] و... می کشاند!

می‌توان ادعا نمود که زمینه‌های یاد شده برای اینان «فرارگاهی» می‌باشد که روی دلایلی ـ و از جمله عادت به تقلید میمونوار هدف و آرمان شمرده می‌شود!

رمز اصلی قضیه وقتی گشوده و روشن می‌شود که متوجه شویم:

الف ـ اینان در اینکه خود را ناقص و نارسا می‌یابند؛

باء ـ در اینکه خود را بی‌جاذبه و غیر قابل پذیرش می‌یابند؛

جیم ـ در اینکه خود را «دور ریختنی» و از چشم افتادنی گمان می کنند؛

دال ـ در اینکه خود را ضعیف (= بی‌اراده، بدون استقامت، سهل‌طلب، مشکل گریز، هوسباره، قشرگرا، ترسو، بی‌مایه، کودک‌خوی و...) می‌یابند؛

هاء ـ در اینکه خود را «**تنها و تهی**» و بی‌برنامه‌ئی اوجگرا، عزت‌بخش، هوشربا و... می‌یابند، باطناً آگاهند! و از آن رنجور!

از سوئی، به آنچه باید باشند ـ و الآن نیستند ـ نیز باطناً آگاهند و بدان مایل؛ و صد البته که هر دوی این آگاهی‌ها متناسب با رشد «عقلی»، رشد بینشی، رشد خودشناسیِ هر فرد، و از جملهٔ خود اینان می‌باشد!

اما وقتی به مسیر رشد می‌نگرند، و دوری و دیریابی هویت بسیار والای انسانی را مشاهده میدارند،

---

۱ ـ بجای کمال‌جوئی

۲ ـ بجای خداپرستی

۳ ـ بجای دانش و هنرجوئی

۴ ـ بجای خرد و بینش و طهارت

۵ ـ بجای رشد و شکوفائی هویت

۶ ـ و بجای معناگرائی.

www.takbook.com

چون به «خود» و امکانات کارآی وجودی خود اعتماد ندارند؛

شیوهٔ برخورد سازنده و کارآمد با مسئله را، با آنهمه ریزه‌کاریهائی که دارند نیاموخته‌اند!

ابزار و سرمایه‌های لازم، جهت تحقق زمینه‌ئی با اینهمه ارزش را در خود سراغ ندارند!

قدرت تحمل رنج بریدن ـ از آنچه در آن لولیده و بدان عادت کرده ـ و رنج رسیدن ـ به آنچه باید بدان برسند ـ را در خود سراغ ندارند!

پناهگاه فعلی را آماده و مقام بلند بعدی را بسیار دور می‌پندارند! و... هراسشان فرا گرفته و لذا نومیدانه، ذلیلانه و کودکوار، برای فرار از احساس ناچیزی، بی‌ارجی و... و فرار از این هراس، به یکی از زمینه‌های یاد شده (لذت و هوس و شهرت و ریاست و...) پناه می‌برند!

از سوئی، به دلیل اینکه فرد به زمینهٔ لذتهای یاد شده واقعاً ایمان و اعتقاد راسخ نداشته، آزاد و سرافراز احساس نکرده، پُر و باجاذبه نیافته و... و نیز، آنرا فقط به عنوان مسکن و فرارگاهی موقت و رهانندهٔ از ناچیزی و هراس و... می‌نگرد، از زمینه ـ حتی در مقام تحقق، وصال و رسیدن نیز ـ لذتِ اصلی آزاد کننده را نبرده، بلکه لذت او، در واقع لذت انسان غافلی است که ناشی از لذت فرار ـ از چنگال آن دو دیو، یعنی: هراس از زمینه‌های یاد شده، و احساس ناچیز بودن و... ـ می‌باشد!

از سوئی، او با اینکار (رسیدن به نوعی لذت و واپس زدنِ آن ملامت)، آنهم به شکلی کاملاً خودفریبانه، ابلهانه و خجلتبار، به نوعی احساسِ تشخیصِ کاذب دست می‌یابد! منتها، او در اول این مرحله و امر، یعنی زمانیکه «خودبیگانگی» کامل فرایش نگرفته بود؛ زمانیکه دست از احترام و دلسوزی خود نکشیده بود، و موقعی که در وضع «خودستیزیِ» عملی قرار نگرفته بود متوجه بود که آنچه بدانها پناه برده است، آن اصالت و کارآئی هویت‌پرورانه را ندارد! اما موقعی که با رسیدن به کمال از خودبیگانگی و خودستیزی، همهٔ آن باورهای ارزشمند را در پرتگاه غفلت و خودفریبی دفن کرد، خود را ـ و در واقع، همان خود دروغین و خود پرورده را آنهم به شکلی بسیار ترحمبار ـ در زمینهٔ مورد گرایش خود یافته و ناشیانه و مخمورانه از دام آنهمه رنج و هراس و ... «**آزاد**» گمان می‌کند!

هر چند موقعی که مریضی او اوج می‌گیرد «واقعاً حقیقتِ وجودی» خود را عبارت از متن و نفس زمینه می‌بیند! عرض کردم: می‌بیند و نه اینکه بپندارد!

به هر حال، چون از طریق این خودفریبی و خود آزادپنداری، و تخدیر خود و... هر چند به گونهٔ

www.takbook.com

موقتی، اولاً رنج را واپس زده است؛ ثانیاً به گونه‌ئی از لذت دست یافته است؛ ثالثاً به شکلی بسیار تحقیر کننده و خودفریبانه به احساس وجود، احساس تشخص و احساس کارآئی ـ مثلاً، حداقل عرضهٔ اینکه اینقدر کارآئی داشته‌ام تا به این مرتبه و مقدار از لذت و... برسم ـ می کند! می‌پندارد که **واقعاً** به هویت انسانیِ خودش رسیده است!

لازم است تا یادآوری نمائیم که برای این تیپ، همهٔ اشیاء و امور زمینهٔ پناهندگی تواند بود و تواند شد، مگر آنچه به گوهر هویت آنان کمک رسان است! هر چند پناهگاه هر کدام و یا هر دسته‌ئی از آنها و احکام، مناسبات و عوارض خاص خود را داشته، جهتگیریها، موضعگیریها، روش گزینی‌ها و ابزارجوئیهای ویژهٔ خود را طلبیده و آثار و پی‌آمدهای ویژهٔ خود را بر فرد تحمیل می کنند! اما زمینه‌ها و اموری که همهٔ اینها عملاً بدان‌ها گرایش دارند: اغلب قشری اما چشمگیر، دهن پر کن، گران قیمت ـ به دو معنا ـ، ظاهر فریب، تحریک کنندهٔ حواس کودکخویان، متجملانه، غفلت‌زای، وقت هدرده، و در یک کلام تمامی آنها متوجه و مربوط به ظواهر حیات و حیات ظاهری و از دیدگاهی ویژه «**زوائدِ**» حتی حیات ظاهری می‌باشند!

حال، اینان با این موضعگیری و تلاش و... چه از دست میدهند؟!

عقل و نیروهای بی‌بدیل و ارزش ناپیدایش؛

عمر، جوانی و توانمندیهایش؛

رشد، کمال و شکوفائیِ هویت و ثمره‌های ارج ناپیدایش؛

ظرفیت‌های انکار ناپذیر عاطفی و بارهای خلاقه‌اش؛

و در یک کلام: تجربهٔ حیات آزادانه و کلیهٔ پی‌آمدهایش؛ و چه بدست می آورند؟!

خودفریبی و رنجها و چالشهای ویرانگرش؛

سقوط به درهٔ هویت‌برانداز شبه لذتها و شبه ارزش‌ها؛

از خودبیگانگی و از خودگریزی‌ئی متعفن و ننگبار؛

نشاطی حیوانوار، خسته کننده و ملامت‌آوری که در نهایت فرد را نسبت به همه چیز دلزده و مأیوس می‌سازد؛ و علت همانست که در صدر آمد (نداشتن تجربه‌ئی راستین از آزادگیِ انسانی)! و راهِ رهیدن؟! فرارِ از فقر هویت‌برانداز و رسیدن به آن تجربه!

لذا، با اطمینان می‌توان گفت: آنچه اینان بدست آورده و یا به آن رهیده‌اند، با آنچه از دست داده و

www.takbook.com

از آن رهیده‌اند، هرگز قابل مقایسه نبوده و انسانرا به یاد این رباعیِ منسوب به خیام می‌اندازد که:

تـا زهـره و مـه در آسـمانند پدیـد　　بهتـر ز مـی نـاب کسـی هـیچ ندیـد
من در عجبم ز مـی فروشـان کایشـان　　به زانچه فروشـند چـه خواهنـد خریـد

لذا ما هم نمیدانیم که اینان در ازای به حراج نهادن هویت انسانی و تجربهٔ وارستگی، آزادگی و غیره، می‌خواهند به چه امری دست یابند که از آنچه داده‌اند بهتر باشد! و آزاد کننده‌تر؟

یکی از جلوه‌ها و پی آمدهای بسیار بد و زیانبار این مسئله آنست که اینان از طریق طرح نقدنماهائی وهن‌آلود و افشا کنندهٔ غفلت و جهالت، زمینهٔ فریب و در نهایت سقوط بی‌خبرانِ دیگری را در مزبله‌ئی که خود بدان گرفتار آمده‌اند فراهم می‌آورند! مثلاً گاهی اینان برای ارضای خاطر از خود رنجیده و از خود ناراضیِ خویش میگویند: آنها که بجای رویکردن به زمینه‌های لذت، ثروت، راحت، ریاست، شهرت و... به اموری همچون حکمت، کرامت، طهارت، آزادگی، ایثار، بصیرت و... روی کردند، چه بدست آوردند؟!

در همچو مواردی، به ویژه وقتی فرد انتقاد کننده، کلاً هویت انسانی خود را ترک نکرده و به اوج خودستیزی نرسیده است، این پرسش مطرح می‌باشد که: آیا جناب منتقد پرسشگرِ مشکوک به این زمینه‌ها، اصلاً به ارزشهای نهفته در این امور باور دارد یا نه؟! حال اگر پاسخ مثبت باشد، می‌توان پرسید: آیا خودِ توجه و گرایش به این امور ارزشمند، پاداشی کافی برای روی کنندگان نیست؟!

به هر حال، توجیه‌گریها و مغالطه‌کاریهائی از ایندست ثابت میدارد که اینان فقط از سر خشم و یا برای مرهم گذاری بر زخمهای دل ناشاد و ناخشنود خود، از خود و هویت دور ریختنی خود و...، به این گپها پناه می‌برند!

و اما اگر پاسخ منفی باشد، علت افتادن فرد به دام دهن‌کژیها و انتقادنماهائی از ایندست آنست که: اولاً، وی از خود و برای خود ـ از اصل و ریشه ـ نظم و نظام هویتی و حیاتی نداشته، میمونوار همه چیز، همهٔ امور و همهٔ ابعاد زندگانی را تقلید نموده و ابلهانه خیال می‌کند که هم مانند فرزند آدمی هویتی داشته و زندگانی می‌کند! و هم به تجربه‌ئی از آزادگی دست پیدا کرده است! و ثانیاً خیال کرده است که: لذتها و تجربه‌های سالم و درست و عالی و... فقط منحصر و محدود به

www.takbook.com

همین‌هائی می‌باشند که او در متن و یا حاشیهٔ آنها قرار دارد!

ثالثاً، همهٔ تلاشها را **ملازم** با نوعی لذت ـ آنهم لذت ناشی از پناهگاه وهن‌آلودی که خودش در آن کرمک‌وار می‌لولد ـ پنداشته است!

رابعاً، با لذتهای معنوی و ناشی شده از اموری چون تعقل و بصارت و طهارت و...، و نیز از مراتب عالی لذتهای هستی‌محور، بیگانه می‌باشد؛

و خامساً، با برخی ارزشهای ناچار از پذیرش (نمونه‌های کمال حیات و هویت) ـ برخوردی بسیار قشری، کودکوار و تقلیدی داشته است!

و اینها مؤید آنست که: اینان هنوز در نیافته‌اند که هویت‌باورانِ، هویت‌محورِ ارزش‌گرا گذشته از اینکه:

رنج ناقص بودن و ناقص و نارسا دیدن خود و هویت خود را ندارند؛

رنج غیر قابلِ پذیرش بودن خود را ندارند؛

رنج دور ریختنی دیدن و دور ریختنی یافتن خود را ندارند؛

رنج ناتوان و بی‌عرضه دیدن و یافتنِ خود را ندارند؛ و دهها مورد دیگر، با همهٔ وجود و باور از آرامش، نشاط، سلامت، خوشبختی و امیدی نسبت به کمال و شکوفائیِ آیندهٔ خود برخوردارند!

اینان سرشار از اعتماد، طراوت و احساس باورمندی نسبتِ به خویش‌اند!

اینان ـ در مراتب کمال ـ سرشار از احساسِ تمامیت و وسعت، می‌باشند!

اینان سرشار از احساس رضامندیِ پاگرفته و زاده شده از تلاشهای کنونی و تجربه‌های خویش‌اند! و غیره.

و لذا، به دلیل پرداختن به اصل و ریشه و... و رسیدن به رضامندی و آرامش و غیره، نه تنها به دنبال تحققِ آنچه دیگران آبرو، حیات، هویت و... خود را فدا می‌کنند **تلاشِ غیرضروری** ـ و بیش از نیاز ـ ندارند! که، داشتن‌ها و نداشتن‌های **زائده‌ها**، هراسانشان نساخته، از حوزهٔ تجربه‌های وارستگی، آزادگی و... به مزبلهٔ عفنِ وابستگیها و اسارتهایشان ساقط نمی‌دارد!

www.takbook.com

خود مطلق سازی

بحث امروز ما، متوجه امری منفی بوده و بجای ذکر ویژگیهای انسان سالم ـ متأسفانه و روی دلایلی فرعی و نه چندان موجه ـ متوجه یکی از ویژگیهای افراد مریض و خودستیز می‌باشد! با ذکر پوزش مجدد معروض میدارم اینکه:

خودمطلق‌سازی یکی از مریضی‌های شایع، در میان انسانهای واقع گریز و خودستیزی است که به فکر سلامت و رشد واقعی و معنیدار خود نمی‌باشند!

اینان، با آنکه به دهها مورد از نارسائیها و نقایص وجودی خود آگاهی دارند، ناشیانه و ابلهانه ـ برای فرار از مشاهدهٔ کاستی‌های زجرآور و خجلتبار خویش و رهائی از شر عقده‌های تحقیر کنندهٔ خود و... ـ فقط خود و موضع نگرشی ـ گرایشی خود را، درست قلمداد می کنند! ولی از غیر خود را، ولو اینکه به نارسائیها و نقاط ضعف آنها، چنانکه باید آشنائی هم ندارند نادرست!

اینان به دلیل اینکه مشق علمی ـ ارزشی نداشته، وارد میدان اندیشه و عقلی و... نشده و هنوز به تحلیل درست عالمانه نرسیده‌اند، گاهی مواضع فکری دیگران را ـ با آنکه از درک و تبیین آن عاجز می‌باشد، ابلهانه از آنِ خود می‌پندارد! مثلاً فکر از فلان حکیم، دانشمند، آدم شناس، اقتصاددان، سیاس و... می‌باشد، ولی او آنرا دربست از «آنِ خود» می‌شمارد! در حالیکه هر عاقل سالمی متوجه می‌شود که این مدعی ناسالم خودمطلق‌ساز، هرگز مجهز به لوازم آن اندیشه نمی‌باشد. چه، مثلاً وقتی حکیمی چون علی علیه السلام وقتی از عدالت گپ می‌زد خود را ـ پیش از همه و بیش از همه ـ به کلیهٔ لوازم عدالت مجهز ساخته بود؛ و وقتی از عرفان، ایثار، عشق، آزادگی و... دم می‌زد، نیز! ولی اینان هنوز، «مشق اسلامیت» نکرده و مراحل اسلامیت خود را در امور فردی و جمعی، ظاهری

www.takbook.com

و باطنی تحقق نبخشیده‌اند، قدم به دائرهٔ ولایت عظمی نهاده، خود را مظهر کامل‌عیار امام زمان علیه السلام می‌پندارند! زهی ابلهی و سگ‌صفتی!

باید متذکر شوم که این مسئله به دائرهٔ معینی از حوزه‌های بسیار متنوع و گستردهٔ حیات اینان محدوده نمانده، نه تنها قسمتهای عمده‌ئی از لایه‌های وجودی و ابعاد حیاتی خود را در سیطرهٔ این آفتِ هویت‌برانداز وانهاده‌اند! که متأسفانه از طریق دامن زدن به این ابلهی و قانونی ساختن این نگرش و گرایش هستی‌زدای و کرامت‌ستیز، بسیاری از افراد «ساده و ساده‌اندیش و سطحی گرای» جامعه را نیز به این غرقاب کشیده و می کشند!

اینکه در رابطه با زمینه‌های مختلف دانشی، گاه افراد «واقعاً بی‌سوادی» می‌یابیم که به خیال خود به «موضعگیریهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و...»ئی که واقعاً ندارند، مطلق می‌نگرند! به واسطهٔ سقوط به دام همان بلاهت سلامت برانداز می‌باشد! آنهم تا آنجا که در مواردی «**شاذ**» متوجه می‌شویم برخی از «**انزوا طلبی**»های ارزیابی نشده نیز زادهٔ همین خام‌اندیشی و گمان‌محوری می‌باشند!

اینکه در جهان ما، زندگی‌های عدهٔ بسیاری بگونه‌ئی وحشت‌آور ـ و حتی در آنجاها و مواردی که جمعی می‌نماید ـ منزویانه می‌باشد، به همین علت تواند بود! چرا که همه خود را ـ و فقط خود را ـ مطلق گمان کرده و در حوزهٔ استیلا و احکام استیلا گستر همین باورهای ابلهانه زندانی کرده‌اند! و لذا، همه از همه جدایند! هر چند که باید یادآور شویم: قسمت عمده‌ئی از اصطکاکهای بی‌معنا و عقب افتادگی‌های آسیب‌بار و فاجعه‌زای نیز از همین آبشخور سیراب می‌شوند! اینکه:

* خودمطلق‌ساز، خود را از چه ارزشهائی ـ آنهم بدست خودش ـ محروم می‌سازد!

* اینکه خودمطلق‌ساز، سایر انسان‌ها را از چه ارزشهائی محروم می‌سازد!

* اینکه خودمطلق‌ساز در کجا و کی بیدار شده و دست از این ابلهی بر میدارد!

* اینکه چرا «تقلید عالمانه و ارزشمند» را کسر شأن خود می‌پندارد! ولی باز از دیگران توقع دارد تا از نگرش ابلهانهٔ او تبعیت کنند!

* اینکه چرا از آزادی (= رهائی از قید خودمطلق‌سازی) هراس داشته! ولی دیگران را ـ لفظاً ـ به آن تشویق می کند! و دهها مطلب مهم دیگر، باید به طور جداگانه و دقیق مورد بررسی قرار گیرند!

بررسی واقعیت های وجودی اینان مؤید آنست که ایندسته از افراد از خود (تمثالی) دیگر (بدلی، غیر واقعی، عاریتی، تحمیلی، وارونه و عوضی) دارند!

www.takbook.com

طبیعی است که این تمثال، غیر واقعیِ خودشان بوده و متأسفانه آنرا با توسل بـه هـزار مشـقت و بدبختی و نیرنگ و خرفتی و خودستیزی و خودگریزی و پلیدی و پلشتی و... صورت بندی کـرده و بر خود تحمیل کرده‌اند! و لذا به شکلی بسیار رقت‌انگیز و شرمزای «فقط» با همین تمثـال الفـت و اعتیاد پیدا کرده! و بدترِ از آن: چنان وانمود می کنند که همین تمثال «واقعاً» برایشان خودی شده و از تحمل او هیچگونه احساس ناامنی، نارضایتی و... نمی کنند! در حالیکه، همین تلاش، نشانگر آنست که اینان دروغ گفته و با رویکردن به چنین نیرنگهای ابلهانه و شیادیهای هویت‌براندازی، با خود نیـز از در مکر و نفاق و ریا و دشمنی و... وارد می‌شوند!

به هر حال، به دلیل اینکه با همین تمثال خجلت‌انگیز کنار آمده و بـه دلایلـی ناچـار از پـذیرش شده‌اند تا آنرا زادهٔ تخیلات بلاهتبار و خودستیزانهٔ خود پندارند، لذا در شرایط و احوال متفاوت، بـه هر شکلی که خواستند، درش می‌آورند! این در حالی است که اینان بـا وجـود اینکـه میداننـد کـه دیگران آنها را با ویژگیها، دارائیها، برخورداریها و جاذبه‌های این تمثال همراه و هماهنگ ندانسـته و قبولشان ندارد ولی به شکلی بسیار بلاهتجوش، همین تمثال، اینان را از طریق تخیل و تصویر زمینه‌ها و اموری همچون «وارستگی، طهارت، عزتمندی، معرفت، شجاعت و...» در موضـع ارضـاء نشـان می‌دهد! و لذا:

* خود را انسانی با معرفت گمان و معرفی می کند و نه جاهل و مریض!
* خود را انسانی با طهارت گمان و معرفی می کند و نه آلوده!
* خود را انسانی عزیز گمان و معرفی می کند و نه زبون و ذلیل!
* خود را انسانی آزاده گمان و معرفی می کند و نه برده خوی!
* خود را انسانی شجاع گمان و معرفی می کند و نه ترسو!

و بر مبنای همین توهم ذلتبار، همهٔ موضع گیریهای فردی و جمعی، مادی و معنـوی، ظـاهری و باطنی خود را متناسب با همین شئون ارجمند تصویر و تخیل نموده و جا می‌زند! چرا کـه از روبـرو شدن با «**خود راستین و واقعی**» خویش، آنهم با همهٔ نارسائیها و پلیدیهائی که دارد هراس دارند! زیرا خودی که به واسطهٔ فقدان مثلاً پاکی و آزادگی و عزت و معرفت و محبـت و ایثـار و... آلـودهٔ بـه ناپاکی، تن سپردگی، ذلت کشی، زبونی، بردگی، جهل، بلاهت و... باشد واقعاً هراس‌انگیز، غیر قابل تحمل، دور انداختنی و نفرت‌انگیز می‌باشد! هر چند ایندستهٔ از تبه‌روزگاران، دمساز شـدن و اعتیـاد

www.takbook.com

پیدا کردن به روان تخدیر شدهٔ خویش، علناً و عملاً خود از فرار ـ فرار از ستمکده‌ئی، مزبله‌ئی، پلشتی گاهی و بلاهتگاه شرمباری که خود را در آن محبوس نموده‌اند ـ ناتوان تلقی کرده و از بدل کردنِ خودی تا بدین سرحد هراسبار و نفرت‌انگیز به «خودی سالم، پرجاذبه و هوشربا» عاجز می‌نمایانند!

برای بهتر و بیشتر روشن شدن مطلب بد نخواهد بود تا اگر برای دوستان جوان خود فقط به موردی اشاره نمایم که حداقل برای اینان هم دلچسب تواند بود و هم تازه! مثلاً گمان اغلب اینان بر اینست که دلاور و شجاع می‌باشند! در حالیکه واقع امر ـ از طریق نگرشها و گرایشها، جهت گیریها و موضع گیریهای خود اینان ـ خلاف آنرا می‌نماید.

همه میدانند که اصل شجاعت، مقام و آثار او در علم اخلاق یک اصل وجودی و هستیمند بوده و بحثِ از آن نیز هستی‌شناسانه است! بدین معنا که در این رشتهٔ علمی، اصل شجاعت، گوهر شجاعت و سرمایه‌ئی که از آن به نام شجاعت یاد می‌شود، مانند بسیاری از مقوله‌های ارزشی دیگر: همچون پاکی، معرفت، کرامت و...، به عنوان امری هستیمند و وجودی ـ و نه وهمی اعتباری ـ در نظر گرفته شده و مصادیق آن مورد توجه و تحلیل و ارزیابی و... قرار می گیرد.

به طور مثال گاهی «وجود شجاعت» برای مقابلهٔ با جهالت، خباثت، دنائت، اسارت، خمودی، بی‌غیرتی و در جهت رسیدن به آگاهی، پاکی، پویائی و... مورد توجه و ارزیابی قرار می گیرد! چنانکه گاهی شجاعت از منظرِ شجاعتِ فرار، مانندِ شجاعتِ فرار از حرص، فرار از شهوت، فرار از غفلت، فرار از خودمحوری، فرار از تقلید، فرار از بردگی و... مورد توجه و ارزیابی قرار می گیرد!

یا اینکه گاهی، خرد و بینش انسان به او دستور داده و اجازه می‌دهد تا در مواقع لازم، شایسته و ارجمند، گوهر شجاعت او در خدمت امر، ارزش و چیزی برتر از خودِ گوهر شجاعت قرار گرفته و زایل کنندهٔ آفتها و اموری باشد که علیه هویت والا و الوهی وی عمل می کنند؛ مثل وقتیکه شجاعتِ او علیه هراسِ از عدم پذیرش دیگران عمل می‌نماید! و یا آنگاه که علیه ترس از کمبودهای مادی تجملی، هوس‌محورانه و... عمل می کند!

آنچه تذکرش به عنوان امری بسیار شگفتی‌آور و حیرتبار قابل توجه می‌باشد این است که انسان گاهی در اینان چیزی به **نام** شجاعت مقابلهٔ با قدسیان، شجاعتِ درافتادن با عالمان، شجاعت توهین به وارستگان و آزادگان، شجاعت تمسخر به عزتمندان، شجاعتِ تهمت بستن به پاکان و

www.takbook.com

مخلصان، شجاعت تحقیر هنرمندان و... مشاهده می کند! اما متأسفانه شجاعت گریز و ستیز با متقابلان اینها (شجاعت مقابله با زورگوئی و زورگویان و قدرتمندان، شجاعتِ مقابله با رویاروئی با ریاست‌طلبی و ریاست‌طلبان، شجاعت درافتادن با شهوترانی، راحت‌طلبی، بی‌تعهدی، بی‌فرهنگی، بی‌هنری، ذلت‌کشی، زبونی، ناپاکی و...) را به چشم نمی‌خورد!

بدون درخواست پوزش، تکرار می کنم که در این بلاهت‌زده‌های واقعاً بیچاره، شجاعتِ گریز از گوهر ارجمند یکایکِ از متقابلان آن امور آنهم برای رسیدن به زور، به جاه و مقام اعتباری، به هوس و لذت و شهوت و راحتی‌های حیوانوار و در یک کلام: شجاعتِ متلاشی ساختنِ هویت ربانی وجود و حضور بالفعل پویا دارد! اما شجاعت ستیز با زمینه‌های فسادبار هویت‌زدای و... نه!

آنچه آمد مؤید این نکته تواند بود که: اگر اینان خود را دلسوز به خود، احترام‌گزار به خود و دوست و محب خود می‌پندارند، لازم و شایسته است تا بگونه‌ئی بسیار جدی نسبت به اصل نگرش خویش در رابطه با آنچه «سعادتِ خود» و کلیهٔ زمینه‌های تحقق‌بخش آن، و نیز «بدبختی خود» و پی‌آمدهای هویت برانداز آن تجدید نظر نمایند.

اینکار، آنانرا ملزم تواند ساخت تا بررسی کنند که واقعاً چه زمانی به شکلی واقعی و راستین سعادتمند می‌باشند و چه زمانی بدبخت.

www.takbook.com

تلاش افزائی

به ادامهٔ عرایض گذشتهٔمان، در این بخش به این نکته اشاره میداریم که اگر حرکتِ انسانِ دلسوز به خویشتن تا به اینجا درست و مطابق با نظام ارزشها مینوی جلو رفته باشد، به یک ویژگیِ ناب دیگر مجهز می‌شود که می‌توان از آن به «پرتلاش بودن» تعبیر کرد.

البته در همین آغاز کلام باید به عرض برسانم که: این پرتلاشی، زادهٔ طبیعتِ آرمانگرائی و لازمهٔ دلسوزی به خویشتن می‌باشد. یعنی، آنگاه که آرمانگرائی به مراحل زایائی و شکوفائی رسیده، و دلسوزیِ خردمحورانهٔ به خویشتن طبیعت ثانوی فرد می گردد، انسان خودبخود پرتلاش می‌شود.

پیش از ورود به مطلب باید یادآوری نمایم که از قدیم، نظریه‌ئی مطرح بوده و عده‌ئی هم طرفدارش بوده ـ و هنوز هم هستند! ـ مبنی بر اینکه: انسان هرچه کم‌تلاش‌تر بوده و هرچه آسودگی جسمانیش بیشتر باشد، به سود وی خواهد بود! و لذا کوشش می کردند تا از تلاشها کاسته و بر آسایشها بیفزایند! از کارها کاسته و بر کمکاری بیفزایند! و درست به همین دلیل بوده است که حتی در بعضی از جوامع، حتی برای کارهای ساده، کم‌زحمت و پیش پا افتاده نیز، خدمه می گرفتند!

این نگرش، و بنا به ضرورتِ عملی‌سازی آن، این کنش، در میان خانواده‌های ثروت‌اندوزِ بی‌بهره از خرد و هنر بیشتر رواج داشته و در مواردی مثلاً خانم خانه، نه تنها ظرفهائی چون لیوان و... را نمی‌شسته‌اند! که متأسفانه دستهایش را هم خدمه شستشو میداده است.

لذا، عدهٔ زیادی از افراد راحت‌طلب و در عین حال بی‌هنر و کم خرد؛ آنهائی که مجهز به تجربه‌های بسیار والای انسانی نشده بودند؛ آنها که گوهر وجودی انسان و خواسته‌ها و تقاضاهای

www.takbook.com

این لطیفهٔ ربانی را نشناخته بودند؛ و آنهائی که نیازهای واقعی و تشخص بخشندهٔ این گوهرِ بی‌بدیل را درک نکرده بودند، به همین خیال بودند که: هر چه تلاشِ انسان کم، خوشبختی انسان افزون! و هر چه تلاش انسان افزون، خوشبختی و آسایش انسان کم!

از سوئی، در کنار این نگرش ـ از همان قدیم ـ باور دیگری قرار داشت که باورمندان به آن، به عکس نقیض همهٔ این موارد اعتقاد داشته و می گفتند که نه تنها شایسته نیست تا انسان به تن‌آسائی عادت کرده و تن در دهد! که باید تا آنجا که می‌تواند، و این کنش در مسیر تحقق و شکوفائیِ ارزشهای ناب و ربانی خلل و آفتی ایجاد نمی کند، از جسم و فکر و قلب و... خودش کمال بهره‌وری را بنماید. و این، مؤید آن تواند بود که: هر چه تلاشِ سنجیده، نظم یافته، به موقع و ارزش‌محور بیشتر، کرامتِ انسانی و خصال ربوبی بیشتر!

در واقع، اینان آسایش را در حضور رشد و کمال و کرامت و... معنا کرده و معتقدشان این بود که: در برون از حوزهٔ کمال و کرامت و... چیزی به نام آسایش وجود نداشته! و اگر داشته باشد، جز آسایش **حیوانوار** نتواند بود. و بر مبنای همین نگرش، آنرا دون شأنِ انسان با کرامت بر می‌شمرند. لذا، بر این باور بودند که انسان را شایسته نمی‌باشد تا به سنگوارگی تشبه جسته، عادت گرفته و یا هم چون حیوانی تهی از خرد و هنر، به تن پروری پردازد!

منِ تبه‌روزگار را عقیده بر این می‌باشد که: در رأس طرفداران و مروّجان این نظریه، انبیاء عظام قرار داشته و در ردیف‌های پائین‌تر، اولیاء و حکمائی که مشتاقانه دلداده و پیرو این بزرگواران بوده‌اند، قرار می گرفتند.

اینان را عقیده بر این بود که: در هر حوزه‌ئی که انسان به کار و تلاش مشغول می‌باشد، هرچه تلاش و جدیت خویش را دقیق‌تر، منظم‌تر، حساب شده‌تر، کم زیانتر، کرامت‌محورتر و بیشتر و ارجمندتر و... انجام دهد، به نفع «هستی، هویت و آسایشِ کرامت‌محور» او خواهد بود.

باور اینان بر این بود که: حتی وقتی انسان برای رسیدنِ به آرامش و آسایش کار می کند **باید** بپذیرد که آرامش و آسایش «از همکاری» فراچنگ نخواهد آمد! چه، بر مبنای باور اینان، در واقع انسان وقتی آسوده و آرام تواند بود که **نتیجهٔ کارش** را مشاهده کرده و آنرا، به عنوان اثر، ثمر و پی‌آمدی کرامت‌بخش، در آغوش جان خویش بیابد.

در واقع، همان حضور و دیدار نتیجهٔ تلاش‌های ارزشبار و کرامت‌محور است که جانش را

www.takbook.com

آرامش و نوازش می‌دهد! چرا که در غیبت نتیجه و در غیبت زیبائیها و والائیهای بالیدهٔ از او، جان انسان، به نوعی کرختی و گرفتگی دچار می گردد! حال، ممکن است که تن، احساس ملامت و خستگی و... ننماید! امّا عقل و قلب و روح، احساس خستگی، گرفتگی، وارفتگی، پژمردگی، نازائی و خمودی می کنند! در واقع، با مواجه شدن به نتیجهٔ تلاشهای ناب، ارزشبار و کرامتجوش است که احساس رضامندی، احساس شکُفتگی، احساس پُری و شادابی و زایائی و... به انسان دست می‌دهد!

به هر حال، اگر انسانهای دلسوز به خود، مسیر دلسوزی و حرمتگذاری به خود را دقیقاً پشت سر نهاده باشند، به گونهٔ تجربی و حضوری به این افزایش تنشها دست پیدا میکنند! بدین معنا که یکی از خصلتهای وجودی‌شان، تلاش‌محوری بوده و به نحوی شگفتی‌بار، پُرتلاش، پُرتپش، پُرتکاپو و فعال می گردند؛ به نحوی که اگر لحظه‌ئی از تلاش و کوشش باز می‌مانند، نوعی خستگی، نوعی دلزدگی و نوعی احساس سنگواره شدن به سراغشان می آید.

به هرحال، برخی گمان کرده و یا خیال می کردند که شکوفائی و زایائی و کمال وجودی فرد وقتی تثبیت می‌شود که: تلاشهایش کم شود! و لذا گاهی که فلسفه می‌بافیدند، متأسفانه باز هم در تخیلات فلسفی خود، اینگونه ادعا می کردند که: فلسفهٔ وجودی برخی از حیوانات «**فقط**» برای «**تن‌آسائی**» می‌باشد! و نه برای بهره‌وریهای کرامت‌محور!

ما نمی گوئیم که این نکته کاملاً و از هر جهت نادرست می‌باشد، بلکه بر این باوریم که همهٔ تلاشها را به دیگری محول کردن نادرست می‌باشد؛ اینکه تلاشها و تنشهای انسان را به حداقل ممکن برسانند، نادرست می‌باشد. چرا که این کار و روش، با فلسفهٔ وجودی انسان ـ آنهم به عنوان اشرف مخلوقات ـ هماهنگی ندارد! البته لازم به تأکید و گفتن نخواهد بود که وقتی تلاش و سختکوشی از حدّ اعتدال بیرون رفته و امکان داشته باشد تا این افراط و عدم تعادل جان انسان و سلامتِ وجودی او را تهدید نموده و نشاط را از او، طوری بگیرد که نتواند در جهت ارزشها و آرمانهای ناب حرکت نماید، حسن استفاده از ابزار و عوامل برونی درست می‌باشد. یعنی اگر کار و تلاش مانع رسیدن به قله‌های رفیع ارزشها و آرمانهای کرامت‌بخش می‌شود، کم کردنش درست است و الاّ خیر.

افزون بر آنچه آمد باید متذکر شوم که: بعضی از پیروانِ جاهل امروزین اینها، در همین تفلسفات بیمارگونهٔ خود ادعا می کنند که فلسفهٔ وجودی برخی از اختراعات هم، در همین جهت

www.takbook.com

و برای همین کار (تنش‌زدائی و راحتی‌افزائی) می‌باشد. در حالیکه اگر با دقتی شایسته به فلسفهٔ وجودی قسمت عمدهٔ این اختراعات توجه گردد، علاوه بر حضور، حاکمیت و استیلای حسِ کنجکاوی و خلاقیت و ذوق شدید آفرینش و... این نکته را نیز در می‌یابیم که بسیاری از اختراعاتِ امروزی، نه برای کمال‌افزائیِ نوع بشر از طریق کم کردنِ تنشها و تلاشها بلکه برای پول درآوردن بوده و شرکتهای تولیدی، اینها را تولید می‌نمایند تا به عقده‌مندهای راحت‌طلبی ـ چون منِ تبه روزگار ـ فروخته و جیب‌هایشان را پر سازند! حال، از این ثروت‌اندوزی چه هدف کرامتباری را دنبال می کنند؟! خوانندهٔ محترم، خود باید پاسخ بگوید!

از سوئی، وقتی من به تنبلی عادت فرمودم! آنها بهتر می‌توانند از من در جهتِ منافع و مقاصد خودشان استفاده نمایند. و این، مؤید آنست که مایه و ریشهٔ ثانوی قسمتی از اختراعات ـ که زمینه‌ساز کمکاریهای ناموجه را به وجود می‌آورند ـ سودجوئی‌های ویرانگر است و نه اشتیاق رسیدنِ بشر به غنا، کمال و شکوفائی کرامت ربانی و...!

به هر حال، ما با کم کردن، نفی کردن و یا به حداقل رسانیدن تلاشها موافقیم منتها با این شرایط که **اولاً**، برون از حوزهٔ ارزشها و آرمانهای والا تحقق پیدا کنند؛ **ثانیاً**، هیچ مزاحمتی در رابطه با تحقق و شکوفائی آرمانها تولید ننمایند؛ **ثالثاً**، هیچگونه تهدیدی برای شکوفائیِ آرمانها نباشند؛ و **رابعاً**، هیچگونه جلوگیری از رشد و زایائی ارزشها و آرمانهای کرامت‌زای ننمایند.

لذا، هر آنگاه که به یکی از موارد یاد شده کوچکترین صدمه‌ئی رسانیده و اعمال نفوذ تهدید کننده‌ئی داشته باشند، به تقلیل تلاشها و تنشها موافق نمی‌باشیم.

در این رابطهٔ ویژه آنچه گفتنی می نماید اینکه: انسان دلسوز به خویشتن ـ با در نظر گرفتن ظرایف مطالب یاد شده ـ به نکته‌هائی ثمربخش و تعیین کننده می‌رسد؛ و واکنش آنکه، در رابطهٔ با تلاشها، چه جسمانی باشند، چه تخیلی و چه فکری، همهٔ همتش متوجه آنست تا از «تلاشهای تخریبی» کاهیده و بر «تلاشهای تعمیری» بیفزاید. لذا با همهٔ هوش و حواس متوجه است تا دریابد که تلاشهایش به کدام یک از حوزه‌ها و ابعاد وجودی مفید بوده و در راه رشد چه بعد از ابعاد ارزشمند و کرامت‌بخشِ حیاتیش می‌تواند یاریش رساند و یا خللی وارد کنند؟! حال، اگر زمینه‌ئی را تخریبی یافت، تلاش می کند تا از قدرت تخریب آن کاسته و در حوزهٔ تعمیرش بکشاند. و اگر تلاشها تعمیری، سازنده، شکوفا کننده، غنابخش و زاینده می‌باشد، می کوشد تا بر این تلاشها

www.takbook.com

لحظه به لحظه بیفزاید.

دومین نکته‌ئی که به اثرزائی آن دست پیدا کرده و با همهٔ دقت عملیش می‌دارد آنست که مواظب می‌باشد تا «تلاشهای ختثی» دامن وجود فعالیتهایش را نگیرد. مراد از تلاشهای ختثی آنهائی‌اند که **ظاهراً** نه مثبت (کرامت نمای)اند و نه منفی (کرامت زدای).

تلاشهائیکه ظاهراً اثر تخریبی نداشته ولی اثر تعمیری هم از خود بروز نمی‌دهند! حقیر، برای روشن‌تر شدن قضیه و مسئله برای جوانان محفل، مثالی را مطرح می‌نمایم: در خانه نشسته‌ایم و کتابی ارزنده هم پیش روی ماست؛ اما کتاب نخوانده و مثلاً به پشتی تکیه داده و دل به تخیلات شبه علمی می‌سپاریم. از آنجا که محور و جانمایهٔ تخیلات زشت و زننده نمی‌باشند مثلاً اگر کسی از من بپرسد که: چه تخیلی داشتی؟! جواب میدهم که: بدین خیال بودم تا سفینه‌ئی بسازم و با آن به کهکشان هشتم بروم.[1]

و اگر کسی پرسید که: این کهکشان چقدر از زمین ما و کهکشان ما فاصله دارد؟! فرضاً بدانم و پاسخ دهم که شش هزار سال نوری!

حال اگر پرسید که: جناب دانشمند والا مقام! فایدهٔ چنین تخیلی چه می‌باشد؟! با کمال سرافکندگی باید بگویم «هیچی!» چرا که برای عصر و نسل ما، چنین مسافرت وهم‌آلودِ خیال‌محوری نه امکان دارد و نه فایده‌ئی! اِلاّ درکِ همین نکتهٔ ظریف علمی! و از آنطرف، ظاهراً جز «برباد دادن مقداری از عمر گرانبهای انسان»، زیان و ضرر خلنده‌ئی نشان نداده و ندارد!

حال، از برباد رفتن عمر چه زیانی بدتر؟! اینکه آیا تخیل یاد شده، انسان را از کار مفید و منتج باز داشته است، خود زیانی قابل توجه می‌باشد یا نه؟!

آمد که انسان دلسوز به خویشتن، تلاش می‌کند تا از تلاشهای تخریبی کاهیده و سعی می‌نماید تا از آنها کناره بگیرد، حال اگر تخیلاتی از ایندست را، دارای اثر تخریبی بدانیم و بداند، انسان دلسوز به خویشتن تلاش میدارد تا هرگز به زمینه‌هائی از ایندست ـ که ظاهراً ختثی می‌نماید ـ دل نسپرده و خویشتن را مشغول ننماید.

و سومین نکته‌ئی که بدان مجهز می‌شود اینکه: از تلاشهائیکه غفلت ببار آورده و این غفلت مایهٔ رکود بعدی از ابعاد وجودی می‌شود، کاسته و هرگز دنبال آن تلاشها نرود.

---

۱ ـ هشتمین کهکشانی که پس از کهکشانی قرار دارد که زمین ما جزء آن می‌باشد!

www.takbook.com

آنچه ناگفته روشن می‌نماید اینکه، در برابر زمینه‌ها و تلاشهای یاد شده، تلاشهای تعمیری قرار دارند. و انسان دلسوز به خویشتن، تلاشهای تعمیری را از آن جهت مورد توجه قرار می‌دهد که **اولاً**، این تلاشها به تعمیر هویتش کمک رسانیده و در ساختن، رشد دادن، شاداب‌سازی و شکوفائی هویت و کرامتش کمک می‌کنند؛ **ثانیاً**، تلاشهای تعمیری، از طریق ثمرات بالنده و ارجمندی که داده و ارزشهائی که ببار می‌آورند، یار و یاور انسان و مدافع هویت و کرامتِ او، مدافع کمال، غنا و سرافرازی او، و مدافع آرامش و آسایش معنیدار او می‌باشند. و از همه بهتر اینکه: این تلاشها، انسان را همیشه نسبت به خودش و موضع و موقعیت والای وجودش «بیدار» نگه می‌دارند.

البته باید تأکید نمائیم که این نگرش، نگرشی بسیار قدیمی و در عین حال «**وحی**» محور بوده و هر کس، در هر جا، هر چه دارد و از این زمینه فراچنگ آورده است، مبدأ آن وحی بوده است. چرا که به نوح (ع) همین پیام آمد؛ به ابراهیم (ع) همین پیام آمد و به موسی (ع) همین پیام آمد.

یعنی، ای انسان دلسوز به خویشتن بدان: همانطور که یک گل، با یک سلسله تلاشهای ذاتی و درونی و خودمحور ساخته می‌شود، آدمیت و هویتِ کرامت‌مدار آدمی نیز با یک سلسله کارها و تلاشهای ارجمند، ارزشمند و اختیاری ساخته می‌شود! آدم، با کنش آگاهانهٔ ارزشمند آرمانمدار خود ساخته می‌شود.

اگر از انسان بپرسند که «هویتِ» تو را چه کسی ساخت؟! یقیناً پاسخ خواهد داد که: مرا کنشهای دلسوزانهٔ ارزش‌محور ربانی‌ام ساخت! و اگر از درخت بپرسند، خواهد گفت که مرا کنشهای فطرتمدارم ساخت.

به هر حال هویت انسان، با کارها و تلاش‌های وحی‌محور خود او ساخته شده، تحقق پیدا کرده و شکوفا می‌گردد. اگر انسان، موارد تجربی را، خودش با گامهای تجربه عملی سازد به این باور می‌رسد که: **بلی**، انسان با تلاشهای خودش ساخته می‌شود؛ و اگر به این باور رسید امکان این وجود دارد تا به تلاش و پرکاری اشتیاق و انس پیدا کند. و این را، ما می‌توانیم تجربه کنیم. مثلاً، در حوزهٔ هنر، کسی که بالفعل نقاش نمی‌باشد، پس از مدتی تلاش منظم مستمر و... به کمال آفرینشگری در حوزهٔ نقش و رنگ می‌رسد! به همین نحو یکی عالم شیمی می‌شود و دیگری عالم به...!

حال، اگر یکی هم بخواهد تا مراتب کمال انسانیت و کرامتِ ربانی را از آن خود ساخته و همهٔ

www.takbook.com

نگرشها و کنشهای خود را رنگ ملکوتی و ربانی بخشیده، هویتی فرشته‌گون و ربانی بدست آورده و دارای خصایلی از ایندست باشد، باید محور تلاشها و تنشها را از جنس آنی قرار دهد که میخواهد آیینه‌دارش باشد.

اینکه در روایات ما از پیامبر اکرم (ص) و ائمهٔ هُدی وارد شده است که **تَخَلَّقُوا باخلاق الله** برای آنست که همهٔ خصایص انسان، نگرشها و کنشهای انسان، همه، خدایگونه شود.

نکتهٔ بسیار ظریف این فرمایش، آنست که نگفته‌اند: **تخلقوا باخلاق العلیم**؛ ... **اخلاق الهادی**؛... **اخلاق الرحمان** و...! بلکه فرموده است... **باخلاق الله**؛ تا تمام جنبه‌های وجودی شما، خدایگونه گردد. پس می‌شود که اینگونه شد.

حال، چه کسی و یا چه چیزی انسان را به این سرمایه و کمال مجهز میدارد؟! و یا چه امری و چه کسی از منی که الآن، حیوانگونه‌ام، موجودی خدایگونه می‌سازد؟! باید باور کنیم که تلاش؛ تلاشِ ارزش‌محور، وحی بنیاد، خدای‌پسند و...! آنهم با دقت و شدت و سرعت و حساب شده و دقیق و آرمانمدار. و این، مؤید آنست که اگر این تلاشگری و پرکاری در حوزهٔ زندگانی ماها به وجود آید، هیچ چیزی کم نخواهیم داشت.

www.takbook.com

مسئولیت‌گرائی و مسئولیت‌محوری

به عنوان مقدمه‌ئی بیربط باید به عرض شما عزیزان برسانم: در اینکه هر انسانی متناسب با درجه و مرتبهٔ خودشناسی خودش، درایت عقلانی خودش و شناخت ارزشهای برتر و والا گاهی در خود احساس «کمبود»هائی دارد که وی را می‌آزارند؛ و گاهی احساس دارائیهای پر جذبه‌ئی می‌کند که وی را خوشحال ساخته و نوازش می‌دهند، تردیدی وجود ندارد!

در اینکه هر انسانی متناسب با درجهٔ احترام نهادن به خود باورمند است که: با مرتفع ساختن آن کمبودها و از طریق جانشین ساختن دارائیهای ارزشمند و پُرجذبه، از بی‌ارجی و بی‌حرمتی به حرمت و ارجمندی می‌رسد؛ از بی‌عزتی به عزت؛ از تشویش، اضطراب و ناامنی به امنیت و آرامش خاطر و... حرفی نتواند بود!

در اینکه هر یک ـ و یا هر دستهٔ ـ از ما انسانهای ناقص و ناکامل، جبران کمبودها را در امور و زمینه‌های ویژه‌ئی می‌یابد، و رفع آنها را، از همان موارد توقع داشته و جستجو می‌نماید مشاجره‌ئی نیست!

با توافق و تأیید موارد یاد شده، اگر خواسته باشیم با قضیهٔ مورد بحث امروزهٔ ما برخوردی عالمانه‌تر و ریشه‌ئی تر داشته باشیم باید بگوئیم که: انسان ـ در میان موجودات عالم عناصر ـ تنها موجودیست که **اولاً** «معنای احترام و توهین» را درک کرده و در برابر آن ـ به خصوص زمانیکه احساس کمبودها شدید شده و به نوعی احساس کمتری انجامیده باشد ـ عکس العمل نشان میدهد؛ آنهم گاهی تا آنجا که خودش متناسب با فهم خودش، از طریق همین دو (احترام و توهین) به ارزیابی هویت و شخصیت خویش می‌پردازد!

www.takbook.com

بدین معنا که از طریق توجه و ارزیابی کردن حرمت‌گزاری انسانهای والا، با شرافت و عزت، دلسوز و نوع پرور و کمالگرا و... به درک جاذبه و مرتبهٔ وجودی خود نایل می‌شود؛ و از طریق بی‌توجهی آنها ـ و یا اهانت افراد معمولی ـ به فهم حقارت و بی‌ارجی هویت و شخصیت خود؛

یعنی در همچو حالات و اوضاعی، در واقع تفسیر وی ـ به گمان غالب ـ اینست که: **در وی** و یا با وی چیزهائی هست که قابل تأیید بوده و احترام انگیز می‌باشند! و به عکس؛

و **ثانیاً**، انسان تنها موجودیست که در زمینهٔ یاد شده از «احساس تعهد، تکلیف و مسئولیت» نسبت به خود و ارزشهای وجودیش تجربه‌ئی راستین دارد!

بر مبنای فهم دقایق یاد شده، وقتی انسانهای سالم را مورد توجه قرار می‌دهیم متوجه می‌شویم که یکی از ویژگیهای برجستهٔ اینان را «مسئولیت‌گرائی» تشکیل میدهد! و این نکته برای همه روشن می‌باشد که مسئولیت‌گرائی، فرع بر مسئولیت‌پذیری، احترام و دلسوزی بخود و... می‌باشد و لاغیر!

از سوئی، نزد همهٔ انسانهای عاقل و سالم، این نکته بسیار روشن می‌باشد که آنچه فرد آنرا مایهٔ شرافت و یا دنائت خود تلقی می‌کند، هم از نظر کیفیت و هم از نظر کمیت، نزد افراد و اذهانِ مختلف، متفاوت می‌باشد. زیرا که یکی ـ مثلاً ـ ثروت، شهرت، لذت را مایهٔ احترام و فقدان آنرا مایهٔ اهانت پنداشته و لذا خود را در برابر زمینه مسئول می‌یابد! و دیگری ـ مثلاً ایمان و علم و هنر و... را!

اما آنچه از منظر هویت‌مداران ارزشجوی مبرهن بوده و نزد کلیهٔ آدمهای سالم از مسلمات می‌نماید این است که: آنچه مایه و پایهٔ احترام می‌باشد، همان تبلور و تشخص عینی و حضوریِ ظرفیت‌های درونذاتی مانند خرد، سلامت، ایمان، عشق و... بوده و آنچه مایهٔ اهانتِ فرزند آدمی است باز هم تبلور و تجسم عینیِ ناشایستگیهائی که در طول تاریخ انسانیت، مورد تنفر انسانهای هویت‌مدار و ارزشجوی بوده است؛ مانند: جهل و ستم و فریب و کینه و حسد و...!

لذا در تمام دورانها، همهٔ انسانهای سلامت‌مدار، در برابر زمینه‌های یاد شده ـ و در واقع در برابر وجدانِ خویش و هویت و شرافت و کرامت و سلامت وجودی خویش ـ احساس مسئولیت نموده و در جهت ایفای مسئولیت عمل نموده‌اند!

بر مبنای این نگرش، در واقع آن فرد، سازمان و دولتی مسئولیت‌گرای تلقی شده و مورد تأیید و احترام تواند بود که همهٔ موضعگیریها، جهتگیریها و تلاشهایش در جهت احترام به هویت والای انسانی خودش، ارزش‌های پرورش دهندهٔ این هویت و از طریق تبلور و تجسم عینی و عملیِ

www.takbook.com

ظرفیت‌های یاد شده باشد. یعنی هم فرد در همان جهت عمل کند تا هم به خود و ارزش وجودی خود احترام نهاده باشد و هم از طریقِ قانونی و عمومی شدن این نوع نگرش و گرایش به دیگران! باید یادآور شوم که در این رابطهٔ ویژه و زمینه‌های مربوط به آن، عکس قضیه نیز درست تواند بود.

اشاره شد که: گاهی احساس کمبودها شدید و تعیین کننده شده و ایجاد واکنش و یا عکس العملی را می‌نماید. به گمان منِ تبه‌روزگار، بدترین واکنش و مخرب‌ترین عکس العمل را زمانی مشاهده می‌توان کرد که: احساس حقارت شخص در ردای احساس رسالت انسانی بروز نماید. و به عبارتی بسیار روشن: بدترین نمایش توهین را موردی تشکیل میدهد که فرد نسبت به ظرفیت‌های والای هویت و شخصیت خود، یا کاملاً بی‌توجه باشد و یا آنها را دست کم بگیرد.

یعنی وقتی انسان خودش را واگذارد!

یعنی وقتی انسان از خودش بریده و فاصله بگیرد!

یعنی وقتی انسان به خودش توهین کند! و بی‌احترامی روا دارد!

یعنی وقتی انسان خودش (= هویتش) را به دست خود دور ریختنی سازد!

یعنی وقتی انسان از رشد، جاذبه، سلامت و... خودش هراس داشته و دوری جوید!

یعنی وقتی انسان بدلیل میمونوار زندگی کردن؛ بدلیل گزینش ضدارزشها، بدلیل هوسبارگی‌های بلاهتبار؛ و دهها دلیل دیگر، عملاً در برابر هویت خود جبهه گرفته و در جهت خودستیزی عمل نماید! آنهم تا جائیکه نارسائیها و کمبودهای وجودیش به گونهٔ رسوائی‌انگیزی ـ هم به خودش و هم برای دیگران روشن گردد! و در همین حال «**ادعای**» احساس رسالت انسانی و ارزش‌محورانه نسبت به خود و هویت خود و کرامت و شرافت و طهارت وجودی خود داشته باشد!

از حق نگذریم، در چنین موضعگیریها و جهت‌گیریهائی، آیا ادعای احساسِ رسالت، واقعاً احساسِ رسالت و مسئولیت و تعهد وجودی است؟! یا احساس حقارت وجودی؟!

این در حالی است که انسان سالم (کسیکه واقعاً دارای تجربهٔ احساسِ رسالت انسانی می‌باشد) نه تنها خودش را وا نمی‌گذارد!

نه تنها از خودش فاصله نگرفته و نمی‌برد!

نه تنها به خودش هتک حرمت نکرده و روا نمی‌دارد!

www.takbook.com

نه تنها به خود دلسوز بوده و حرمت می‌نهد!

نه تنها در خدمت خود و رشد خود و غنا و شرافت و کرامت خود قرار دارد!

نه تنها از خود و همهٔ کرائم وجودی خود دفاع می‌کند و غیره، بلکه می‌کوشد تا تجربهٔ احساسِ مسئولیت را شفاف‌تر، نورانی‌تر، اوجمندتر و همگانی‌تر سازد! تا جلوه‌های هر یک از موارد یاد شده، در وجودش نمودار و میوه‌های کمالزای آنها پدیدار و سریان هر کدام در زمینه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، اعتقادی، ارزشی، هنری و... روشن و انکارناپذیر گردند!

آنچه آمد، با همهٔ وجازتی که دارد باز هم می‌تواند امور و مواردی باشند از معیارهائی:

برای تشخیص احساس رسالت از احساس حقارت!

برای تشخیص چهره‌های حقیر و ذلیل از چهره‌های عزیز و کریم و آزاده!

برای تشخیص ویژگیهای انسان سالم از مریض!

برای تشخیص بازشناخت چهرهٔ پیامبران عقده از عقیده!

برای تشخیص باز شناخت چهرهٔ پیامبران محنت و ذلت از احسان و محبت!

لذا پیام انسانهای سالم و بزرگ و با کرامت و آزاده برای افرادی چون من اینست که: **باید** تلاشها کرد تا واقعیت‌ها را از واقعیت‌نماها؛ ارزشمندها را از ارزشمندنماها؛ محترم‌ها را از محترم‌نماها و... تمیز داد! چرا که در شرایط و اوضاع کنونی ما گرفتار دامهای متنوع بوده و دام‌گستران، هر کدام ادعای رسانیدن ما به برترین هویت‌ها را دارند!

از سوئی قدرتهای چپاولگر، با ساز و برگهای متنوع، متفاوت ـ و گاهی هم متضاد ـ به جان ملتهای محروم، مظلوم و تهی دست افتاده و تحت هر نام و نشان و به بهانه‌های متنوع و متفاوت کمر به اسارت، محرومیت و هتک حرمت آنها بسته و به هویت‌زدائی از آنها مشغول می‌باشند! و از دیگر سوی ـ متأسفانه ـ بعضی از افراد ملل، همدست و همنوا با این چپاولگران، علیه منزلتهای متعالی و ظرفیت‌های انسانی ـ الوهی خود، راه عصیان و طغیان را در پیش گرفته‌اند! و با کمال تأسف و تأثر، آنچه ایندو عصیان و عصیانگر را از یکدیگر متمایز میدارد:

* آگاهی چپاولگران استثمارگر؛ و ناآگاهی چپاول شدهٔ استثمار شده!

* تحمیلی بودنِ چپاول و استثمار؛ و تحمل کردن و پذیرش آندو از جانب اینان!

* ارادی، اختیاری و گزینشی بودنِ طغیان این افراد علیه خودشان، هویت‌شان و ارزشها و

www.takbook.com

ظرفیتهای شریف و عزیزشان، آرامش و سلامت‌شان و... می‌باشد!

هر چند که گاهی در رابطهٔ با مورد سوم مشاهده شده است که فرد به عواقب و بازتابهای آنچه در جهت آن قرار گرفته و به سود خود تلقی کرده است، آگاهی ندارد!

این نکته را هم همینجا بگویم ـ هر چند که خارج از بحث ما می‌نماید! منتها همانگونه که چند بار دیگر نیز یادآور شدم: بنده هم خود را از تکرار ناچار می‌یابم؛ هم از شرح‌های زائد و هم از تحمل دور شدنِ از مطلب ـ! به هر حال:

باید متذکر شد که «عصیان و طغیان» همه جا مذموم نبوده، بلکه وقتی مذموم می‌باشد که شخص خودش آزادانه علیه ارزشهای راستین و انکارناپذیر و مورد تأیید جامعهٔ انسانی قرار گرفته باشد! وگرنه وقتی بر ضد ارزشها شوریده و طغیان می‌نماید ممدوح و مورد تأیید می‌باشد.

به گمان این ناچیز، روش و موضع برخورد انسان سالم در رابطه با این مقولهٔ ویژه، بسیار قابل تأمل می‌باشد! چرا که وی اولاً، بررسی، تحلیل و ارزیابی می‌کند که چرا و به چه دلیل هویت‌مدارانِ ارزشجوی، طغیانگری و ویرانگری علیه هویت را **بد** می‌شمارند؟! ثانیاً، چرا شایسته می‌باشد و میداند تا ما تلاشهای طغیانگران را محکوم داریم؟! و...!

همچنانکه با دقت و وسواس بررسی می‌نماید تا جهت طغیان آنها را شناخته و متوجه شود که این طغیان علیه کدام یک از ابعاد وجودی و یا هویت ما می‌باشد؛ بعد مادی یا معنوی؟!

بررسی می‌نماید تا دریابد که چرا وقتی دیگران به ثروت ما ـ که چیزی برونذات است ـ یورش می‌برند، آنها را طاغی خوانده و نسبت به ثروتِ خود احساس مسئولیت می‌نمائیم؟! اما وقتی خودِ ما به زمینه‌های عقلانی، ایمانی، هنری، ارزشی خود اهانت نموده و عملاً هجوم می‌بریم، نه؟!

به هر حال، انسانهای سالم و صاحبان خرد و بصیرت و تعهد و... در تمام عالم و در طول تمام تاریخ انسانیت ـ همانگونه که آمد ـ بر این باور بوده‌اند که: در میان زنده جانها تنها موجودی که نسبت به خود و سرمایه‌های بسیار ارجمند خود احساس مسئولیت می‌کند انسان است و از سوئی هر چه بر کمال و رشد او افزوده شود، هم بر شدت و قوت این احساس افزوده می‌شود؛ هم بر پهنا و ژرفای آن.

باید یادآوری نمایم، همانگونه که در یکی از مباحث گذشته گفته شد، چون تنها فصلِ ممیز انسان را «استشعار بخود» تشکیل میدهد، اصلِ احساس مسئولیت نیز، پاگرفته از درک گوهر و

www.takbook.com

عظمت وجودیِ موضعی که در برابر آگاهیِ انسان قرار می‌گیرد! یعنی تا موضع از اهمیت و ارزشی والاتر برخوردار نباشد، شخص در برابر آن احساس تکلیف و تعهد نمی‌کند.

پس مسئولیت‌پذیری ـ و مایه‌ئی که عملاً می‌طلبد ـ بهائی است که شخص در برابر تحقق موضوع ـ که در اینجا شکوفائی همه جانبهٔ هویت ارجمند اوست ـ می‌پردازد. این نکته نیز بی‌نیاز از دلیل می‌باشد که نفسِ مسئولیت‌گرائی خود «ارزش» بوده و حاکی از رسیدن فرد به درجاتی از کمال و ارزش‌شناسی و ارزش‌گرائی می‌باشد. زیرا تا فرد شایستگی درکِ ارزشها و آثار و احکام عزت‌بخش آنها را پیدا نکند اولاً به فهم آنها نایل نمی‌آید! و ثانیاً بگونهٔ عملی در جهت آنها قرار نمی‌گیرد.

بر مبنای همین باورهاست که متوجه می‌شویم انسان دلسوز به خود، ایمان واثق دارد به اینکه هر فرد احترام‌گزار به خود **باید** با همهٔ احساس تکلیف متوجه بوده و با عین الیقین دریابد که این بها (گوهر ارزشمند مسئولیت‌گرائی) را بپای هر خسی نریزد!

به عبارتی بسیار روشن: باید بداند که در کجا و در چه مواردی **باید و حتماً** «مسئولیت‌گزار» بوده و **باید** این سرمایه را بکار اندازد! چه این گوهر، یکی از ارزشمندترین گوهرهای وجودی بوده و شایستهٔ دارندهٔ وی آنکه: فقط آنرا در بهای چیزی صرف نماید که نه تنها ارزشمندتر از خود آن باشد، بلکه باید آثار و پی‌آمدهای این معامله، همه در جهت کمال، گسترش، شکوفائی و ظهور هویت انسانی قرار داشته باشد.

حال، بر مبنای این مایهٔ از بینش و باور، منِ ستم‌پیشهٔ به خود و امثال من، اگر به موضعگیریهای عملی خودمان ـ چه نسبت به ارزشهای وجودی خودمان و چه در رابطهٔ با دیگران ـ ارزیابی به عمل آوریم، این پرسش پیش می‌آید که ما به عنوان فرد، گروه و یا دوست ـ عملاً کمر به احترام خود و دیگران بسته‌ایم یا به توهین خود و دیگران؟!

باید ارزیابی کنم که من در زمینه‌های فرهنگی چه زمانی احساس مسئولیت می‌کنم؟! وقتی به دنیای من مفید باشد؟ یا وقتی به ...؟!

من در زمینه‌ها و امور سیاسی چه وقت احساس تکلیف می‌کنم؟!

من در زمینه‌های اعتقادی، ارزشی، اخلاقی، عاطفی، اقتصادی و... چه زمانی مسئولیت‌گرائیِ داغ‌تر، شاداب‌تر، جدی‌تر و... از خود بروز میدهم؟!

www.takbook.com

وقتی، مثلاً منِ پرادعا، هرگز از ضعف دانش، ایمان، هنر، اخلاق و... رنجی نبرده و احساس مسئولیتی ننموده و آنرا توهینی به شخصیت خود ـ از جانب خود ـ؛ و نیز تحقق مراتب رشد خرد، اخلاق، هنر و ایمان را «احترامی» به شخصیت خود نمی‌شمارم! ولی عملاً و عیناً از کمبود مثلاً زمینه‌های لذّی، هوس‌محور، اقتصادی، دهن پُرکن برای عوام میمون‌صفت در رنج بوده و آنرا «توهینِ» به خویش و شخصیتِ نداشتهٔ خویش شمرده، همهٔ قوا و امکانات و ظرفیت‌های وجودی را بجای فعال‌سازی و کارکشی در جهت زمینه‌ها و امور ارجمندی هم چون دانش و هنر و ایمان و ادب و... در راه تحقق هوسبارگیهای ابلهانه و تجمل‌گرائیهای افشاکنندهٔ عقده‌های حقارت و... بکار می‌گیرم، واقعاً بخویش احترام می‌گذارم و یا توهین می‌کنم؟!

من، از فقدان و مهجور افتادن از خوراک روحی و روانیِ خوب (علم و ایمان و آرامشِ راستین انسانی و...) بیشتر رنج برده و در زمینه مسئولیت‌گرائی نشان می‌دهم یا از نداشتن خوراک جسمانی و غریزه‌پرور بعد حیوانیِ وجود خود؟!

من از نداشتن تجربهٔ آزادگی و استقلال بیشتر رنج برده و در زمینه مسئولیت‌گرائی نشان میدهم یا از نداشتن زمینه‌های تجمل‌گرایانه و مصرفی؟!

من، عزت نفسی را که همراه با فشار اقتصادی باشد، بهتر، راحت‌تر و بیشتر تعقیب می‌کنم؟! یا ذلتِ وجودی ولی همراه با رفاه مادی را؟!

چرا موقعی که فردی به «ما» بی‌خرد بگوید ـ ولو که راست هم باشد ـ ناراحت می‌شویم؟! ولی از اینکه خود ما ـ آنهم با تمام قوا ـ از رشد خرد و اخلاص و هنر خودمان جلوگیری می‌کنیم، ناراحت نشده، احساس توهین نکرده و از خود عملاً مسئولیت‌گرائی نشان نمیدهیم؟!

در حالیکه اولی یک حرفِ (=باد) بی‌اثر محض تواند بود! و دومی عملی مؤثر! به هر حال...!

اینها و مواردی از همیندست می‌توانند انسان سالم مسئولیت‌گرای را به نمایش نهاده و زمینهٔ شناخت انسانهای مسئولیت‌ستیز را فراهم آورند!

در ادامهٔ بحثهای گذشته ـ چه آنگاه که از منظر آرمان‌محوری و آرمان‌گرائی به مسئله نگاه کنیم و چه وقتی که از منظر انسان دلسوز به خویشتن ـ متوجه خواهیم شد که اگر این افراد مراحل مورد نظر این نوشته را به گونهٔ دقیق و صمیمانه‌ئی پشت سر نهاده، به چند دلیل از ویژگیِ اثرزای دیگری برخوردار می‌شوند که از هر جهت برای هر انسان دلسوز به خود و حرمتگزار به خویشتن و

www.takbook.com

برای هر زندگانی سالم و کاملی لازم می‌باشد؛ و نخست، به دلیل عشق بـه آرمـان‌هـا؛ زیـرا، وقتـی انسان آن آرمانهای کرامتبار، عزت‌آور، شکوفاگر و... را شناخته آثارشان را به درک تجربی نشسته و تا حدودی که درک و دریافت نموده است، در خود به شکوفائی رسانید، نوعی محبت و عشـق نسبت به ارزشهای نهفته و بالیده از آرمانها ـ در وی ـ پدیدار خواهد، شد. و ثانیاً، نسبت به این آرمانها و ارزشهای بالیدهٔ از آنها، احساس تعهد و مسئولیت می کند.

باید تأکید نمائیم که این احساس مسئولیت، یک احساس مسئولیت عاطفی محض نبـوده بلکـه شدیداً خردمندانه، ارزش‌محور، کرامت‌محور، مهربنیان و برخـوردار از دلیـل و برهـان و عمـلاً در جهتِ رشد ارزشها و به سود آرمان‌گرائی می‌باشد.

این احساس مسئولیت، زمانی بهتر شکوفا و شـاداب مـی‌شـود کـه فـرد در زمینـهٔ بهـره‌وری از ارزشهای ناب، از تجربهٔ مستقیم شخصی برخوردار شده، و در ژرفای جانش، به حضـور برخـی از آثار آرمانی و پی‌آمدهای بسیار زیبای آنها مجهز شده باشد. این تجربه باعث خواهد شد تـا فـرد را نسبت به زمینه‌های آرمانی و ارزشی متعهد ساخته، و او نسبت به شکوفائیِ ارزشـهای کرامـت‌بخـش، نسبت به اشتیاق تحقق آنها و نسبت به پاسداریِ از آنها، نوعی احساس تعهد خردمندانه و منطقی نماید.

از سوئی، به دلیل اینکه انسان دلسوز به خویشتن «خودِ» آرمانگرائی را کنشی ارزشمندانه، کنشی زاینده و کرامتبار، و کنشی کمال‌افزای تلقی می کند، با در نظر گرفتن دلایل و عـرایض یـاد شـده، متوجه می‌شویم که اینان از یک اصلِ اساسی و بسیار زیبائی برخوردار می‌شوند که می‌تـوان از آن به «**پایداری**» تعبیر نمود.

این ویژگی باعث خواهد شد تا فرد، هر چه و هر زمینه و امری را که مورد دقت و توجه عملی قرار می‌دهد، در رابطهٔ با آن، از پایداری و استقامتِ ویژه‌ئی برخوردار باشد و لذا نگرشهای روزمره‌ئی، نگرشهای دمدمی و نگرشهای رنگ‌پذیر و فنامحور، نمی‌توانند استقامت او را نسبت به زمینه‌ئی که روی کرده است، مورد تهدید قرار داده و متزلزلش بسازند!

از سوئی، چون اینان به قله‌ها دلباخته‌اند ـ و نه به کمرها و دامنه‌ها ـ یعنی مثلاً آنگاه که به فرهنگ روی می‌آورند، نگرش آنها متوجه قله‌های فرهنگی بوده و دوست می‌دارند تا فقط همان قلـه‌هـا را فتح نموده و به پائین‌تر از آن قله‌ها قناعت نمی کنند! اِلاّ اینکـه زمینـه و زمـان و مکـان و شـرایط و... کاملاً به خلافِ رأی و نظر و اشتیاق آنها باشد، وگرنه سعی می کنند تا جائی کـه جـا دارد، تـلاش

www.takbook.com

می‌کنند تا همان قله‌ها را فتح کنند؛

اگر به سیاست روی می‌آورند، باز هم سعی می‌کنند تا موضع‌گیری سیاسی‌شان بسیار والا و ارجمند باشد. اینان شاید به هدفهای نهائی‌ئی که در نظر دارند، نرسند، ولی موضع‌گیری آنها در اوج اوج می‌باشد.

اگر به هنر توجه می‌کنند، باز هم بر آنند تا قله‌های رفیع هنری را فتح کرده باشند! و اگر به عبودیت و روحانیت می‌نگرند، بدین آرزویند تا قله‌های روحانیت و عبودیت را فتح کنند؛ و لذا، به دامنه‌ها فقط از روی اجبار و اکراه تن در می‌دهند! این یک مورد.

مورد دیگری که در همین رابطه هم بسیار زیبا و هم بسیار مهم می‌نماید اینست که: چون اینان فقط به رسیدن و فتح کردن قله‌ها می‌اندیشند، وقتی هدف ارزشمندی را مورد توجه عملی قرار میدهند، فکرشان را به زمینه‌های فرعی و جانبی دیگر مشغول نکرده، بلکه با همهٔ احساسِ مسئولیت و پایداری به قله‌های نهائی می‌اندیشند! در حالیکه انسانهائی شکننده و ناپایداری چون منِ بی‌نوا، در حالیکه شاید گاهی هم به آرزوی فتح قله‌ها باشند، ولی به دلیل نداشتن تمرین، اشتیاق، انس و تربیت در حوزهٔ تمرکز فکری و عملی، در آن واحد، اندیشهٔشان صرف چند جهت و زمینه شده و در رابطه با زمینه‌های غیر لازم و اثرزدای معطوف و مصروف می‌گردد!

و این باعث خواهد شد تا آنچه از نظر فکری هزینه میدارند، به واسطهٔ استیلا و حضور دغدغه‌های متنوع، هراسهای ناموجه، تمناهای رنگارنگ و... قوا و استعدادشان هدر برود!

باید یادآوری نمایم که: انسانهای دلسوز به خویشتنی که تلاش می‌کنند تا در حوزهٔ کمالگرائی از ظریف‌ترین تجربه‌های کمال‌پرور بهره‌مند شوند، در «پرتو بهره‌وری از تجربه‌های بزرگان» به این دقت نظر رسیده‌اند که در راه رسیدن به قله‌ها «باید» همیشه فکر خویش را متمرکز ساخت؛ و آنهم، فقط به آنجا که محل رسیدن و پر شدن و سرریز کردن می‌باشد. حال اگر، همهٔ توجه و نیروها معطوف به یک نکته شد، طبیعی و روشن می‌باشد که هم اثرگذاری آن بیشتر می‌شود، و هم، نتیجه‌اش زودرس‌تر و افزاینده‌تر! چرا که هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی و... از اتلاف وقت و نیرو و... جلوگیری به عمل آمده و به نتایج بارور سازنده‌تری دست می‌یابد.

خوب، اگر تا اینجاها قضیه خوب و درست فهم شده و به مورد اجرا گزارده شده باشد می‌توانیم بگوئیم که:

www.takbook.com

وقتی به این مرتبه و مرحلهٔ از دلسوزی و حرمت‌گزاری؛

به این مرتبه و مرحلهٔ از مسئولیت‌محوری و پایداری؛

به این مرتبه و مرحلهٔ از آرمانگرائی و ارزش‌باوری دست پیدا کرده و به این مرتبهٔ از کمال رفتاری و کنشی رسیده باشد، نفسِ زمینه‌ها و اموری که عرض کردیم و نفس زمینه‌هائیکه برشمردیم او را «**عاشق زندگی**» می‌سازد و نه «عاشقِ برونداشته‌های مردهٔ زندگانی برانداز»!

بد نخواهد بود تا اگر واکنشی به خود داشته و ببینیم که: ما عاشقِ چه هستیم؟! عاشقِ خود زندگانی هستیم یا عاشقِ داشتنی‌ها؟! ماها (کسانی که مثل من و عین من‌اند) همه، عاشق هستیم؛ منتها، عاشق جاه و مال، عاشق باغ و راغ، عاشق اسم و شهرت؛ عاشق لذت و راحت!

خلاصه افرادی همچون من، عاشق هر چیزی ممکن است باشند، به جز عاشق خود زندگی! و لذا «**زندگی**» را به پای آنچه عاشق آنند ابطال ـ و اگر خواستی بگو قربانی ـ می‌کنند!

بخش شگفتی‌زا و خجلتبار قضیه در این نکتهٔ ظریف قرار دارد که: بعضی از همین ابلهان می‌بینند که فرد بسیار تلاش کرده و پس از تلاشهای زندگانی برانداز، صاحب خانهٔ ... و باغ و ثروت و شهرت و ریاست ... شده است بدون آنکه توجه نمایند، چه از دست داده تا به اینها رسیده، می‌گویند: به به! عجب زندگانی موفقیت‌آمیزی داشته! و عجب انسان موفقی بوده است! چرا که ابلهانه **خیال** می‌کنند: او واقعاً به زندگانی رسیده است! خیال می‌کنند که چون او عاشق زندگانی خودش بوده است، به همین ها دست پیدا کرده است! در حالیکه نمیدانند چه فهمیده و چه می‌گویند! چرا که اگر واقع‌بینانه به سمت و سوی کنشها و آثار کنشهای او توجه شود، این نکته محقق خواهد شد که او نه تنها عاشق زندگی نمی‌باشد، بلکه دارد عملاً زندگانی را تباه، متلاشی و ابطال می‌کند! **امّا** ما، به چنین فردی که «زندگی» بپای آهن و سیمان و خاک و... می‌ریزد، به دیدهٔ انسانِ عاشق زندگی نگاه می‌کنیم! در حالیکه انسانهای دلسوز به خویشتن، عاشقِ خودِ زندگی می‌باشند؛ اینان، خودِ زندگانی را رشد، گسترش، غنا و کمال می‌بخشند؛ گوهر زندگانی را شکوفا و زایا و پرکرامت و... می‌سازند؛ و لذا، اگر از اینان چیزی تبلور یافته خودِ زندگی، از جنس گوهر زندگانی و آثار برکتبار و ارجمند آنست و نه داشتنیهای بی‌ارج فناپذیر مادی. در واقع، آنچه دلسوزان به خویشتن به دست می‌آورند عصارهٔ عصارهٔ زندگانی است. از اینرو، وقتی اینان به آخر کار می‌رسند، از «خودِ» زندگی چیزی از دست نمی‌دهند؛ زیرا در برابر آنچه از دست داده و

www.takbook.com

مصرف نموده‌اند، چندین و چند مرتبه، برترش را از عصارهٔ عصارهٔ نابِ زندگانی را به دست آورده و محققش ساخته‌اند! در واقع، چون اینان عاشق خودِ زندگی بوده‌اند، آنچه از آنان می‌تراود زندگی، عصارهٔ زندگی، گوهر زندگی و روح زندگانی است!

درختی ـ و مثلاً خرما و یا سیب ـ را در نظر بگیریم؛ آیا شده است که این درخت از فطرت خودش ـ که همان افزایندگی بر طبیعت و دهشِ آثار و میوه‌هائی بهتر از آنچه تصورش می‌رود میباشد ـ دست بکشد؟!

حال، اگر انسانی آمد و نظام فطری خودش را بهم ریخت، سرمایه‌های فطرت خودش را نابود کرد، و به جای اینکه از حیات خودش میوه‌ئی شایسته و هم سنخ فطرت و هویت کرامتبار خودش فراچنگ آورد، حتی خودِ زندگانیش را برای رسیدن به چیزهائی مادونِ فطرت و کرامت وجودی خود ـ و بسیار مادون ـ فدا ساخته و از دست بدهد، آیا این انسان عاشقِ زندگی بوده و کنشهایش در جهت گوهر و عصارهٔ زندگانی می‌باشد؟! و یا اینکه خودش، تلاشهایش و دست‌آوردهایش دشمن زندگی، ویرانگر زندگی و متلاشی سازندهٔ زندگانی است؟!

اگر پرسیده شود که: زندگی چیست و هدفِ آن چه تواند بود؟ یقیناً پاسخ انسانهای دلسوز به خویشتن این خواهد بود که: «بودن، در عالیترین حدِ شکوفائی ربانی؛ بودن، در عالیترین حدّ شکوفائی فطرت»؛ و هدفِ زندگی: رسیدن به قله‌های فطرت و کرامت و عزت و کمال نوعی!

یعنی همانگونه که: مثلاً یک درخت، فقط زمانی به کمال نوعیِ خود می‌رسد که بهترین بار و ثمر را داشته و از هر نظر کامل باشد، انسان هم به کمال نوعی خود زمانی خواهد رسید که در عالیترین حد شکوفائیِ هویت، کرامت، خردمندی، بینشوری، اخلاق و... قرار داشته و همانگونه که جلوتر عرض کردم، قله‌ها را فتح کرده و به کمتر از فتح قله‌ها راضی نباشد.

به طور مثال، اگر مثال آرمانیِ او، همان مثال کمالی است که نوح (ع) داشته است، تلاش می‌ورزد تا یکی از متابعانِ درجه یکِ نوح (ع) باشد! و اگر عیسی (ع)، سعی می‌کند تا یکی از حواریون او، به گونه‌ئی که انسان وقتی به این حواری نظر می‌کند، آنرا آئینه‌ئی می‌یابد که آن مثال کمال (عیسی)(ع) را متناسب با قدرت و سعهٔ وجودی خود می‌تاباند.

با این مایهٔ از باور و بینش متوجه می‌شویم که اینان آنچه به دست می‌آورند، عشقِ به خودِ زندگانی است و نه عشقِ به داشتنی‌های زندگی؛ اینان از عشقِ به خودِ حیات برخوردار می‌شوند و

www.takbook.com

نه از عشق به داشتنی‌های رنگ بازنده و از مد رونده‌ئی که در حاشیه‌های زندگی می‌توانند جای داده شوند! نه عاشقِ خرت و پرتهائی که واقعاً زندگانی را لگدمال کرده، ابطال نموده، از میان برده و دارنده و کننده‌اش را به سرافکندگی کشانیده و به خجلت وا می‌دارند! تا خودشان جلوه و جلائی داشته باشند!

بد نخواهد بود تا برای روشن‌تر شدنِ مطلب برای جوانترهای محفل، پرسشی را مطرح نمائیم مبنی بر اینکه: اگر کسی بیرونِ خودش را پرورش داده و مثلاً با صرف بخشی از زندگانی و امکانات حیاتی، خانه‌ئی خوب تهیه کرده، ماشینی خوب، وسایل تجملاتی بسیار زیبا، باغی بسیار سرسبز و پر از میوه، سرمایه‌ئی قابل توجه و... فراهم آورده، اما نظام عقلی وی رشد نیافته، عقاید و باورهای دینی وی برهانمند نگردیده و رشد شایستهٔ خود را پیدا نکرده، توکل، اخلاص، خضوع و انسِ به حق و امور حقانی، زمینه‌های علمی، هنری و... نداشته، به همه چیز خود را نزدیک ساخته! مگر به خودش (هویت انسانی و کرامت وجود و...) و خدایش؛ و به عبارتی دیگر: همهٔ نیروها، امکانات و ظرفیت‌های حیاتیش صرف گردآوری و رونق بخشیدن به همان زمینه‌هائی شده که جمع کرده است! حال این فرد، عاشقِ خودِ زنده و رشد و شکوفائی خود حیات بوده است یا عاشق همان فرآورده‌های برونی؟!

این فرد، اگر «معنای زندگانی انسانی» را فهمیده! و اگر «عاشقِ خودِ حیاتِ خود ـ به عنوان یک انسان ـ بوده و عاشقِ رسیدن به قله‌های کمال نوعیِ خود» می‌بود، **باید** خودش را رشد و کمال بخشیده، ظرفیتهای وجودی خودش را محقق ساخته و کرامتِ انسانیِ خود را از طریق پرورش عقل و ایمان و ادب و هنر و... به نمایش می‌گذاشت و نه اینکه: بردگیِ خود را نسبتِ با اشیاء؛ اسارت خود را نسبت به آنچه مادونِ هویت اوست! و حمالی خود را نسبت به خرت و پرتهائی که در بیرون از خود تهیه دیده و گردآورده است!

و این، یکی از رنجبارترین زمینه‌هائی است که متأسفانه از دید اکثریت ماها دور مانده است! و بر مبنای همین غفلت خجلتبار و حسرت‌انگیز، انسانهای «عاشقِ مادیات» را «عاشقِ خودِ زندگانی» خیال می‌کنیم! انسانهای زندگی‌کش را، زندگی‌ساز می‌پنداریم! و انسانهای اسیر و خدمتگزار و نوکرِ مادیات را، امیر آزاد و... خیال می‌نمائیم!

و این، باید تصحیح شود؛ و ماها، باید عاشقِ خود زندگی، عاشق گوهر و حقیقت زندگی

www.takbook.com

بشویم و نه حمال و نوکر و نگهبان آنچه **باید** در خدمتِ زندگانی باشد.

به هر حال ـ خوب دقت شود ـ چون انسانهای دلسوز به خود و احترام‌گزار به هویت و کرامت خود، عاشق خود زندگی بوده و مشتاق تلاش در جهت رسیدن به کمال نوعیِ خویش می‌باشند؛ ارزش و قدر زندگی را فهمیده و نسبتِ به «خودِ زندگانی و ارزشهای ذاتی و جدائی ناپذیر آن، ارزشهائی که زندگی انسانی، بدون حضور آنها کرامت و اصالت خود را از دست داده و به حیاتی «ضد انسانی» و نه حیوانی بدل می‌شود احساس مسئولیت می‌کنند!

در واقع چون اینان «دلسوز به خود»، «عاشقِ خودِ زندگی» و «آثار و پی‌آمدهای کرامتجوش و برکتبار آن» می‌باشند، خودِ این موارد، از سوئی آنها را مشتاق تلاش در راه خودِ زندگی می‌سازد؛ و از دیگر سوی، عشقِ به فتح قله‌ها و اوجها، مسئولیت‌محوری را در حدّ اعلای آن در جان اینان پدیدار و پویا می‌گرداند!

پی‌آمد طبیعی و تردیدنابردار آنچه آمد این خواهد بود که: هر ماه، هر هفته، هر روز و هر آن برمعنا، بار و ارزشِ خودِ زندگانیِ اینان افزوده می‌گردد! و نه داشتنی‌ها! چنانکه هر لحظه بر ارجمندی، ارزش، لطافت، جاذبه، شکوه، عزت، احترام و زیبائی خودِ زندگانیِ اینان افزوده می‌شود و نه بر زائده‌های برونی آنها!

از سوئی، زندگی ـ که فعلاً امری ناشناخته، گمشده و بی‌ارج می‌نماید ـ نیز هر لحظه و هر روز آنها را لطیف‌تر، شاداب‌تر، شریف‌تر، ارجمندتر، حسین‌تر، عزیزتر و محترم‌تر می‌سازد!

وقتی چنین شد، اینان به نشاط ویژه‌ئی دست پیدا می‌کنند که همان نشاط اولاً آنها را نسبتِ به آینده اطمینان و اعتمادی استقامت‌زای می‌بخشد! و از دیگر سوی «بر احساسِ مسئولیت» آنها نسبت به زندگانی و آثار هوشربایش می‌افزاید!

این در حالی است که ـ متأسفانه ـ انسانهای زندگی‌گریز، زندگی‌ستیز و مسئولیت‌نشناس را **بایدها** و اجبارها به کنش و تلاش وا میدارد! برای فهم بهتر مطلب بد نخواهد بود تا دست بدامنِ مثالی شده باشیم.

بچه‌ئی را در نظر بیاوریم که معلمش به وی دستوری می‌دهد تا: فردا، پنج صفحه از جنس فلان مطلب را از فلان کتاب نوشته و بیاوری! و بچه ـ روی دلایلی ـ با تحمل رنج و مشقت، این پنج صفحه را نوشته می‌کند! ولی، نسبت به کار و تلاشی که انجام داده، هیچگونه اشتیاقی نداشته و در

www.takbook.com

واقع، **ترس** او را به کنش وا می‌دارد!

لذا، دقیقاً به واسطهٔ همین فقدان اشتیاق و عدم حضور و پویائیِ همین اشتیاق است که: افرادی همچون منِ تبه‌روزگار، حتی در سر نماز هم، در نماز نمی‌باشد! زیرا، از قبل **فقط** گفته شده است که: نماز را باید بخوانی! باید!

و خودِ این باید، شده است یک اجبار! و چون ما **باید** نماز بخوانیم، نماز می‌خوانیم! در واقع، ما را **باید** به روی جانماز می‌برد! و نه اشتیاق قرب!

موضع‌گیری اکثریت مطلقِ ما در رابطه با زمینه‌های ارزشی ـ متأسفانه ـ بر همین مبنا و منوال می‌باشد؛ مثلاً وقتی کسی پولدار می‌شود، می‌گویند که: آدم پولدار **باید** به حج برود! و او هم می‌رود تا همین باید را از گردن خود پائین بیندازد!

در واقع او، اشتیاقی برای تماس، قرب، انس و... ندارد! در حالیکه نماز یا حج و... فلسفه‌ئی دارد؛ اهدافی را دنبال می‌کند؛ اسراری دارد و آدابی و معناهائی! حال، برای کسی که می‌خواهد خود را از شرِّ بایدها آزاد سازد، حج یعنی چی؟! معنا پیدا نمی‌کند؛ در واقع او اصلاً به این فکر نمی‌باشد که: حج یعنی قصد؛ یعنی قصد پشت کردنِ به خود نوکر و حمال و نگهبان داشتنی‌ها و رویکردن به حق و حیاتی حقانی! و چون او بر مبنای اجبارها عمل کرده و برای انداختن بار نفرت‌انگیز **باید** از دوش خود به این کنش تن در داده و اشتیاقِ خودنمائی هم او را به سوی اینکار می‌کشاند، اصلاً از روی اشتیاق قصد زیارت، قصد دیدار و قصد گردیدن بدور کوی دوست و خانهٔ معشوق نمی‌کند! بلکه گاهی بر مبنای ذوق خودنمائی و اشباع عقده‌های خجالتبار نفسانی و بنمایش نهادن ثروت و... و گاهی اجبارهای اجتماعی و قراردادهای جمعی حرکت و عمل می‌دارد! این در حالی است که «**اشتیاق**» جان مشتاق را به سوی هدف میراند و می‌کشاند!

گفتیم که: انسانهای عاشق زندگانی به نشاط و «دل زندگی»ئی دست پیدا می‌کنند که شاداب سازندهٔ جانشان و همهٔ لایه‌های وجودی اینان می‌باشد؛ در همینجا باید متذکر شوم که: همین شادابی و نشاط زندگی‌محور، آنها را به قدرتی مجهز میدارد که وجودشان هر لحظه ـ در پرتو آن ـ از آفتها، آسیب‌ها و انگلهائی چون یأس، سستی، خمودی، پژمردگی، بی‌اعتمادی به خود و هراسهای متنوع کودکانه و آرزوها و گرایشهای هر دم خیالانه و... تخلیه می‌گردد!

در واقع، همان تخلیه، تزکیهٔ پیهم و صافی شدنِ لایه‌های مختلف و گذر کردن از صافیهای

www.takbook.com

مختلف می‌باشد که بر تازگی، نورانیت، جاذبه و غنای وجودی آنان می‌افزاید و جانشان را از چنگال زمینه‌های منفی و حیات برانداز و... آزاد می‌دارد.

روشن و تردید نابردار می‌باشد که: آنچه گفتیم هرگز به دست نخواهد آمد مگر در سایه‌سار احساس مسئولیت نسبت به خود، نسبت به زندگی و ارزشهای کرامتجوش زندگانی! و بررسی تاریخی در تمام جهان و همهٔ دورانها مؤید آنند که: فقط همین انسانها بوده‌اند که قله‌های عظمت، والائی، کرامت و... را فتح کرده‌اند و لاغیر!

نکته‌ئی که در سراسر زندگانی و مراحل رشد انسانهای دلسوز به خویشتن،آرمانمدار، کامل و ارزش‌محور بسیار بااهمیت بوده و در رابطه با ظرایف تلاشهایشان دقت و توجه شدیدی را می‌طلبد. اینست که این عزیزان «خودشان» را مسئول رشد و کمال و شکوفائی، زایائی، جاذبه و... خویش «می‌یابند و می‌شمارند»؛ هم چنانکه فقط خودشان را مسئول تخریب، تحقیر، تباهی و غیره خود و هویت خویش!

در رابطهٔ با این قضیه، باید تأکید نمائیم که معمولاً انسانها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

یکدسته آنهائی هستند که واقع گرائی را در همهٔ زمینه‌ها مورد توجه قرار داده و از جمله، در رابطهٔ با رشد و کمال **و یا** ضعف و زیان خویش، توانائیها و ناتوانیهای خویش و... احساس تکلیف و مسئولیت نموده و عملاً، مسئولیت را متوجه خود دانسته و می‌پذیرند که این من هستم که مسئول رشد و کمال و یا ناتوانی و وبال خویش هستم؛

در برابر دستهٔ یاد شده، انسانهائی قرار دارند که واقع گرا نبوده، با خود صمیمانه برخورد نداشته و معمولاً مسئولیت را از خود سلب کرده و به گردن جامعه، تعلیم و تربیت رسمی، اقتصاد و... می‌اندازند!

اینان، معمولاً میان دو نکتهٔ بسیار مهم و ظریف تفاوت قایل نشده، خلط مبحث کرده و لذا می‌کوشند تا ناشیانه خود را تبرئه نمایند. و آندو:

محبت ورزیدن به خویش، دلسوز بودن به خویش، حرمتگزار بودن به خویش و تلاش کردن در جهت رشد و کمال «خویش»!

رسیدن به اهداف فردی و یا اجتماعیِ خویش!

لذا، گاهی که موانع، آنانرا از رسیدن به اهداف و آرزوها و... باز میدارند، ناشیانه آنرا «شکست»

www.takbook.com

تلقی کرده و لذا، مسئولیتِ شکست! را به جامعه و عوامل برونی حوالت می‌دهند! در حالیکه در شرایط و اوضاعی از ایندست انسان شکست نخورده، بلکه به هدفیکه در نظر داشته نرسیده است! چرا که ـ در واقع ـ شکست زمانی محقق می‌شود که: انسان از مسیر دلسوزی و احترام نهادنِ به خویش ـ و نه به داشته‌های خویش ـ انحراف پیدا کرده و عمر و امکانات حیاتی را در جهت محروم‌سازیِ «خویش» از کمال و بالندگی و... صرف نماید!

در شرایطی از ایندست، اگر چه شخص به آرزوهای فرعی و برون‌محور، دست یافته باشد ولی چون در خدمت داشتنیهای برون‌محور قرار گرفته است و نه در خدمت شکوفائی و گسترش «خویش» در واقع شکست خورده است! چرا که به «خود» و رشد و کمال و زایندگی و... خود ستم روا داشته و مسئولیت خویش را، متوجه داشتنی‌ها ساخته و نه متوجه هویت و کرامتِ انسانیِ خویش.

به هر حال، واقع گریزان، خود را مسئول رشد و یا ضعف خود قرار نداده، بلکه جامعه و دیگران را مسئول قلمداد می کنند! اینان بر این باور نبوده و نمی گویند که: اگر من از رشد مانده‌ام دیگری مقصر نبوده، بلکه من خود مقصرم که چرا: راههای رشد را سراغ نگرفته، نیافته و نرفته‌ام!

من خود مقصرم که چرا ابزار رشد را پیدا نکرده و به کار نگرفته‌ام!

من خود مقصرم که چرا روشهای رشد را شناسائی نکرده، نیاموخته و استفاده نکرده! و موضعگیریهائی درست و به سود رشد خویشتن نداشته‌ام! بلکه، گاهی می گویند: مدرسه و... که من بودم، از داشتنِ مدرسین پخته و دلسوز، از برنامهٔ درسی رشد دهنده و از... برخوردار نبود!

گاهی می گویند که شرایط اقتصادی و امنیتی و... مساعدت نمی کرد و نمی کند! و گاهی برهان‌نمائی دیگر! و نمی‌دانند که این گفته‌ها، فقط مسئولیت خود آنانرا چند برابر می کنند!

ولی انسان دلسوز و کمالگرا، چون به خودشناسی و بیداری و غیرت نسبتِ به «خود» مجهز شده است، بیشتر و پیشتر از هر کس و امر دیگری، خودش را مسئول رشد و یا ضعفِ خویش می‌داند.

نکته‌ئی که در این رابطه به شدت قابل تأکید می‌نماید آنست که اینان، نقش برون و عوامل برونی را به هیچوجه انکار نمی کنند تا مثلاً بگویند که: مدرسه و مدرس نقش ندارند! تعلیم و تربیت و اجتماع و اقتصاد و روحانیت و مسجد و... نقشی ندارند! نه؛ بلکه نقش هر کدام از اینها را در حد

www.takbook.com

خود و موضع و محل خود آنها می‌پذیرند! چرا که به این باور مجهز شده‌اند که انسان دلسوز به خود می‌تواند در رابطهٔ با هر کدام از اینها موضعی منطقی‌تر، سالم‌تر، زایاتر، سودمندتر، ارزش‌محورتر، پویاتر، شکوفاتر و... بگیرد! می‌تواند با زمینه‌هائی از ایندست، از موضعی و به روشی برخورد نماید که به سود «خودش» باشد و نه به زیان خودش! و لذا، عین مسئله را در رابطهٔ با شکستهای خود نیز می‌پذیرد. لذا، اگر شکستهائی در زندگانی وی بروز می‌کند، مسئولیت شکستها را «کُلاًّ» به گردن عوامل برونی نمی‌افکند. بلکه خود را مسئول شکستهای خویش می‌شمارد.

در واقع، چون انسان کمال‌گرا و دلسوز به خویشتن باور کرده است که: از یک طرف کمال وجودی هر نوعی از انواع ـ خواه جماد باشد یا نبات و حیوان ـ در گرو حرکت فطری، ذاتی و درونی خود همان نوع می‌باشد؛ و از سوی دیگر وقتی موجود به مرحله «انسان» می‌رسد، کمال وجودی او دقیقاً در «**گرو تنش‌های معنی‌داری**» است که او دنبال نموده است! و ایندو، فرق می‌کنند؛ چرا که مثلاً درخت توت، به طوری فطری محکوم به توت آوردن می‌باشد! و لذا، از آزادی مثلاً خرما بار آوردن و یا هندوانه دادن ـ منطقاً ـ معذور است! امّا خودِ توت بار آوردن، در گرو تنش ذاتی او می‌باشد. لذا، اگر تنش درونی را از وی بگیریم ولو که سایر عوامل برونی ـ از قبیل آب و هوا و نور و کود و... هم فراهم باشند، ولی باز هم بارآوری از او سلب شده و دیگر توانائی میوه‌دهی را نتواند داشت؛ حال، اگر فرضاً، درختِ توت، تنش را خودش از خود سلب کرد! و یا در آرزوی بار آوردنِ هندوانه مسیر توت‌بخشی را رها نمود و در جهت تخیلات ضدفطری خودش تلاش کرد، این خودِ اوست که خود را از زایش و باردهی محروم ساخته و از سیر کمال فطری دور ساخته و بخود ستم روا داشته است! منتها ـ همانگونه که روشن است ـ درخت توت نمی‌تواند «**آزادانه**» خود را از تنش برکنار دارد؛ اما انسان، می‌تواند خود را از برخی تنشها که ما آنها را «تنشهای معنیدار» عنوان کرده‌ایم، محروم و یا دور سازد! چرا که انسان، از اختیاراتی برخوردار بوده و بر مبنای همین اختیارات خویش می‌تواند تا برخی از کنشها را انجام دهد و یا از انجامشان سرباز زند!

در حوزهٔ تنشهای انسانی، آنچه را تنشهای معنادار عنوان میداریم به این دلیل است که اولاً این تنشها آگاهانه انجام پذیرفته و انسان، خودش آنها را آگاهانه انتخاب می‌کند. به طور مثال چهار حوزه، زمینه و امر، دارای ویژگیها و آثار و ارزشهای مختلف وجود دارد، و او نگاه می‌کند تا

www.takbook.com

دریابد که: کدام یک از آنها را، با نظام آرمانی ـ ارزشی خود، سازگارتر یافته و لذا، خودش همان را انتخاب می‌کند!

به هر حال، برای پرهیز از اطاله بیشتر کلام به عرض میرسانم که: زمینه‌ها و تنشهای معنیدار، این چهار ویژگی را دارند:

اولاً، آگاهانه‌اند؛ ثانیاً، انتخابی و آزادانه‌اند؛ ثالثاً، ارزشمندانه و کمال محوراند؛ رابعاً، ثمربخش و زاینده می‌باشند.

لذا، وقتی فرد پذیرفت که تنشهای معنیدار این ویژگیها را دارند، باور می‌کند که رشد و کمال وجودی و شکوفائیِ نهائی شخص در گرو تنشهائی است که معنادار بوده، هم ارزشمند و ارزشبار باشند، هم خردمندانه و ارزیابی شده باشند، هم آزادانه مورد گزینش خود او قرار گرفته باشند و هم ثمربار و شکوفا کننده باشند!

در واقع، بر مبنای همین دریافت و باور می‌باشد که او، فقط خودشرا مسئول رشد و یا ضعف خویش شمرده و مسئولیت خودش را می‌پذیرد! و علتِ ریشه‌ئی این قضیه آنست که او، **اولاً** «آدم بودنِ» خود را باور کرده و **ثانیاً**، به توانمندیها، استعدادها و ظرفیت‌های وجودی خود برای این توانمندی که: «خودش خود را ـ به عنوان یک انسان و نه... ـ مسئولِ رشد خویش بداند» باور و ایمان دارد؛ یعنی باور کرده است که: همانگونه که قادر به لباس ساختن، خانه ساختن، ماشین ساختن و... هستم، می‌توانم «خودم» را هم ساخته و رشد بدهم و به شکوفائی و کمال باروری و زایندگی و ارجمندی و... برسانم! که متأسفانه، این باور و ایمان و دریافت و... در موجودات مسخره‌ئی هم‌چون منِ تبه‌روزگارِ خودستیز وجود ندارد!

مشکلی که متأسفانه در میان جوانها بیشتر حضور و استیلا دارد این است که متأسفانه عدهٔ زیادی از آنها متوجه توانمندیهای بسیار بالا، والا و هوشربای خود نبوده و آنرا از برون جستجو می‌کنند! و این، نکتهٔ بسیار دردآوری می‌باشد؛ مثلاً عده‌ئی از همین‌ها، وقتی دوست میدارند تا هنرمندی خوب و تأثیرگذار شوند، اول به دنیای پیرامونشان نگاه می‌کنند تا ببینند که آیا زمینه وجود دارد یا نه!؟ و نه در جانشان! یعنی، اینان اول به خود مراجعه نمی‌کنند تا دریابند که: آیا من استعداد و اشتیاق این زمینه و کار را دارم یا نه!؟ اصلاً توان و لوازم هنرمند شدن در من وجود دارد یا نه؟! آیا ظرفیت‌های «**کنونی**» من، برای هنرمند شدن و هنرمند ساختن من کافی‌اند یا نه؟! اصولاً، آیا توانمندیهائی که

www.takbook.com

تاکنون برای خود بهم رسانیده‌ام و استعداد این کار در من حضور داشته؟

و می‌توان پویایش ساخت یا نه؟!

عده‌ئی از اینان، به مواردی از جنس آنچه آمد اصلاً توجه نداشته و بیشتر برون را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهند! لذا در پی آنند تا مثلاً دریابند که مدرسه و دانشکده‌ئی برای هنر وجود دارد یا نه؟! و تازه، پس از گرفتن مدرک تحصیلی، درآمد قابل توجه و استقبال پرآوازه‌ئی مرا همراهی می‌کند یا نه؟!

کراراً دیده شده است که گاهی از همین افراد، پس از اتکاء به زمینه‌های برون‌محور، دل به همان موارد سپرده، دنبال زمینه و محور مورد آرزوی خود را گرفته، رنجها برده و دوره‌ئی از عمر گرانمایه را ـ به خیال رسیدنِ به آرمان‌نماهای تخیلی خود ـ صرف نموده، ولی آخر کار هم چیزی نشده و به جائی نرسیده است! چرا؟

چون به قول آن عارف بزرگوار ـ که اگر اشتباه نکرده باشم «ابو سعید» می‌باشد ـ از درون بر نخاسته بوده است!

به خلاف اینان، بسیار دیده شده است که افرادی چون به «خود» متکی بوده‌اند و چون دریافته بوده‌اند که «باید» برای رسیدن به مثال کمال نوعی، از درون برخیزند؛ و این باور آنها را مسئول رشد خودشان معرفی کرده و به داشتن ایمان به توانمندیهای خود برای رشد و رسیدنِ به کمال مجهز داشته است، لذا ذوق پروردنِ خود ـ و نه برونِ خود ـ را در آنها بیدار و پویا ساخته و آنها نیز خود را از درون پر نموده و از موضع جان مشتاق و تبدار و جوشان خویش با خود برخورد کرده‌اند! و چون از موضع ملکوت وجود خویش با خود برخورد می‌کنند، به نوعی باورمندی نسبت به خود دست پیدا کرده، و لذا، نسبت به کمبودهای برونی، آن دغدغهٔ بازدارنده را نداشته و با خود به این فیصله می‌رسند که: آن کمبودها را، تا هر جائی که توانستیم، از همان برون اکمال کرده و هر جائی هم که نتوانستیم، بیشتر از سرمایه‌های درونی مایه خواهم نهاد!

و همین توانمندی، و ایمانِ به این توانمندی آنها را به یک سلسله ویژگیهای فرعی مجهز داشته و لذا، اولین کاری که می‌کنند اینست که **اولاً**، به صورت کاملاً بخردانه و دقیقاً همانند یک فیلسوف پر وسواس، دقیق و غیرتمند نسبت به زمینهٔ مورد گرایش خود؛ و **ثانیاً** به صورتی کاملاً دلسوزانه و باز دقیقاً مثل یک مادر خردمند و دلسوز به پارهٔ دل خود کوشش می‌کنند تا راههای

www.takbook.com

رشد و گسترش خود ـ و نه داشتنی‌های خود ـ را، آنهم: بهترین، مثمرترین، کوتاهترین، سالم‌ترین، زایاترین و...ترین راههای رشد خود را شناسائی کنند.

در همین جا باید تکراراً اعتراف نمایم که: افرادی همچون منِ هستی از دست داده به صورتی بخردانه، مسئلهٔ «رشد» را مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده‌ایم تا بدانیم که: ما رشد هویت و کرامتِ انسانی داریم، رشد حقیقی و وجودی داریم؛ و رشد فرش و ظرف و خانه و...!

ما، به دلیل اینکه به نحو شگفتی‌زائی عوضی شده‌ایم، رشد مواد و ابزار برونی را، رشد خود خیال می‌کنیم! ولی این انسانهای دلسوز به خویشتن و واقعاً ارزشگرای، گرفتار دام چنین بلاهت و سفاهتی نشده و لذا، راههای رشد خودش، رشد جانش، رشد عقلش، رشد قلبش، رشد روحش، رشد احساسش، رشد خیالش و... را جستجو می‌کند! و سپس، به جستجوی بهترین، مثمرترین، شکوفاکننده‌ترین ابزار رشد خویش می‌افتد! ابزاری که بتوانند آنها را به رشد خودشان کمک برساند!

با درخواست پوزش از جوانهای جلسه، می‌خواهم به عنوان حرفی حاشیه‌ئی عرض نمایم که عرفاً همهٔ ملل، سالها رنج برده، زحمت کشیده، تلاشهای مجدانه و بلیغ به خرج داده، بیدار ـ خوابی‌ها دیده و...! و بعد، لطف خداوند هم شامل حالشان شده و به یک سلسله از ابزار رشد دست پیدا می‌کرده‌اند! اینان پس از عمری تلاش دلسوزانه نسبت به خود و هویت و کرامتِ والای ربانی خویش، وقتی انسانهای مستعدی را می‌یافتند، آن ابزار رشد را معرفی کرده و ابلاغ می‌کردند که اگر واقعاً می‌خواهی تا «خودت» را رشد بدهی، باید بدانی که به این ابزار نیاز داری. یعنی همانگونه که وقتی می‌خواهی از شهری به شهر دیگر بروی به وسیله و ابزاری نیاز داری، برای رسیدن به غنا و کمال وجودی، به هویت و کرامتِ ربانی، به کمال انسانیت و قرب خداوند و... به وسایل و ابزاری نیازمندی!

برای رهیدن از دامهای جهالت، غفلت، خودشکنی، خودستیزی، خود ویرانسازی و ابطال و تلاشیِ سرمایه‌های وجودی خود به ابزاری نیازمندی!

بهر حال، اینان می‌کوشند تا بهترین ابزار رشد خودشان ـ و نه برونشان ـ را شناسائی کرده و مورد بهره‌وری قرار دهند! همانگونه که تلاش می‌ورزند تا **زایاترین** روشهای رشد را شناسائی کرده و بکار گیرند. زیرا ممکن است، ابزار بدستشان آید، اما بهترین روشِ استفادهٔ از ابزار را ندانند. لذا

www.takbook.com

کوشش می‌کنند تا زایاترین و مثمرترین روشهای رشد را شناسائی کرده و بعد، با اعتماد کامل به خودش و ابزار و روشهائی که یاد کردیم، خود و سرمایه‌های غنامند خویش را در جهت پویائی و شکوفائی قرار دهد.

نکتهٔ بسیار مهمی که در این رابطهٔ ویژه وجود دارد ـ و حتماً باید تذکر داده شود این است: فردی که به این مرحلهٔ از دقت، توجه و مسئولیت‌پذیری دست یافته است، با همهٔ توان و تلاش می‌کوشد تا این نحوهٔ از برخورد با زمینه‌های مربوط به خود را «فراگیر» سازد.

از سوئی، اینها معتقد هستند که هر کسی «به میزانی که خود را شناخته، و به همان میزانی که به غنا و کمال و شکوفائی و زایائی خود باورمند و پایبند بوده و مسئولیتِ رسیدنِ به مراتب والای کمال نوعیِ خود را پذیرفته و عملی میدارد»، دقیقاً به همان اندازه آدم می‌باشد. درست همانگونه که معتقد می‌باشند که هر کس به میزان مسئولیت‌پذیری خویش از کرامت انسانی برخوردار تواند شد.

این دستهٔ از انسانها، چون تا این حد به خود احترام گذاشته و دلسوز می‌باشند و با خود یکرنگ و یکرو و صمیمی هستند، به این مرتبهٔ از تکامل زیبا و زیبا سازنده، پرجذبه و تحسین‌انگیز اشتیاق نشان می‌دهند! اینها، همین نوعِ از بودن، همین نوع موضع گیری، نوع گرایش و جنبش و تنش و... را نیاز ذاتی و انسانیِ خودشان قلمداد کرده و می گویند که:

اگر من بپذیرم که انسان می‌باشم، باید بپذیرم که یک نیاز اساسی و محوری دارم؛ و آن، **نیاز به کمال** است. خوب، وقتی انسان یقین پیدا کرد که نیاز اساسی و محوری او، نیاز به کمال است، با خود می‌اندیشد که اگر من می‌خواهم مثلاً در زمینهٔ امور عقلی به کمال برسم، حتماً به وسایلی نیاز دارم. و در اینجاست که فهم نیازمندیهای فرعی میسر می گردد؛ و خودِ فهم این مسایل و موارد و زمینه‌ها، مسئولیت‌پذیری را به عنوان یک نیاز بسیار اساسی و تعیین کننده برای فرد روشن و مدلل میدارد. منتها، مسئولیت‌پذیری را نه به عنوان یک تکلیف شاق و اجباری، بلکه به عنوان یک یاور، یک پلّهٔ ترقی و تکامل و یک همدم دلسوز و حرمتگزار و به عنوان کسی که بر بالها و شانه‌های او، نشسته و مراحل کمال را طی می کند! و نه یک بیگانهٔ تحمیل گر و...!

لذا، در حالاتی از ایندست، فرد ندای مسئولیت را از درون جان خودش می‌شنود و دوست میدارد تا هر چه زودتر، خودش را به او رسانیده، با او همگام شده و از مراحل عالیِ مسئولیت‌پذیری برخوردار شود.

www.takbook.com

توقع شناسی

متأسفانه، یادداشتهای امروز بنده پیرامون توقع‌شناسی، مسیر دیگری را به خود گرفت! یعنی بجای اینکه بحث را پیرامون امر توقع‌شناسی انسان سالم گسترش داده و زمینه‌ها و پی‌آمدهای برکتبار آنرا مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهم، نخواسته و شاید هم به دلیل رنجشهائی که از ناحیهٔ افراد ناسالم و مریض عاید حال خود، دوران خود و همنوعان خود دریافته‌ام، ذهنم متوجه زمینه‌های متقابل آن گردیده و در همان مسیر جلو رفت! هر چند اگر ضرب المثل معروفِ: «ادب از که آموختی...» را معیار و منظر این گفته‌ها، یافته‌ها و... قرار دهیم، شاید بتوانم از فهم «ضدّ و نقیضِ» آنچه گفته می‌آید، متوجه موضع نگرشی و گرایشی انسانهای سالم، در رابطه با توقع‌شناسی بگردیم!

به هر حال، یکی از آفتها و اشتباه‌گزینی‌های امروزهٔ افراد ناسالمی چون من، چشمداشتهائی است که گاهی از زمینه‌ها و امور مورد برخورد و مورد گرایش خویش؛ و گاهی، از افراد و انسانهای دیگر دارند!

آنچه در این رابطه قابل تأمل و انتقاد می‌باشد، همان نفسِ چشمداشت نبود بلکه، **اولاً** جهت انحرافی‌ئی می‌باشد که چشمداشتها پیدا نموده‌اند! و **ثانیاً** دچار افراطی غیرقابل توجیه گردیده‌اند! لذا، گاهی به شکل طمع (= توقعی احمقانه) خودنمائی می‌کنند و زمانی هم به شکل طمع خام!

واقعیت این اشتباه‌گزینی وقتی بهتر ثابت می‌گردد که ما «فهرستی» از چشمداشتهای خود را، از یکسو در رابطه با زمینه‌ها، امور، ارزشها و... و از دیگر سو در رابطه با افراد مورد مواجههٔ با خود تهیه نموده و بعد آنها را از نظر کمی و کیفی مورد ارزیابی، سنجش و مقایسه قرار دهیم!

www.takbook.com

حال، اگر با دیده‌ئی آدم‌شناس، ارزش‌شناس، احترام‌گزار و دلسوزانه به این فهرست توجه و دقت شود، متوجه شده و یقین پیدا می‌کنیم که ما، در بیشترینِ مواقع، چشمداشت‌مان متوجه زمینه‌ها، امور و... می‌باشد که از نظر ارزشی ـ انسانی «**برما**» اند! در حالیکه توقع ما اینست که نتایج حاصله از این زمینه‌ها و امور ما را از «آنچه دلبخواهِ ماست» نجات داده و به آنچه دلبخواه ماست مجهز دارند! در بیشتر احوال و اوقات ما (= انسانهای ناسالم) به افراد و ابعاد وجودیِ ویژه‌ئی از این افراد عطف توجه می‌نمائیم که خود ـ روی دلایلی ـ علیه خویش می‌باشند! اما، متأسفانه چشمداشت ما از همین‌ها اینست تا نتایج حاصلهٔ از این برخورد هم از ما آفت‌زدائی بکنند و هم ما را مجهز و مقتدر و آرام و...!

نکتهٔ قابل توجه در این زمینه و رابطهٔ ویژه آنست که ما:

از اینکه توجهی به مسایل، زمینه‌ها، امور و ارزشهای بسیار والا و برکتبار و مرتبط با رشد و کمال و سلامت می‌باشند، نداریم!

از اینکه: از داشتنِ چشمداشتهائی از ایندست، از خویش، محروم و تهی هستیم! و... اصلاً ناراحت نمی‌شویم! اما اینکه چرا فلان چشمداشت ما از فلان زمینه و فلان فرد تحقق پیدا نکرده است، ناراحت می‌شویم! و تازه ناراحتی ما زائیدهٔ این خیال ابلهانه می‌باشد که: گمان می‌کنیم از «ثمره» ی یک ارزش تکامل‌بخش دور و محروم گشته‌ایم! در حالیکه واقعاً، آنجا و آنگاه که متوجه می‌شویم و خود نیز اعتراف می‌کنیم که از امر و یا ارزشی تکامل‌بخش، آرامش‌دهنده و سلامت‌آور دور و محروم مانده‌ایم، هرگز به آن اندازه ناراحت، برانگیخته و آمادهٔ جبران نمی‌شویم!

از سوئی، میتوان مدعی شد که لغزیدن ما به دام «طمع و طمع خام» در بسیاری از موارد نتیجهٔ همین نوع برخورد تواند بود! چرا که **اولاً**، زمینه‌ها، امور و ارزشها را عوضی و اشتباهی انتخاب کرده و بدان چشم بسته‌ایم! و **ثانیاً** چشمداشت‌های ما از تحقق و نتیجهٔ آن زمینه‌ها و امور... کاملاً اشتباه انگیز بوده! و از آنجا که در شرایط، احوال و موضع گیریهائی از ایندست، شخص از زمینه و ثمراتِ وهمی ـ تخیلی آن بهره‌مند و اشباع نمی‌شود، به شکلی بسیار ترحم‌بار، به دام انحراف دیگری که همان «شدتِ چشمداشت» باشد، کشیده می‌گردد.

برای روشن شدنِ بهتر مطلب خوبست تا دوستان جوان من، به این مثال توجه نمایند:

من وقتی کارفرما و یا اوستا هستم، از شاگرد توقع دارم تا «نظم و ادب و قانون و...» را رعایت نماید! اما فقط **وقتیکه** اوستا هستم!

www.takbook.com

من وقتی خریدار هستم، متوقعم که فروشنده «انصاف و عدالت و...» را مراعات نماید، اما فقط تا وقتیکه **خریدار** می‌باشم!

از سوئی، آیا توقع ما مثلاً از نظم و قانون و عدالت و انصاف و... فقط محدود می‌شود در مورد ترافیک، بیمارستان، کارگاه، بازار و...؟! یا نه در موارد دیگری نیز مطرح توانند شد؟! آیا برای سالم زیستن، آرام زیستن، پالوده زیستن و... از چشمداشت تهی باید بود؟ آیا نباید از خود و از دیگران توقع و چشمداشتِ از دوریها را داشت؟ آیا چشمداشت رسیدن به پاکی‌ها، سر بر زدن از والائیها، شکفتن از برترین‌ها، بالیدن از کمالات الوهی را دور باید ریخت؟!

ما، با ایندستهٔ از چشمداشتها چقدر آشنائی داشته و چه مقدار خود به آنها مجهز می‌باشیم؟!

چرا چشمداشتهای ما فقط در زمینه‌های معین و معمولاً «**دون مرتبت**» گل کرده و مثلاً دنبال عملی ساختن آنها از ناحیهٔ «**دیگران**» می‌باشیم!

چرا ما، وقتی کار فقط کار خود ما به زمین ماند، مثلاً به هزار و یک بهانه و ایراد و... همه چیز و همه کس را به باد انتقاد و تمسخر و تحقیر می گیریم! اما اگر ده روز نماز صبح خود ما قضا شد نه؟!

ما در چه مواردی دولتها را به نقض نظم و قانون و عدالت و... متهم می‌سازیم؟! وقتی به زمینه‌های ایمانی، اشراقی، ارزشی و... توجه و رسیدگی نکردند؟! یا وقتی به زمینه‌های رفاهی و لذّی؟!

وقتی فعالیتهایشان معطوف و صرف عزت ما نباشد؟ یا وقتیکه صرف لذّت ما؟!

وقتی شیاطین جنی و انسی به شهرت، راحت، ثروت و قدرت مادی ما صدمه و زیان می‌رسانند؟! یا وقتیکه به طهارت و معرفت ما؟!

چرا مثلاً، وقتی راه رسیدن به آنها (لذت، شهرت، ثروت و...) بسته می‌شود ولو که از راههای ضدارزشی بوده باشند ـ عصبانی می‌شویم و چشمداشتهای متنوع ما گل کرده و می‌بالند؟! ولی وقتی راههای ایثار، طهارت، تقوا، شجاعت، راستی و... را، خود ما و یا دیگران با گرایشهای ضدارزشی و هویت برانداز پایمال کرده و نابود می‌سازند، عصبانی نشده و پرخاش نمی‌نمائیم؟!

چرا وقتیکه شخصی به فرزندانمان «مثلاً پست» بگوید، در صورتِ قدرت او را گوشمالی می‌دهیم؟! اما وقتی خودمان، از طریق جانبداریهای ابلهانه، مانع رشد عقلانی، ارزشی، ابداعی و... او شده و در **واقع**، او را به پستیگاههای ناروا می کشانیم، خود را گوشمالی نمیدهیم؟!

چرا چشمداشتهای ما بیشتر متوجه **سود مادی**، هوسهای بلاهتجوش، لذتهای بی‌ارج و شرم‌آگین

www.takbook.com

می‌باشند؟! و نه متوجه سلامت، عزت، هویت و رشد ما؟!

چرا چشمداشتهای متعالی و الوهی خود را فدای زمینه‌های طبیعی و غریزی می کنیم؟!

چرا مثلاً نظم و قانون جمعی را فقط در صورتِ احساسِ خطر و غلبهٔ ترس ـ مثل ترسِ بدام افتادن، رسوا شدن و... ـ مورد توجه و مراعات قرار میدهیم؟

اصلاً چرا همچون حیوانات «**اجباراً**» اهلی و سر براه می‌شویم؟! و نه همچون فرزند برومند آدمی «**اختیاراً**»؟!

عین قضیه و مثال، در رابطه با مسئلهٔ «ایثار» نیز قابل صدق می‌باشد. زیرا تا آنجا که بررسیهای واقع‌بینانهٔ اجتماعی نشانداده و تأیید می‌نماید «ایثار» به عنوان کنشی غنابخش، بالاننده و عزت‌آور و خدائی ـ متأسفانه ـ مشروط گردیده است! یعنی: ایثار خوب و ارزشمند است؛ منتها مشروط به اینکه دیگران انجامش داده و در راه سودِ من، لذتها و هوسها و ثروت و راحت و... من! و یا جلو گرفتن از زیان من، ناراحتیهای من، رنجهای من و... بکار گیرند! در حالیکه ژرفکاویهای ارزش‌محور مؤید آنند که: در چنین نگرش و احوالی، جلوهٔ عینی و عملی آن چنین خواهد بود که دیگران ـ و نه من ـ خواستها، آرمانها، ارزشها و مایه‌های کمالات وجودی خود را به نفع تحقق خواستها و هوسهای بلاهتجوش من، یا محدود کنند و یا ندیده بگیرند! اما من هرگز **یکی از** این دیگران نشوم! تا مجبور باشم به نفع کسی ایثار نمایم! در حالیکه ایثار، واقعاً زمانی معنا پیدا می کند که ما دیگران را «آدم» شمرده و از این طریق ـ با پیشهٔ کنشی قرار دادن ایثار ـ آدم بودن «خود» را ثابت نمائیم! اگر باور داریم که ما نیز یکی از همین آدم‌هائی هستیم که از آنها چشمداشت ایثار رفته و توقع کمالنمائی می‌رود! و زمانی معنای خود را از دست می‌دهد که ـ آگاهانه و یا ناآگاهانه ـ این باور را از دست داده و به فقدان آن دچار گردیم.

لذا اگر دقت شود، شخص در عملِ ایثار «خود» را تثبیت میدارد و نه دیگری را، هر چند که در ظاهر چنان می‌نماید! زیرا اگر پس از ایثارِ ایثارگر، دیگری از امری وجودی برخوردار می‌شود، آن دیگر و آن امر وجودی، در واقع ظِلِّ حضور و شکوفائی و ادامه و گسترهٔ وجودی ایثارگر می‌باشد. چرا که آن دارائی از وی تراوش کرده و قائم به وجود او و تجلی و ظهور دارائیهای او می‌باشد.

اگر عزیزان مرا بخشیده و بر من سخت نگیرند می‌توانم همان نکته را به عبارتی تحریک‌آمیزتر چنین بگویم که: ایثارگر با عمل ایثار، در واقع استقلال، اصالت و افاضات وجودی خود را به ثبوت

www.takbook.com

می‌رساند و طفیلی بودن کسی را که این فیض به او رسیده و این سایه بر سر او کشیده شده است!

اگر روح قضیه مورد نگرش قرار گرفته و موضع ایثارگر و طرف مقابلش به شکلی واقع‌بینانه مورد تحقیق و ارزیابی قرار گیرد متوجه خواهیم شد که یکی از فعالیتها ـ و بلکه عمده‌ترین، پُر جاذبه‌ترین و بارورترین! موضع گیریهای اجتماعی «**اهل طمع**» را، فعالیت و موضعگیری به نفعِ پرازیت بودن، طفیلی بودن و ریزه‌خوار زیستن تشکیل می‌دهد! و این میرساند که اینان جانبدار ایثار نبوده، آنرا ارزش نشمرده بلکه ارزش را عملاً در زندگی وابستهٔ پرازیتی و حیاتی طفیلی تبلیغ و سراغ میدهند!

حالا که گپها و عرایضِ نامرتب بنده به اینجا کشیده شد، این نکته را نیز به صورتی موجز و گذرا یادآور شده باشم که یکی از بدترین پیامهای این امر (چشمداشت ناشیانه) ـ پیدایش حضور، غلبه و پویائیِ مرضی به نام «کینه‌توزی» می‌باشد! زیرا وقتیکه توقعات ناشیانه و عوضی فرد ناسالم محقق نشد، چون فرد از سلامت عقلانی و بینشی برخوردار نمی‌باشد، به جای اینکه به «توقع ناشیانه» ی خود مشکوک شده و به بازرسی و تحلیل آن پردازد، به کینهٔ طرفِ مقابل مجهز شده و بر امراض خود می‌افزاید!

در اینکه یکی از آفتها، آسیب‌ها و امراض بسیار ذلت‌آور اهل طمع را مسئلهٔ کینه‌توزی تشکیل میدهد، کمتر کسانی به خود اجازهٔ شک میدهند!

البته، علت اینکه آنرا «بسیار ذلت‌آور» خواندم این نیست که اصل کینه‌توزی نسبت به دیگران «بد» است! چرا که این امر از بدیهیات می‌باشد؛ بلکه علت اصلی را این نکتهٔ بسیار خطرناک روشن ولی ناپیدا تشکیل میدهد که: «جهتِ کینه‌توزی» از برون (از دیگران) به سوی درون (خودِ کینه‌توز) تغییر پیدا کرده و فرد، هم‌جهت با کینه‌توزی علیه دیگران، بدترین نمودهای آنرا علیه خود تدارک می‌بیند! آنهم تا به حدیکه که انسان عاقل گمان می‌کند که وی کینهٔ خود را بدل کاشته و پرورده و در همهٔ صحنه‌های سرنوشت‌ساز، به نبرد و دشمنی با خودش گرفتار می‌باشد! و عجب اینکه: گاهی اینکار را به عنوان محبت و دلسوزی و برای رسیدن به ارزشها، به کمال، رشد، تعالی، خوشی، سعادت، آرامش و... خود به انجام می‌رساند؛

و گاهی آنرا چنان با نشاط و دلگرمی و جدیت تعقیب می‌کند که گوئی وظیفهٔ دیگری و برتری و مهم‌تری از آن برای وی وجود ندارد! در حالیکه اگر وی کینه‌توزی «نسبت به خود» را

www.takbook.com

کنار نهاده بود به دامهائی از ایندست فرو نمی‌افتاد!

مثال‌های اجتماعی این آفت را می‌توان در زمینه‌های:

* ثروت‌اندوزی و پول‌پرستی از طریق تقلبهای آنچنانی؛

* تجمل گرائیهای تهوع‌آور؛ آنهم از طریق صرف عمر و استعدادهای برین در آن مسیر؛

* هوسبارگیها و لذت‌جوئیهای حیوانوار و گذاشتن همهٔ سرمایه‌های ربانی در زمینه‌های مربوط به آن‌ها؛

* پذیرش، تحمل ـ و گاهی هم استقبال ـ ناآگاهی، تهی بودگی، خرفتی و دنائت، آنهم «از ترسِ» رنج بردن و غیره، عیناً به تماشا ایستاد!

به هر حال، اگر چه گمان می‌کنم که موضوع روشن‌تر از آنست تا کسی در زمینه‌های یاد شده شکی بخود راه دهد! ولی باز هم برای روشن‌تر ساختن اذهان این جوانهای نازنین می‌توانیم ـ به شکل دست جمعی ـ این پرسش را مطرح نمائیم که:

مگر کینه‌توزی غیر از آنست که فردی، به دلایلی، دشمنی و کینهٔ دیگری را به دل گرفته، و در صورت توانمندی: یا از رشد و کمالش پائین کشاند؟!

و یا: سد راهِ رشد کمال و جلوه و ظهور کمالاتِ وی گردد؟!

حال، اگر کسی بدون داشتن دلیلی حکیمانه، خردپسند، ارزشبار و... جلو رشد ایمان، جلوِ رشد اخلاص، جلوِ رشد شهامت؛ عزت، آزادگی، قناعت، شکیبائی، وارستگی، ایثار و غیرهٔ خودش را بگیرد، مگر جز کینه‌توزی علیه خود کار دیگری انجام داده است؟!

در پایان، این مرحله چند کلمه را هم گفته باشم که: کینه‌توزی ما علیه دیگران مقطعی و محدود بوده و اغلب با عدم داشتنِ توان و امکاناتِ لازمهٔ تحقق و... همراه می‌باشد؛ در حالیکه کینه‌توزی علیه خودمان مستمر و اغلب با توانمندی و امکانات فراوان همراه تواند بود!

www.takbook.com

پیوندخواهی

در رابطه با موضوع مورد نظر، اول یکی از ویژگیهای انسان را ـ به طور عام ـ مطرح می‌داریم و بعد می‌پردازیم به ذکر این نکته که انسان دلسوز و حرمتگزار به خویشتن، در رابطه با این مقولهٔ خاص (پیوندخواهی) چه نظر و چه موضع عملی دارد.

مقدمتاً باید بپذیریم که انسان ـ به طور عام و فراگیر ـ موجودیست پیوندخواه و پیوندطلب یعنی با آنکه خود ـ از نظر هستی‌شناسانه ـ یک حقیقتِ منفرد و مشخص می‌باشد، در کُلّ موجودی است پیوندجوی؛ و این پیوندخواهی، هر چند که در زمینه‌های مختلف، با مقوله‌های متفاوت و با امور متنوع صورت گرفته و قابل تحقیق و بررسی تواند بود، اما در کُلّ، انسان با برون از خود، یکی از این دو گونهٔ پیوند را برقرار کرده می‌تواند:

پیوند معنیدار؛

پیوند معنی‌ستیز؛

پیوند معنیدار، به این معنا که: **اولاً**، این پیوند، اندیشیده شده، محاسبه شده، ارزیابی شده و با ظرافت و دقتی تحسین‌برانگیز، مقوله و زمینهٔ مورد نظر، مورد ارزیابی خردمندانه و ارزشمدارانه قرار گرفته و پس از تحقیق همه جانبهٔ عقلائی و حکیمانه، این پیوند برقرار شده است!

ثانیاً، ارزشمدار بوده و گرونده، نسبت به زمینه و امر، از نظر ارزشی حساس و غیرتمند بوده و لذا، زمینه از هر جهت بررسی شده است تا دیده شود که این پیوند به میزانِ هزینه‌ئی که از عمر، وقت و محبت و سایر زمینه‌ها می گیرد، چه مقدار ارزش تولید میدارد؟!

آیا ارزش آن در حدی می‌باشد که جبران این همه هزینه را بنماید یا خیر؟!

www.takbook.com

یعنی، ارزش خودِ پیوند، مورد توجه و تحلیل قرار گرفته و بعد از آنکه به طور تعیینی مسجل شد که بلی، این پیوند «ارزش‌مدار و ارزش‌آفرین» می‌باشد، پیوند صورت خواهد گرفت.

ثالثاً، این پیوند آزادانه صورت می‌گیرد و نه به اجبار؛ به این معنی که شخص متوجه این نکته می‌باشد که: نکند این پیوند تحت تأثیر عوامل برونی، از موضع فعل‌پذیرانه و مقلدانه، یا بر مبنای اجبارهای خفتبار و متنوعی که بر جوامع و افراد رشد نیافته و تربیت نشده ـ تحت عناوینِ رسم و رواج و مد و... ـ حاکم‌اند، تن به این پیوند داده باشد. لذا، وقتی دریافت که هیچگونه اجباری در «پذیرش»، «برقرارسازی» و «اجرای» پیوند وجود ندارد، بدان دل خواهد داد.

رابعاً اینکه، این پیوند «تعالیجوی و تعالی‌بخش» می‌باشد.

همانگونه که در یکی از مباحث هم تذکر دادیم، گاهی بعضی از ارزشها خنثی بوده و تعالی و رشد داده نمی‌توانند؛ گر چه ممکن است که نشاط و یا خوشی و... تولید نماید؛ چنانکه شاید از جنس امور اعتباری، چیزهائی برای انسان به نمایش گذارند، اما تعالی واقعی و «وجودی» داده نمی‌توانند.

حال اگر، پیوندی از این چهار ویژگی برخوردار بود، می‌توانیم آنرا پیوند معنیدار بشماریم؛ اما در صورتیکه از این خصیصه‌ها برخوردار نبود، **طبیعتاً** این پیوند «معنی‌ستیز» خواهد بود! در اینصورت، پیوندهائی از ایندست، نه تنها ارزشی تولید نتوانسته و تعالی و رشدی ببار نتواند آورد! که متأسفانه مایهٔ سرافکندگی و ذلت هم خواهد شد. زیرا، آنگاه که پیوندی این مایه‌ها را نداشته و از این ارزشها و بارهای ارزشی تهی باشد، حتماً از مایهٔ «تخریب» برخوردار خواهد بود! لذا «وقت و عمر و مایه‌های والای دیگری» که انسان گذاشته، همه ابطال و متلاشی شده و در آخر کار هم، جز پشیمانی و حسرت و... چیزی دستگیر فرد نخواهد شد.

امّا در صورت نخست (وقتیکه پیوند از ارزشها و مایه‌های ارزشیِ یاد شده برخوردار باشد) همهٔ براهین به نفع برقراری پیوند می‌باشد؛ آزادی به نفع وی می‌باشد؛ ارزش‌نمائیها و ارزش‌فزائیها به نفع وی و تعالی‌جوئی و تعالی‌بخشی و... به سود او خواهد بود!

چنانکه در صورت دومی، همه چیز معکوس شده و در مسیر زیانکاری قرار می‌گیرد! زیرا ممکن است که پیوند و رابطه ـ مثلاً با نوعی سلطه همراه باشد! مثلاً زمانیکه من می‌خواهم با کسی پیوند و ارتباط برقرار نمایم اما به شرط اینکه: وی «تحت اوامر و فرامین» من و شرکت من و... من انجام وظیفه نماید! و اگر خواستی بی‌پروا بگو: به شرط اینکه او زیر نظر من نفس بکشد و زندگی

www.takbook.com

نماید! و رشد بنماید! و اوج بگیرد! و...! ولی اگر خواست تا زیر نظر رقیب من زندگی کند! من دلخور و ناراحت و... می‌شوم که چرا زیر نظر من زندگی و رشد و... نکرده و نمی‌کند!

میگویند: کسی آمد نزد «شیخ ابوالحسن خرقانی ـ مرشد خواجه عبدالله انصاری ـ و گفت: شیخا! اجازت فرما تا مردم را به توحید دعوت کنم؛ شیخ فرمود: زینهار! تا به خویشتن دعوت نکرده باشی! مرد گفت: شیخا! مگر می توان مردم را به خویشتن دعوت کرد؟! گفت که آری؛ تا دیگرانش به توحید خوانند و تو را ناخوش آید!

این سیره و منش، متأسفانه در بین عدهٔ زیادی از رهبرچه‌ها و یا رهبرهای خام هنوز هم استیلا تمام دارد! و این نحوهٔ پیوند، از جانب هر که، هر جا و تحت هر عنوانی که برقرار شود پیوندی معنی‌ستیز خواهد بود و نه معنیدار!

در پیوندهای معنیدار، مهرورزی با اشتیاق و دهش ـ آنهم در سطحی بسیار عالی و هوشربا ـ حضور داشته و چون شخص عاقلانه، ارزش‌محورانه، تعالیجویانه و آزادانه برخورد کرده است، مهرورزیش جوشیده و شکوفا شده، ذوقِ دهش و بالش به شکل شورانگیز و هوشربائی حضور پیدا می کند.

نکتهٔ بسیار جالب قضیه اینکه: می‌خواهد این پیوند با همنوعان خودش باشد، می‌خواهد با غیر همنوعان! می‌خواهد با مافوقان او باشد؛ می‌خواهد با مادونان!

مثلاً وقتی دوستی دارد، تلاش می کند تا از طریق پیوند، بهترین چیزهائی را که این دوست نیاز داشته و مایهٔ تکامل او می‌باشد به وی رسانیده، عالیترین ثروتها، عالیترین ظرفیتها و عالیترین امکانات وجودی را در اختیارش بگذارد تا وی را با این سرمایه‌های افتخاربخش، ارجمند، عزتبار و... مجهز ساخته و همهٔ این دارائیها و والائیها را، از زندگانی او شکوفا بگرداند!

لذا، همچون منِ بی‌مایه، نه تنها حسادت و بخل و... نمی‌ورزد، بلکه «اشتیاق» هم دارد تا زودتر این کار را انجام شود.

به هر حال، آنچه در این رابطه به شدت قابل تأمل بوده و از نقشی تعیین کننده برخوردار می‌باشد، اینست که وقتی رابطهٔ ما با مافوق بوده و مثلاً فرد مرشدی دارد، یا معلم و راهنمای خوبی دارد، تلاش می کند تا رابطهٔ خود را با این مافوق، در عالیترین سطح ممکن برقرار سازد تا، از هر نظر عالی و علو بخشنده باشد. و لذا، کوشش می کند تا خودش را از مرحله‌ئی که قرار دارد به مراحلی برساند که آن

www.takbook.com

شخص مافوق قرار دارد.

روشن و طبیعی می‌باشد که پی‌آمدها و زیبائیهای این گونهٔ از پیوند بسیار زیاد بوده و چون ما به شرح و بسط قسمت بسیار زیاد آنها پرداخته نمی‌توانیم، لذا تلاش می‌ورزیم تا به ذکر برخی از پیامدهای شیرین آن بسنده کرده و مطلب بعدی را مورد توجه قرار دهیم.

نفسِ برخوردار شدن از چنین پیوندی باعث می‌شود تا **اولاً** شخصی که پیوند برقرار کرده خود را در محدودهٔ «شخص خود» نیافته و بلکه گسترده‌تر بیابد. زیرا، برقرار کنندهٔ این پیوند خود را با کسی و یا چیزی که پیوند برقرار نموده ـ خواه آگاهانه و خواه ناآگاهانه ـ یگانه یافته و «آن» را، به شکل نیمهٔ دیگر وجود و هستیِ خودش یافته و با آن موجود، احساس یگانگی و یکتائی نموده و به نحوی کاملاً رازورانه، خود را با او «یک» چیز و یک شخص می‌یابد! و دقیقاً بر مبنای همین دریافت و نگرش می‌باشد که گفتیم: «خود را در محدودهٔ خودِ تنهایِ پیوند نیافته» به تماشا ننشسته، بلکه به نحوی کاملاً روشن و بی‌تردید، در محدودهٔ حضور خود و آنیکه با وی ارتباط و پیوند برقرار کرده است می‌یابد. و لذا، به همان میزان خود را گسترده‌تر، والاتر، غنی‌تر، پربارتر، وزین‌تر، نیرومندتر، عزیزتر و... احساس کرده و در می‌یابد.

نکتهٔ دیگر اینکه، پیوند معنیدار باعث می‌شود تا شخص، هم احساس امنیت بیشتری کرده و هم امنیت بیشتری را ـ از جانب مقابل ـ دریابد. لذا، احساس می‌کند که امنیت وجودی، عاطفی و... اش، نسبت به زمانیکه تنها بود بیشتر شده و احساس امنیتی غنامندتر و اطمینان‌بخش می‌نماید! و بر مبنای همین دریافت راحت بوده، دغدغه‌های پوچ و معنی‌ستیز نداشته، هراسها ـ و به ویژه هراسهای کودک‌منشانه و مسخره‌اش ـ فرو ریخته و به یک نوع آرامش معنادار دست پیدا می‌کند! از اینرو، مسایل و رویدادهای مختلفِ جزئی که هیچگونه رابطه‌ئی با ارزشهای تکاملی ندارند، او را نلرزانیده، دستپاچه‌اش نکرده و هراسانش نمی‌دارند! و چون، به احساس امنیتی قوی دست پیدا کرده اگر بخواهد تا در زمینه‌ئی عمل نماید، از موضعی قوی‌تر، و والاتر و با اعتماد به نفسی تحسین‌انگیز عمل می‌کند!

مثلاً فرض کنیم کسی که احساس همبستگی، پیوند و انس با حضرت حق دارد چه چیزی می‌تواند دلش را بلرزاند؟!

کسی که احساس می‌کند با خاندان ولایت گره خورده و پیوندی معنیدار بهم رسانیده است،

www.takbook.com

کمبودهای دنیائی ـ مثل کمبود ثروت، قدرت، شهرت، ریاست، لذت و... ـ هرگز و به هیچ روی نمی‌توانند قلب او را به هراس افکنده و بلرزانند! و وقتی هم در زمینه‌های مختلف ـ چه سیاسی باشد، چه اقتصادی، چه اجتماعی و چه فرهنگی و چه عقیدتی ـ برخوردی داشته و پیوند برقرار ساخته و می‌خواهد تا در یکی از این زمینه‌ها عمل نماید، در موقع تلاش و تنش از موضعی بالاتر و با اطمینان خاطر و احساس امنیتی بسیار قوی‌تر و شدیدتر برخورد می‌نماید.

اینکه ماها می‌ترسیم، بدین دلیل است که پیوندهای ما شکننده، آبکی و معمولاً با زمینه‌هائی است که در بسا موارد، ارزش پیوند برقرار کردن را ندارند!

چون با زمینه‌ها و اموریست که خودِ آن زمینه‌ها و امور دچار فقر وجودی و ارزشی بوده و توانِ این همه تجهیز را ندارند!

چون با زمینه‌هائیکه از غنا و غنابخشی، از آزادی و آزادسازی، از شکوفائی و شکوفاگری، از جلال و جلال‌بخشی و... برخوردار باشند، پیوند برقرار نکرده و اصلاً نمی‌اندیشیم که:

آیا لازم است تا ما، چنین پیوندهائی و با چنین زمینه‌ها و اموری داشته باشیم یا نه؟!

به هر حال، اگر پیوند با همین ویژگیهائیکه گفتیم باشد، انسان از موضع قدرت و از موضع اعتمادِ به نفس والاتری، تمام اعمال زندگانی خودش را نقش داده و شکل می‌بخشد؛ با خاطرجمعی و با امنیت و از موضع توانمندی و با احساس والائی و سرافرازی و... عمل می‌کند؛ و چون چنین بود، یقیناً نتایج دیگری پدیدار خواهد شد، و آن اینکه: به آیندهٔ غنامند و تعالیمند خودش، به آیندهٔ بارور، رسیده و شکوفای خودش اطمینان خواهد داشت.

ماها، چرا از آینده می‌ترسیم و اغلب نسبتِ به آینده هراسان بوده و تشویش داریم که: آینده چه می‌شود؟ برای آنکه از درون تهی و پوکیده و از برون هم با زمینه‌های پوکیده و خالی در پیوند هستیم! در حالیکه اگر «خودِ ما» خوب بوده و از پیوندهائی غنامند و غنابخش برخوردار باشیم یقیناً خوبیهای آینده در مشتِ ما خواهد بود! اگر ما درست و ارزشمند عمل نمائیم، حتماً آینده و ارزشهای شکوفا کننده و سرافراز سازنده‌اش در اختیار و فرمانِ ما خواهد بود!

در واقع، چون انسانهای دلسوز به خویشتن، به درست عمل کردن، عادت کرده‌اند، آینده را در دست خود می‌بینند! لذا، نه تنها از آینده هیچگونه هراسی ندارند، بلکه نسبت به مرتبه و موضع رشد خود در آینده، اعتماد بیشتری دارند! و چون با چنین بینش و روحیه‌ئی با خود و با آیندهٔ خود و

www.takbook.com

استعدادها و ظرفیت‌های وجودی خود برخورد می کنند، تلاش می‌ورزند تا تجربه‌های ارزشمندتر بیشتری کسب نمایند!

مثلاً تصور نمائید که اگر اینان، در شبانه‌روزی یک ساعت کار حکمی، هنری و یا عبادی کرده و به نتیجهٔ ویژه‌ئی رسیده‌اند، از این به بعد تلاش می‌ورزند تا این کار ویژه را بیشتر و بهتر و دقیق‌تر و... بسازند!

و لذا، پشت سرِ هم تلاشها، تجربه‌ها و تنشهای خود را بیشتر، بهتر و ارزشبار کرده و گسترش و ژرفای بیشتری می‌بخشند! زیرا از تجربه‌های تازه، کسب تجربه و انرژی و توان و غنا و... می کنند! و این، طبیعی می‌باشد که این نحوهٔ برخورد، انسان را از رشد بیشتر، پُری و غناء بیشتر، از شکوفائی و زایائیِ بیشتر، از آرامش و امنیت خاطر بیشتر، از آزادی و احساسِ گستردگی و اوجمندی بیشتری بهره‌مند می‌دارد!

به هر حال، انسانهائی که پیوندشان معنیدار می‌باشد، از سوئی به این دلیل که آرمانمند و ارزش‌محور بوده و به قله‌ها نگاه می کنند؛ و از دیگر سوی، چون سخت‌کوش، مهرورز و مطمئن بوده و با همهٔ جنبه‌های وجودی خود آفرینشگرانه برخورد می کنند، تلاش می‌ورزند تا با آنجاها، آن زمینه‌ها، آن امور و آن‌هائی پیوند برقرار سازند که آزاد کننده، غنابخشنده و شکوفاسازنده بوده و توان هبهٔ این ارزشها را داشته باشند!

گوئی، اینان قبل از هر پیوندی از خودشان می‌پرسند که: خوب است تا من با چه چیزی، با چه امری، با چه شخصی و... پیوند برقرار سازم تا از ارزشهای یاد شده بهرهٔ بیشتری ببرم؟!

و لذا، کوشش می‌دارند تا با آنجائی، با آن امر و زمینه‌ئی، با آن شخص و موردی که آزاد کننده، غنابخشنده و شکوفاسازنده می باشد، پیوند برقرار کرده و از فقر، از تنبلی، از سستی، از خمود، از غفلت، از هوس، از گناه، از تقلید بوزینه‌وار، از ناآگاهی، از بی‌موضعی، از بی‌غیرتی، از فعل‌پذیری، از بی‌جهتی، از خشونت و خودمحوری و تنگ نظری و حسادت و دروغ و گداصفتی و کودک‌منشی و... خود را آزاد نمایند!

و این، برای انسانهای تربیت نشده و قوام نیافته‌ئی چون من، کمی مشکل می‌نماید!

پس شایسته می‌نماید تا ما هم ببینیم که: با کجا و با چه شخص، چه امر و یا زمینه‌ئی پیوند برقرار میداریم؟! آیا این چیز (= کس، امر، هنر، سیاست، اقتصاد و...ئی ـ که من با او پیوند برقرار کرده‌ام،

www.takbook.com

آزاد کننده و شکوفاسازنده می‌باشد یا نه؟!

مثلاً با یکی از رشته‌های علمی پیوند برقرار کرده‌ام، شایسته می‌باشد تا با دقتی تحسین‌برانگیز نگاه و ارزیابی نمایم که: این درس ویژه و رشتهٔ تحصیلی خاص ـ در شرایط و موضع و مرتبه‌ئی که من قرار دارم، آنهم برای «خودِ من» و نه خرت و پرتهای برونِ از من ـ آزاد کننده و غنابخش می‌باشد یا نه؟!

بسیاری از ماها ـ در حالیکه دولتِ حاکم بر خویش را قبول نداریم ـ با جدّیت درس می‌خوانیم تا **بعداً** به یکی از اداره‌های همین دولت رفته و شغلی و پستی را اشغال نمائیم! خوب! تو که این دولت را ـ با جمیع متعلقات آن، و از جمله سیاستِ فرهنگی و اداریِ او ـ قبول نداری، باز هم زیر نظر خودِ همین دولت درس می‌خوانی تا اسارتِ دولتی را پذیرفته و تحکیم بخشی که قبولش نداری؟! تو که ادعای «تحصیل علم» می‌کردی و می‌کنی، به جای کسب نور دانش و آزادگی و غنامندی و... رشتهٔ اسارت و بردگی خودت را می‌بافی؟! متأسفانه همهٔ واقعیت‌های تلخ و مشمئز کننده مؤید آنند که موضوع به همین زمینه مربوط نبوده و ختم هم نمی‌شود! و این، مؤید آنست که انسان هر کاری که می‌کند باید بررسی نماید که تا دارای بارهای معنائی باشد؛ مثلاً هنری که می‌خواهد از طریق آن خودی بنمایاند، و به وسیلهٔ او شخصیت و اهلیت ابداعیِ خویش را تبارز دهد، آزاد کننده است یا اسارتبار؟! اگر او را «اسیر تأیید مردم» می‌کند، باید باور کرده و بپذیرد که معنی‌ستیز است و نه معنیدار.

و این خودش، آگاهی می‌طلبد؛ آگاهی و شناخت از موجودی که می‌خواهیم با وی پیوند برقرار نمائیم؛ لذا شایسته است تا دقیقاً نسبت به آن، و نسبت به زمینه و... شناخت کامل داشته باشیم؛ هم چنانکه شایسته می‌باشد تا در زمینهٔ پیوند، اگر ابزاری در میان است (ابزاری که می‌خواهیم از آنها بهره گرفته و به وسیلهٔ آنها پیوند را برقرار ساخته و اجرا نمائیم) از این ابزار شناختِ کامل داشته و نسبتِ به کارآئی آنها آگاهی بهم رسانیم؛

شایسته است تا نسبت به روشی که بر می‌گزینیم، آگاهی لازم داشته، آن به آن و لحظه به لحظه ـ در طول مراحل پیوند ـ بیداری خودمان را کاملاً حس و حفظ کرده، تن به غفلت نسپرده، خوش‌بینیهای بچه‌گانه را کنار نهاده و با دیده‌وری و وسواسی حکیمانه جلو برویم.

مسئلهٔ دیگری که در این رابطه بسیار مهم بوده و انسانهای دلسوز، به آن توجه جدی و دلسوزانه‌ئی

www.takbook.com

دارند اینست که باورمنداند، این پیوند بایستی شکوفا سازنده و زایا باشد؛ و لذا، در نظر میگیرند که آیا ـ مثلاً ـ عقل مرا شکوفا می‌سازد؟! آیا قلب مرا شکوفا می‌سازد؟ آیا بر ایمان من می‌افزاید؟ آیا گرایشهای عبادی مرا شکوفا می‌سازد؟ و آیا...؟!

و اگر زمینه مثلاً اقتصادی باشد، حتماً بررسی می‌دارد که: آیا «اقتصاد من» را شکوفا می‌سازد؟! خوب دقت شود؛ چرا که گفتم: «اقتصادِ من» را و نگفتم: منِ اقتصاد را! زیرا در این نگرش اقتصاد برای انسان و در خدمت رشد، شکوفائی و زایائی و... هویت انسانی می‌باشد و نه اینکه انسان خدمتگزار و نوکر اقتصاد!

اصلاً باید دید و بررسی کرد که: اقتصاد به چه کسی تعلق می گیرد؟ به «من»؛

اقتصاد در جهت چه کسی قرار دارد؟ در جهتِ «من»؛

اقتصاد برای چی است؟ برای رشد «من»؛

اقتصاد خدمتگزار و نوکر کی است؛ نوکر «من» و خدمتگزار رشد «من»؛ و آزادی من و آرامش من و نشاط من و...! نه «منِ» اقتصاد!

زیرا، در این اقتصادی که متأسفانه در زندگیهای افرادی چون منِ سیه روزگار به شکلِ بسیار تحقیر کننده و خجلتباری رواج پیدا کرده، قانونی شده و به نحوی احمقانه «سالم» شمرده می‌شود، «انسان» اسیر اقتصاد است؛

لذا، در شرایط ننگباری از ایندست، اصلاً نباید بگوئیم: «اقتصادِ من»! بلکه باید بگوئیم که: منِ اقتصاد! و نباید بگوئیم: اقتصاد خدمتگزار من و نوکر من و رشد من و...، بلکه باید بگوئیم: منِ نوکر و خدمتگزار «**رشد و توسعهٔ**» اقتصاد! زیرا، وقتی بررسیهای دقیق و ریشه‌داری به عمل می‌آوریم تا بدانیم که این «من» چه نقشی و چه موضع و چه موقعیتی دارد؟! به روشنی در می‌یابیم که: هیچ! زیرا، چشم و گوش و عقل و قلب و آرامش و شادابی و بیداری و...اش را فدا می کند تا «مقدار و عدد مال» او رشد کند! تعداد خانه‌ها، مغازه‌ها، ماشین‌ها، باغها و... او بیشتر شده و افزون گردد! در حالیکه وقتی اقتصاد در خدمت انسان و گوهر هویت ربانی او قرار دارد، با بکارگیری منطقی، بجا، به موقع و در جهت تعالی قرار دادن و معنیدار ساختن اقتصاد «خودِ» انسان و عقلش و عاطفه‌اش و ایمانش و آرامشش و... شکوفا می‌شود! و نه تعداد داشتنی‌ها!

به هر حال، انسان دلسوز به خویشتن، اگر در زمینه‌های اقتصادی تلاشهائی دارد، اول نگاه

www.takbook.com

می کند که آیا این تلاشها در کُلیت خودشان «معنیدار»اند یا نه؟! اگر معنیدار بودند، ارتباط برقرار می کند و اگر نبود هیچ!

به طور خلاصه باید گفت: انسانهای دلسوز به خویشتن، در کلیهٔ زمینه‌ها و ابعاد حیات فردی و یا جمعی، فقط آنگاه و آنجا پیوند برقرار می‌دارند که رساننده و مجهز کنندهٔ به ابتکار، رشد، غنا، شکوفائی، موضع‌شناسی، جهت گیریهای تعالیمند و ارزش‌محور، مهرورزیهای حیرت‌انگیز بخشایشگریهای روح نواز، بزرگ‌منشیهای خدائی و... باشد! و لاغیر!

www.takbook.com

مهرورزی

در ادامهٔ بحثهای گذشته باید بعرض برسانم که: اگر شخص آرمانگرا، زمینه‌ها و مراحل قبلی را با دقت و شایستگی لازم، عملاً مورد توجه قرار داده باشد به موقعیتی دست می‌یابد که خود ذاتِ این موقعیت ویژگی و خصلت نابی را در او شکوفا میدارد؛ و آن، خصلتِ «مهرورزی» می‌باشد.

به این معنا که اگر کمالات سابقه تحقق یافته و در ژرفای جان او تثبیت شده باشد، این فرد مجهز به خصلتِ مهرورزی می گردد؛ منتها مهرورزی‌ئی که ناخودآگاه، غریزی و کور نبوده بلکه اولاً، زائیده شناخت هویتِ ربانی او می‌باشد؛ و ثانیاً، زائیدهٔ شکوفائی و زایندگی این هویت است. و این یعنی، اگر این فرد به شکوفا و ثمربخشیهای متنوع نرسیده باشد، از این مهرورزی هم هرگز و به هیچروی خبر و اثری نتوان دید.

از سوئی، اگر کمی با دقت به زمینه‌های فرعی و جانبی قضیه توجه داشته باشیم و با دقت تحلیل گرانه‌ئی این مسئله را مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم متوجه این نکته خواهیم شد که مهرورزی تنها و تنها زادهٔ شناخت گوهر هویت و کرامتِ وجودی انسان نبوده، بلکه در کنار موارد یاد شده، زادهٔ فهم موقعیتِ خود و دیگران نیز می‌باشد.

انسانیکه به این مرتبهٔ از رشد رسیده است، هم موقعیت وجودی خود را درک می کند و هم موقعیت وجودی دیگران را؛ لذا میداند که این موقعیت وجودیِ ویژه چه نیازها، چه درخواستها و چه ایجابهائی دارد؟! این موقعیتِ بخصوص، چه دغدغه‌هائی را برای انسان و چه هیجانهائی بر وی مسلط و حاکم می‌سازد؟ و یا به عبارتی دیگر: انسان را با چه ویژگیهائی، چه سرمایه‌هائی، چه ظرفیتها و احساسهائی و... مجهز میدارد؛ چنانکه متوجه تواند شد که این موقعیت ویژه چه هراسهائی

www.takbook.com

را بر انسان تحمیل کرده و انسان را، برای مواجه شدن با چه هراسهائی مجهز میدارد.

زیرا، گاهی هراسهائی بر انسان تحمیل می‌شود که اگر جهتدار باشند بد نخواهند بود؛ ولی گاهی انسان با هراسهائی ویژه مجهز می‌شود که ـ خودِ این هراسها ـ زادهٔ خودآگاهی اویند مثلاً، فردی آثار سوء و پی‌آمدهای مخرب غفلت را دانسته و یقین پیدا می‌کند که اگر نسبت به رشد و شکوفائی و زایندگیِ حیات خودش غفلت‌مدارانه برخورد نماید، چه پیامدهای بدی در پیش روی خواهد داشت! پیامدها و آثار زشتی که او را مجبور خواهند کرد تا از همهٔ نارسائیها و زشتیها و سردیها و سختیها و زیانها و بلاهائی که در راهند، استقبال نماید! لذا، او را ترسی فرا می‌گیرد؛ و به عبارتی بهتر و رساتر: او را به ترسی مقدس و مزکی مجهز میدارد؛ و این هراس مقدس و پالاینده، نمی‌گذارد تا ایشان نسبت به رشد و کمال و... زندگانی خود غافل بماند.

حال، اگر دانشجوی است تلاش می‌کند تا از غفلت و آثار سوء آن در امان مانده و بر قدرت عملی خود بیفزاید؛ اگر کارگر است متوجه می‌شود که باید کاری بهتر و زیباتر را به سرانجام رساند، تا تجربهٔ کاری او بیشتر و بهتر شده و به نتایجی که شایسته و راضی سازنده است، دست پیدا کند؛ و همینطور...

ضمناً باید قبول نمائیم که: مسئلهٔ هراسها، مربوط به یک حوزه و دو حوزهٔ از زندگانی نبوده، بلکه هر کسی متناسب با رشد هویت و موقعیت وجودی خودش هراسهائی دارد.

یک سیاستمدار هراسهائی دارد که نگرشها و کنشها و اهداف مورد نظر او بر وی تحمیل می‌کنند! حال، اگر او انسان سالم و دلسوز به خود بوده و از حرمتگزاری شایسته نسبت به خود بهره‌مند باشد، به یک سلسله هراسهائی مجهز خواهد شد که او را به سمت یک موضعگیری سیاسی فعال، پویا، زاینده و شکوفا هدایت می‌کنند! یک اقتصاددان و یا یک هنرمند هم بهمان نحو؛ لذا هر لحظه و هر روز، با دقتی شایستهٔ کرامت خود، متوجه زمینه‌هائی خواهند بود که موقعیت ویژهٔ زندگانی هر کدامشان اعمال می‌کنند.

نکتهٔ بسیار مهمی که باید در همین رابطه تأکید دارم اینست که اینان به موازات درکِ موقعیت خویش، موقعیت دیگران را هم، با همان ظرافتها درک نموده و میدانند که مثلاً یک بچهٔ ده ساله، در این زمان و این شرایط چه نیازهائی دارد؟! چه ترسها و چه حساسیتهائی دارد؟! چه وظایفی داشته و چه موضعگیریهائی باید داشته باشد؟! از چه کمبودهائی رنج می‌برد و چه آفتهائی او را تهدید میدارند؟!

www.takbook.com

به همین نحو، در رابطه با درک موقعیتِ یک پیر، یک جوان، یک روحانی، یک نیرومند و... نیز به همان موقعیتِ نگرشی و کنشی دست می‌یابد!

در رابطهٔ با این ویژگی (مهرورزی) یکی از نکته‌های بسیار مهم، ارزشمند و تعیین کننده این تواند بود که: شخص مهرورز، به دلیلِ باروریِ همه جانبه و شکوفائیِ گسترده‌ئی که پیدا کرده است، با دقت وظرافت و زیبائی متوجه می‌شود که دیگران، در چه موقعیتهائی، واقعاً نیازمند مهرورزی، ابراز شفقت و دریافتِ محبت می‌باشند!

انسان مهرورز، در کنار فهم موقعیت خود، این را نیز می‌فهمد که مهرورزی زادهٔ فهم دارائیها و کاستیهای خودِ شخص مهرورز و دیگران می‌باشد؛ به عبارتی دیگر: انسانیکه به این مرتبهٔ از رشد وجودی دست یافته و به این ویژگی و استعداد و ظرفیت مجهز می‌باشد، می‌داند که «چه کم دارد؟!» و لذا، روی کمبودهای خودش را هم سرپوش نگذاشته و یا حداقل از خودش پنهان نمی‌دارد. یعنی، چنین انسانی، دیگر با خود نیرنگ نورزیده و کمبودهای خودش را از چشم عقل و وجدان خودش مخفی نکرده و با توجیه گریهای بچه گانه و ابلهانه به خود ستم نمی کند. چنانکه با نگرشی واقع‌بینانه و ارزیابانه به دارائیهای خودش هم آگاهی داشته و خوب می‌فهمد که من چه دارم؟ چه قدر دارم؟ و این داشته‌ها، چه ارزشهای کرامت‌بخشی دارند؟

از سوئی، چون «هویتِ انسانی» را شناخته است، لذا متناسب با میزان شناخت خود از دیگران متوجه دارائیها و نیازهای آنان نیز می‌باشد.

نکتهٔ ظریفی که در این رابطهٔ ویژه قابل یادآوری می‌باشد آنست که: اینان، به این یقین مجهز شده‌اند که انسان‌ها، از هر مرتبه‌ئی از «دارائی» که برخوردار بوده و به هر مرتبه‌ئی از «دانائی» که رسیده و مجهز باشند، باز به محبت نیاز داشته و محبت و مهرورزی دیگران را پاس داشته و ارج می‌نهند. یعنی اینان محبت دیگران را پس نزده، به محبت دیگران بی‌توجه نبوده، مهرورزی را قدر نهاده و ارزش آنرا واقعاً می‌شناسند و با مهرورزی، حرمتِ مهرورزان را بجای می‌آورند. و این میرساند که: انسان در هر شرایط و موقعیتی، متوجه این امر هوشربا بوده و به هر مرتبه‌ئی که از دارائیها رسیده باشد، باز همینکه در برابر امر مهرورزی قرار گیرد، به نحوی شگفتی‌زای، تحت تأثیر قرار خواهد گرفته و از اینکه مهر و محبت دیگران را متوجه خود می‌یابد، منبعث شده و برایش خوشایند خواهد بود. حال، اگر کمی به نازکیها و ظرایف ژرف‌تر این مسئله نگاه کنیم متوجه

www.takbook.com

خواهیم شد که خودِ این مهرورزی زادهٔ فهم ارزشهائی بسیار والا، عزیز، شریف، کرامت‌بخش و... و نیز زادهٔ فهم دغدغه‌ها، هیجان‌ها و حساسیت‌های حاکم بر خود ما و دیگران می‌باشد. به این معنی که هر انسانی آرمانهائی ارزش محور هیجانها دغدغه و هراسهائی ویژه دارد. یک دانشجو آرمانها و دغدغه‌هائی دارد که یک کاسب ندارد! کاسب دغدغه و آرمانهائی دارد که سیاستمدار ندارد؛ سیاستمدار آرزوهائی و دغدغه‌هائی که روحانی ندارد و...

در واقع، هر کسی دغدغهٔ رسیدن به چیزی (ارزشی و آرمانی) را دارد. از یک طرف، هر انسانی در برابر یک سلسلهٔ از حوادثِ ویژه و یا رویدادها، آنهم با حساسیتی ویژه برانگیخته می‌شود. بعضی‌ها اگر هر چه دشنام و ناسزای‌شان بگوئی، اصلاً برانگیخته نمی‌شوند! اما بعضی‌ها، مثلاً اگر سلامشانرا کمی سهل انگارانه پاسخ دهی، با همهٔ غرور و احساساتش برانگیخته می‌شوند.

از سوئی، بعضی‌ها در برابر مسایل دنیائی و مادی بسیار حساس بوده و اگر مثلاً چند افغانی از مالش هدر برود، برانگیخته شده و اضطراب فرایش می گیرد!

بعضی‌ها که مثلاً دغدغهٔ علمی، مذهبی و هنری دارند، اگر بطرف اثری که بدست داده، همراه با نوعی از بی‌میلی و یا بی‌مهری نگاه شود، حساسیت‌شان برانگیخته می‌شود! خلاصه، هر کسی در برابر امری ویژه و یا زمینه و رویدادی ویژه حساسیت نشان داده و برانگیخته می‌شود، اما در رابطهٔ با مهرورزی انسان دلسوز به خود، انسان سالم و کامل و انسانهائی که با این مایهٔ از ارزشها، ظرفیتها و آرمانهای کرامت‌بخش مجهز شده‌اند، با همهٔ آگاهی و بینشوری متوجه می‌باشند که: در چه لحظه‌هائی، با چه حساسیت‌هائی، با چه دغدغه‌ها و هیجانهائی و در زمان حضور کدام یک از اینها مهرورزی خودشان را نمایان ساخته و تبارز بخشند!

به هر حال چون اینها، به آنچه تذکر رفت ایمان و یقین کامل بهم رسانیده‌اند، مهرورزی آنان نیز آگاهانه، به موقع و کاملاً ارزیابی شده می‌باشد.

از سوئی همانگونه که همه میدانند، چون مهرورزی اینان از جانی رشید، کامل، و شکوفا برخاسته است، بر بالندگی، کمال و شکوفائی دهنده و گیرندهٔ خود افزوده و هر دو را به طراوت و نشاطی کرامت‌بخش مجهز میدارد.

نکته‌ئی که ذکر آن به نظر بنده بسیار مهم می‌نماید اینست که مهرورزی ایندسته از آرمانمداران و ارزش‌شناسان دو رویه دارد؛ چونان سکه‌ئی که دو رویه دارد؛ لذا، یک روی آن متوجه به خود

www.takbook.com

آنان بوده و روی دیگرش متوجه به سایر انسانها و موجودات مهرشناس می‌باشد.

معنای روشن آنچه آمد این خواهد بود که: انسان مهرورز و واقعاً دلسوز بـه خـود دقیقـاً بهمـان حدیکه به دیگری مهر می‌ورزد، به خودش نیز مهر می‌ورزد! یعنی وقتی این انسان، به کمال نهائی و نهایت رشد ربانی خود دست می‌یابد، محبت و مهرورزی او نسبت بـه زمینـه‌هـای ربـانی، ارزش و کرامت انسانیِ خودش و سایر انسانها، هم‌ارز شده و هماهنگی شگفتی‌زائی پیدا می کند.

و این در حالی است که اکثر افراد خام‌اندیشی مثلِ منِ بنده، آنهم اغلـب خیـال مـی کنـیم کـه نسبت به خود، نسبتِ به رشد و کمال و آزادگی و غنامنـدی و سـرافرازی و آرامـش و بالنـدگی و طهارت و کرامت و شرافت ربانی و... خود محبت داشته و با همهٔ ایـن امـور «مهرورزانـه» برخـورد می کنیم! در حالیکه متأسفانه در جهان واقع و نفس امر چنان نبوده و این امـر، بـه هیچوجـه واقعیـت همه‌جانبه ندارد!

لذا، شایسته می‌نماید تا اولاً، برای آنکه دریابیم آیا ما واقعاً به خود مهر می‌ورزیم یـا نـه؟! و ثانیـاً برای اینکه بدانیم آیا واقعاً معیاری برای این مورد داریم یا نه؟! **باید**ـ و حتماً باید ـ تا از خود بپرسیم که: آیا انسان مهرورز بخودش خیانت می کند؟ به خودش ستم می کند؟ با خودش منافقت می کند؟ مهر و محبت را از خودش دریغ می کند؟ به زیان‌های متنوع خودش رضایت میدهد؟ به ابطال توانمندیها، استعدادها و نیروهای خودش تن در میدهد؟ به تلاشی و تخریـب سـرمایه‌هـای وجـودی خـودش رضایت میدهد یا خیر؟! ما مطمئن هستیم که انسان دلسوز به خود و احترام گزار به کرامتهای ربـانی خود، از پاسخ مثبت دادن به این پرسشها سر باز می‌زند! چرا که باور دارد: آنیکه به خودش محبـت داشته و عملاً مهرورزد، نه تنها از تحملِ شرمبار چنین زمینه‌ها و مواردی فرار می کند، بلکه با شدت و حدتی دلسوزانه، تلاش خواهد نمود تا چنین نگرشها و کنشهائی را از حوزهٔ حیات خویش طـرد و نفی نماید.

از سوئی اگر انسان مهرورز، از اصل محاسبه غافل نبوده و آنرا در زنـدگانی خـودش پیـاده کـرده باشد، وقتی پای ارزش و کرامت وجودی او و جهـت‌گیـری مهرورزانـه نسـبتِ بـه خـودش مطـرح گردد، یقیناً با دقت و وسواسی تحسین‌انگیز بررسی خواهد کرد که: مثلاً، میزان مهرورزی من ـ دیروز نسبتِ به خودم چقدر بود و امروز چقدر است؟! آیا نسبتِ به این امر از من غفلتی سر زده است یا نـه؟ من، نسبتِ به خودم، آگاهی و بیداریِ دلسوزانه‌تـر و احتـرام انگیزتـری داشـته‌ام یـا نـه؟! از دلسـوزی،

www.takbook.com

آگاهی و بیداریِ زاینده تر، شاداب تر، آزاد کننده‌تر و شکوفاننده‌تری برخوردار بوده‌ام یا نه؟!

لذا، در پرتو دغدغه‌ئی که برایش پیدا می‌شود، ارزیابی می کند تا دریابد که مثلاً امروز چقدر بر خودِ او و سرمایه‌های بر کتبار و ارزشمند درونذات او و... افزوده شده است؟! به همین ترتیب، اگر مهر و مهرورزیش متوجه دیگران بوده است، باز هم به گونه‌ئی ارزیابانه در می‌یابد که دیروز چه قدر بر آنان ـ بر فرزندم، برادرم، همسرم، خواهرم، همنوعم و... ـ مهرورزیده و بر سرمایه‌های آنها افزوده‌ام؟ و امروز چه مقدار؟!

دیروز چه قدر نسبتِ بخود غفلت روا داشته و امروز چه مقدار؟! و در رابطهٔ با دیگران نیز؛ گفتن ندارد که این نحوهٔ نگرش و گرایش باعث خواهد شد تا جنبه مهرورزی او ـ هم نسبت بخودش و هم نسبت به دیگران ـ با ارزیابی و محاسبه همراه شده و این محاسبه باعث تواند شد تا از برخورد تکاملی و رشد کمالمند و دارای تزایدهائی ماه به ماه، روز به روز و لحظه به لحظه برخوردار شود.

حال، اگر کار فرد از نظر کنشی و زایندگی به اینجا رسید، نه اینکه فقط زبانش ملتزم به این گفتهٔ باستانی گردد که: «آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم بپسند»! بلکه، وجود و هستن و حضورش عین تابلو و یا آئینه‌ئی خواهد شد که گوهر آن امر را می‌تاباند. تابلوئی که نمایش نگرشها و کنشهای او بوده و انگار: خودِ هستی، خود وجود، رفتار و گفتارش همه داد می‌زنند که آنچه برای خود می‌پسندی...! عین چشمه و یا درختی که به زایندگی و باردهی کامل رسیده و همه می‌بینند که از او، بار و ثمر و دهش ظهور یافته، دهش بالیده، مهر بالیده، پخته شده، شیرین شده و به «**دیگران**» تقدیم شده است. و این، یک واقعیت انکارنابردار است.

لذا، این انسان، نسبت به شکوفائی خود و دیگران، نسبت به پویائی، شادابی و زایائی خود و دیگران، نسبت به رشد و کمال و غنا و والائی خود و دیگران، نسبت به سرشاری و سرریزگی خود و دیگران، نسبت به صفا و پالودگی و روشنائی و بالندگی خود و دیگران، نسبت به آزادی خود و دیگران و نسبت به سرافرازی و کرامت خود و دیگران عشق می‌ورزد! و این عشق ورزی، از هر گونه شائبه، مطهر و مبرا می‌باشد و یعنی این مهرورزیش از چشم‌داشتِ سودگرایانه ـ مبنی بر اینکه: من به تو مهر می‌ورزم تا تو هم به من مهر بورزی ـ آزاد شده و تبادله‌ئی نبوده، بلکه کاملاً هبه‌ئی و ایثارگرانه می‌باشد.

در واقع، او عاشق خودِ همین ارزشها و امور، عاشق خود همین زمینه و گوهرهای نهفته در باطن

www.takbook.com

آنست؛ و لذا می‌خواهد تا همهٔ دنیا شکوفا بوده و در همهٔ زمینه‌ها و حوزه‌ها هم شکوفا باشد.

او آرزو دارد تا هم خودش و هم دیگران، در حوزهٔ فرهنگ و معرفت، در حوزهٔ خلاقیت و سیاست، در حوزهٔ اقتصاد و دیانت و... شکوفا و پویا بوده و به والائیهای هوشربا، کرامتبار، قداستبار و شورانگیز رسیده، به زایندگی و دهش وجودی ایثارگرانه دست یافته، از توانمندیهائی خدائی پُر و سرشار باشند. او می‌خواهد تا از تمام هستی و ابعاد وجودی اینان، سرمایه‌های قدسی، ارزشهای ربانی و کرامتهای ناب انسانی، سرریزه نماید.

می‌خواهد تا همهٔ اینها به آزادگی و سرافرازی دست یافته و از ترسهای خجلت‌آور، هراسهای ننگبار متنوع، از نیازنماهای پوچ و مسخره و دون شأن انسان دلسوز به خود و... دور باشند.

در اینجا بد نخواهد بود، اگر «من» به خودم رجوع کرده و ببینم که: آیا من اینگونه انسانی هستم یا نه؟ حال اگر فقط همین چند موردی که یاد شده است در «من» به شکل یک دغدغه، هیجان و حساسیتی ارزش‌محور پویا بوده و حضور داشت، معلوم می‌شود که من تا به این مرحلهٔ از آرمانگرائی موفقانه جلو آمده و مجهز به ویژگی و خصلتِ مهرورزی شده‌ام؛ و اِلاّ...!

و اما روی دیگر آن سکه؛ این انسان، دقیقاً به همان اندازه‌ئی که به شکوفائی و پویائی خود و دیگران اهمیت داده، حساس بوده و دغدغهٔ خاطرنشان میدهد، از پژمردگی، از خمود، از سنگ‌وارگی خود و دیگران، از بیکارگی و ذلت‌کشی خود و دیگران، از بی‌مایگی و تهی بودگی خود و دیگران، از تاریکی و کدارتِ خود و دیگران، از غفلت و جهالت خود و دیگران، از اسارت و سرافکندگی خود و دیگران متنفر بوده، رنج برده و با همهٔ هستی خود هراسان بوده و این هراس در همهٔ لایه‌های وجودش نمایان می‌باشد.

او از اینکه می‌بیند انسانی اسیر بوده، انسانی تاریک و ذلت‌کش و نازای بوده و هنوز به بالندگی و شکوفائی نرسیده است رنج می‌برد؛ زجر می‌کشد؛ و در رابطهٔ با همین زمینه‌هاست که می‌بینیم: با اینکه وجودش از خوشبینی‌های بسیار والائی برخوردار می‌باشد، به ترسی مقدس نیز مجهز شده است؛ هراسی که شایسته است تا ژرفای جان هر انسان دلسوز به خودی، همیشه حضور داشته باشد. زیرا اگر چنین هراسی تزکیه کننده، وجود و حضوری پویا و آفت‌زدای نداشته باشد، فرد به موجودی یک بعدی بدل شده و موجودی یک بعدی چونان سکه‌ئی یک روی بوده و سکهٔ یک رویه، در هیچ بازاری ارزش نتواند داشت.

www.takbook.com

در فرهنگ دینی و اعتقادی ما آمده است که: **هَلِ الدّینِ اِلاّ الحُبِّ وَالْبُغْضِ** بر مبنای این نگرش و باور، دین دو رویهٔ تهذیب کننده (آفت زداینده) و تذهیب کننده (آرایش کننده و شکوفاننده و...) داشته، هم انسان را به «تبرا و ترسی» مقدس، به تهذیبی مقدس، به تبرائی مقدس، به زدایشگری و کاهشگری مقدس و... مجهز میدارد و هم به اشتیاق افزایشها، زیباسازیها، غنابخشیها و فراروبها و همگونسازیهای مقدس با علویان و علوی تبارها.

نکتهٔ دیگری که در این رابطهٔ ویژه ـ باز هم ـ به تذکر خود می‌ارزد آنست که انسانی که به این مرحلهٔ از وجود رسیده است، به خودش نگاه می کند تا دریابد که آیا این خصلتها و ویژگیها در من دارای حضور پویا و شکوفا کننده می‌باشد یا نه؟! آیا از اینکه یک ساعت از عمر من بیهوده مصرف شده و هدر برود هراسان و متنفرم یا نه؟!

بعد ارزیابی می کند که این هدر رفتن عمر، چه اثری بر او گذاشته است؟! آیا او را به انزجار کشانیده و این انزجار باعث شده تا برای جبرانش کمر همت ببندد یا کاملاً بی‌خیال بوده است؟!

اگر این تبرا و ترس و نفرت به حدی نرسیده باشد تا ایجاد تلاش برای جبران ناکامیها، نارسائیها، ناخالصیها و... کرده باشد، **باید** در خود و نگرشها و کنشهای خود، تجدید نظر نموده، آرمانگرائی و آرمانمداری را با همهٔ ظرایف، احکام و لوازمش، محور قرار داده و با شدت و حدّتِ دلسوزانه‌تری جلو بیاید تا به این هراس، دغدغه و تبرای مقدس مجهز شود.

طبیعی‌ست، آنگاه که شخص به این هراس مقدس مجهز شد، در وضعیت کاملاً ویژه‌ئی قرار گرفته و از آثار و احکام آن وضعیت خاص یکی اینست که از این پس، مهرورزیش مطالبه‌ئی، برای دریافت مهربانی و تأیید متقابل و از جنس مهرورزیهای سوداگرانهٔ بازاری نخواهد بود.

از جنس مهرورزیهائی که می گویند: من به تو مهر می‌ورزم، تا در شرایطی از ایندست تو هم به من مهر بورزی! من تو را مهرورزانه تأیید می کنم، تا تو هم مرا تأیید کنی! نه؛ این انسان مهرورز به زمینه‌ها و امور و احکامی از ایندست وابسته نمی‌باشد؛ و علتش هم آنکه: او خود و گوهر هویت خود را شناخته است؛ کرامتِ ذاتی و ارزشِ واقعیِ انسانیت و مهرورزی را دریافته است! چنانکه از سایر موجودات را نیز.

وقتی او ـ مثلاً ـ به درخت نگاه می کند، متوجه می‌شود که درخت، بدون اینکه از کسی چیزی خواسته باشد، دارائیهای خود را به دیگران اعم از انسانها، جانوران و طبیعت ـ می‌بخشد! به گل نگاه

www.takbook.com

می کند که همهٔ زیبائیها و دارائهای خود را به نمایش گذاشته و همهٔ رنگ و بوی خود را به فضا هبه می‌دارد! و...

در چنین وضعیت‌هائی، انگار جان چنین انسانهائی از خودشان می‌پرسد که درخت و گلی و... ازین دهش، ایثار و... از دیگران چه می‌خواهد؟! زیرا متوجه می‌شود که حتی اگر باغبانی نباشد تا دارائی‌هایش را تصاحب نماید، باز هم، دارائیها (میوه، گل، عطر و...)اش را به فضا و زمین هبه میدارد! لذا با خود فکر می کند که: آیا هویت من ـ به عنوان موجودی که خود را از همه برتر شمرده و عملاً خویشتن را از همه طلبکار گمان می کند ـ از هویت گلی و درختی هم، کمبارتر باید باشد؟! و این، ننگ‌آور نیست؟!

حال، اگر از چنین فردی پرسیده شود که: چرا می‌خواهی هبه، جود و ایثار داشته باشی؟ میگوید: به نظر من، معنای آدم بودن یعنی همین؛ یعنی دهنده بودن، مهرورز بودن، عین جود و ایثار بودن، عین بالندگی و زایائی و ایثار بودن و...! و اگر مثالی لمس شدنی از وی بطلبیم می گوید: بنگرید که چشمه، تاکی و چه زمانی چشمه است؟! یقیناً تا زمانیکه بجوشد و همهٔ هستی و مایهٔ بودن و حیات و شادابی و طراوت و طهارت و شکوفائی خود، به دیگران بدهد!

حال، اگر نجوشید و نداند چی؟! سایر موجودات نیز به همین منوال. یعنی تا وقتی میکوشند و می‌دهند هستند و حضور دارند و زمانیکه نبخشیدند و ندادند معنایش اینست که دیگر نیستند!

پس، آیا من به عنوان اشرف مخلوقات، اگر از چشمه و درخت و...، در دهش و ایثار و دهندگی عقب بیفتم، شرم‌آور نخواهد بود؟!

بر مبنای همین نگرش، من معنای بودن و هستن خود را، معنای آدم بودن خود را، معنای زیبا بودن و والا بودن و آزاد بودن و سرافراز بودن خود را در همین دهش و ایثار یافته و به نمایش می گذارم؛ لذا، اگر ندادم، به این باور می‌رسم که: من، نه تنها از نظر رتبهٔ وجودی، حتی برابر و هم‌وزنِ هیچیک از آنها نخواهم بود! بلکه، اصلاً دیگر آدم نبوده، بلکه فقط یک گیرنده، یک مصرف کننده، یک تخریب کننده، و به اصطلاح جانورشناسان، یک مکروب و یا یک پرازیت بیش نخواهم بود!

و بر مبنای همین باور و نگرش است که می کوشد تا حتی با پست‌ترین انسانهای روی زمین از موضع مهرورزی برخورد نماید.

www.takbook.com

شکوفائی و زایندگی

یکی از ویژگیهای انسان سالم «شکوفائی و زایندگی» می‌باشد. در ادامهٔ بحثهای گذشته، منتها، در رابطه با بحث ویژهٔ مورد نظر امروزمان، می‌توانیم اینگونه ابراز نظر نمائیم که: اگر کسی مراحل آرمانگرائی را به شکل شایسته و راضی سازندهٔ خرد و بینش، عملاً مورد توجه قرار داده و بر مبنای گرایشهای ارزشمندانه؛ نظام رفتاری خود را سازمان بخشیده و پویا سازد، به ویژگی کاملاً ناب و خاص دیگری مجهز می‌شود که آنرا «شکوفائی و زایندگی» عنوان داشته‌ایم.

آنچه در این رابطه و زمینهٔ ویژه به شدت مورد توجه و تأمل تواند بود اینست که در این انسانیکه به حد کمال نزدیک شده و یا، در این انسانیکه مراحل آرمانگرائی را در خود به شکل کاملاً رضایت‌بخشی پویا ساخته است، همهٔ لایه‌های وجود و هویتش به شکوفائی و زایندگی می‌رسد؛ مثلاً در رابطه با لایهٔ اولی ـ که لایهٔ طبع باشد ـ متوجه می‌شویم که تمام کنشهای مربوط به چشم، گوش، دست، پا و غیرهٔ او، از حالت کنشهای حیوانوار برون می‌آیند و دیگر از اینها کار حیوانوار سر نمی‌زند!

و این مؤید آنست که همهٔ این قوا، ابزار و... به شکوفائی و زایندگیِ انسانی رسیده‌اند. لذا اگر چشمش به چیزی افتاده و در زمینهٔ دیدنِ آن چیز مصرف می‌شود، این دیدار و این مصرف، حیوانی محض نبوده بلکه تحت اشراف عقل او و از موضع هدفداری و آرمانگرائی، این کنش صورت می‌بندد! و گوش او نیز همینطور.

اگر جهتی ویژه گرفته و بسوئی حرکت می‌کند، باز هم تحت اشراف عقل بوده، برای رسیدن به هدفی متعالی و تحقق آرمانی کرامت‌بخش می‌باشد و نه حیوانوار و طبع‌محور! هم چنین اگر

www.takbook.com

برمی‌خیزد و یا می‌نشیند؛ و حتی، اگر بهتر توجه بخرج داده شود، این دقیقه اثبات خواهد شد که: انداموارههای غریزی و زیست‌شناسانه‌اش نیز هم‌جهت با لایه‌های برتر وجودش بوده و تلاش بخرج داده می‌شود تا تحت نظارت آنها، برای رسیدن به هدفی برکتبار و تحقق آرمانی ارجمند پویا شوند.

به عبارتی دیگر، چون افرادی از ایندست، از فقر هویت و پراکندگی و چندپارچگی شخصیت بیرون آمده و به وحدتِ شخصیت دست یافته ـ و یا، در شرف دستیابی مراتب بالای آنند ـ همهٔ لایه‌های هویتشان به شکوفائی و زایندگی می‌رسند. مثلاً عقل اینان هیچ موقعی دنبال موضوعی نرفته و مصرف نمی‌شود که «نتیجه»اش غیر عاقلانه بوده و یا خودِ خرد و خردورزان، آن کنش و ورزش فکری را تأیید نکرده و مثلاً باطلش شمارند! چرا که عقل اینان، دون شأن خود عقل، تلاش فکری و ورزشی عقلانی را مرتکب نشده و به نمایش نمی‌گذارد!

و به راحتی میتوان ادعا نمود که: کارکرد عقلانی اینان ـ از جهت رتبه و مقام حداقل، متناسب با خرد و خردورزیهای جمعی می‌باشد. حال، بگذریم از تأکید بلیغ بر این نکتهٔ شریف و عزیز و بشکوه و... که: کارکردهای عقلانی و تلاش و تپشهای خردمحورانهٔ اینان، همه هدفمند و برای تحقق یک سلسله آرمان‌های والا و ارجمند و مثمر و... صورت می‌بندد.

آنچه آمد مؤید این نکته می‌باشد که اینان به مراتبی از مراتب شکوفائی و زایندگی دست یافته و این شکوفائی و زایندگی واقعی و هستیمند بوده و بر دارائیهای واقعی ذاتِ آنها می‌افزاید.

انسانهائی که به این کمال و دارائی دست می‌یابند، وقتی به چیزی نگاه می‌کنند! وقتی به مقوله‌ئی گوش فرا می‌دهند! وقتی به کاری روی و یا پشت می‌نمایند، نه اینکه خود دانسته و باور دارند که هدفی کرامت‌زای را دنبال می‌کنند، بلکه دیگران هم متوجه شده و یقین پیدا می‌کنند که هیچیکِ از آن کنشها و موضعگیریها بی‌هدف نبوده و نمی‌باشند.

البته باید تأکید نمائیم که: برای انسانهائی با این ویژگیها، اصل موضع گیری هدفمندانه و آرمان محورانه می‌باشد و نه به کنشی عملاً روی آوردن و یا از کنشی باز ایستادن و ساکن شدن، زیرا مواضع به اصطلاح منفی و یا نفی آنها هم «اثباتی» است. بدین معنی که مثلاً: اگر از حرکت و تلاش و تکاپو دست کشیده و به سکون روی آورده، اگر از خوردن چیزی امتناع می‌کند و یا از پویائی باز مانده است، اما در واقع این بخشِ از کنشهای وی (= خود را از انجام کاری بازداشتن) نیز

www.takbook.com

اثباتی بوده و عملاً بر آنست تا به سود و به سوی هدفی والا، منتها از طریق رویکردن به سکون، حرکت کند!

برای روشن‌تر ساختن ذهن جوانهای محفل خوبست کسی را در نظر گیریم که مثلاً «سیگار نمی‌کشد» خوب، درست که در «سیگار نکشیدن» فعلی و یا کنشی انجام نیافته است! امّا خودِ همین باز دارندگی (کنشِ باطنی) باز تلاشی است برای رشد، حفظ سلامت و برای رسیدن به یک هدف والاتر.

یا فردی را در نظر بگیرید که: به حرام توجه نکرده و یا به آنچه نیاز ندارد، وقتِ خود را صرف نمی‌کند؛ خودِ همین جلوگیری اعضاء و جوارح و در حال سکون قرار دادنِ آنها ـ اگر چه ظاهرش منفی به نظر می‌آید، امّا ـ واقعاً جنبهٔ اثباتی و وقوعی دارد؛ یعنی خودش تلاش در جهت تحقق آرمان و برای رسیدن به هدفی‌ست ارجمند. لذا: متن تلاشها، هم خودش را به سوی شکوفائی و زایندگی می‌کشاند و هم دیگران را؛ زیرا: خودِ عمل و کنش انسان «الگو» بوده و بخواهیم یا نخواهیم، بدانیم یا ندانیم، بپذیریم یا نپذیریم به عنوان یک الگو اگر بد باشد بدی‌اش بدیگران سرایت می‌کند و اگر خوب باشد، خوبی‌اش!

باید تأکید نمائیم که حقیقت و گوهر این شکوفائی و زایندگی امری هستیمند بوده و به عنوان یک واقعیتِ برونذات و یا درونذات تجلی نموده و پدیدار می‌شود و این، باعث خواهد شد تا مثلاً: کنشهای اقتصادی و نیز خودِ حوزهٔ اقتصاد و معیشت و زندگانی او، از شکوفائی و زایندگی «معنیدار، ارزش‌محور، آرامش‌زای و آزاد سازنده» برخوردار شده و عملاً، این شکوفائی و زایندگی را با ویژگیهای بسیار ارجمند آن احساس نماید! و مثلاً، کنشها و موضعگیریهای سیاسی‌اش، به همان نحو شکوفا شده و انکارنابردار گردند!

حال، شاید چنین فردی از سیاست حاکم بر خود و یا... خوشش نیامده و روی دلایلی ارزشمند و آرمان‌محور آنرا نپسندد، لیکن اگر از وی پرسیده شود که آیا موضعگیری سیاسی خود را می‌پسندی یا خیر؟ یقیناً پاسخ خواهد داد که: بلی؛ چرا که هم موضعگیری سیاسی من زاینده می‌باشد و هم شکوفا! زیرا:

هم از همهٔ آلودگیها مبرا می‌باشد و هم به زیبائیها و والائیها آراسته؛ چرا که نفسِ این موضعگیری می‌تواند از تهاجم بسیاری از آفتها و آسیب‌ها، به حوزهٔ نگرشها و کنشها و موضعگیریهای متنوع

www.takbook.com

جلوگیری کند! و شاید این حسن موضعگیری ـ به عنوان الگو ـ به دیگران هم سرایت کرده و القاء نماید که اگر شما هم می‌خواهید در امنیتی شکوفا و زایا بسر برده و از آفتها و آسیبهای متنوع در امان بمانید، به همچو موضعگیری پربرکتی روی نمائید.

به هر حال، **اولاً** همهٔ ابعاد و آثار این اصل، بصورت اموری واقعی و هستیمند ـ و نه تخیلی، اعتباری، وهمی ـ پدیدار شده و موضعگیریها را در کلیهٔ ابعاد و زمینه‌ها شکوفا و زاینده می‌سازند؛ و **ثانیاً**، ارزش‌مدار بوده و فرد را بسوی اهدافی کرامت‌بخش و آرمانهائی عزت‌آور می کشانند. و لذا، عملاً به حیات و کنشهائی مجهز می‌شود که جز کرامت و برکت و آزادگی و حرمت و اعزاز و... چیزی را بروز نتواند داد.

در همین جا، بد نخواهد بود اگر این مسئله (شکوفائی و زایندگی) را در رابطه با موضع «خودباوری و اعتمادِ به نفسِ» واقعی یا تخیلی و... مورد ارزیابی و سنجش قرار دهیم. چرا که ما گاهی نسبت به خودمان خوشبین شده و به نوعی احساس خودباوری و اعتماد به نفس میرسیم!

در این رابطه و زمینهٔ این ویژگی نیز، تا جائیکه واقعیت‌ها نشان میدهند متأسفانه اغلب ماها از داشتنِ «خودباوریِ شکوفا و زایا» محروم می‌باشیم. زیرا در اینجا نیز، ممکن است که شخص دچار توهم شده وخودش را انسانی خیال کند به شکوفائی و زایندگی رسیده! لذا شایسته می‌نماید تا برای اینکه از شرِّ این توهم جان بسلامت برده و به نحوی واقع‌بینانه مبرا شود! معیاری برای شکوفائی و زایندگی واقعی، هدف‌محور و آرمانمدار داشته باشیم؛ باید دلسوزانه تحقیق نمائیم تا ثابت شود که آیا: خود این شکوفائی و زایندگی از جایگاه واقعاً انسانی و کرامت‌محور خود برخوردار می‌باشد یا نه؟! آیا از ویژگیهای لازم هستیمند و شایستهٔ خود ـ که نمایش‌دهندهٔ هویت ربانی فرزند آدمی است ـ برخوردار می‌باشد یا نه؟! حال، اگر آن ویژگیها حضور فعال داشتند، ثابت می‌شود که شخص واقعاً به شکوفائی و زایندگی رسیده است؛ ولی اگر نداشت باید بپذیرد که واقعاً گرفتار یک توهم و تخیل شده است!

بنده پنج ویژگی کلی و فراگیر برای مسئلهٔ مزبور در نظر گرفته‌ام؛ یادآوری و تأکید میدارم که میتوان موارد متعدد دیگری را نیز بر اینها افزوده و مورد توجه و تجربه قرار داد؛

اولین ویژگی که همراه و ملازم این شکوفائی‌ست و اصلاً نمی‌تواند این شکوفائی از ملازمت و دور و مبّرا باشد، اینست که حضور و فعلیتِ این شکوفائی و زایندگی «بیدارگر و بیدار کننده» می‌باشد.

www.takbook.com

حال، اگر کسی بپرسد که: مراد از بیداری در این زمینهٔ معین و در این رابطهٔ ویژه یعنی چه؟! پاسخ خواهیم داد: بیدار به کسی گفته می‌شود که به همهٔ ابعاد وجودی، همهٔ ظرفیت‌ها و امکانات وجودی و همهٔ موضعگیری‌های وجودی خودش ـ اعم از فردی و جمعی، فرهنگی و اقتصادی، سیاسی و عاطفی و... ـ اشراف خردمحورانهٔ بینشمدارانهٔ هدفمندانه داشته و نسبت به هر کاری که از لایه‌ئی از لایه‌های وجودی او سر می‌زند «حساسیتِ» ارزش‌محورانه دارد و لذا این بیداری باعث می‌شود تا نسبت به همهٔ کنشها و فعالیتهای خود اشرافی حسابرسانه داشته، واقعاً و با تمام هوش و خرد و بینش بیدار و آگاه بوده و هیچ کنشی از وی ـ به طور ناخودآگاه و حیوانوار ـ تحقق پیدا نکند. حال، چه این کنشها مربوط به تلاشها و فعالیتهای جسمانی باشند، چه مربوط به تلاشها و ارزشهای عقلانی و چه مربوط به تلاشهای قلبی و روحی او!

حال اگر بخواهیم تا معیاری برای خودِ این بیداری بدست آورده و مثلاً دریابیم که این فرد بیدار می‌باشد یا نه؟! باید به «ملازمه‌های بیداری» نظر افکنیم. مثلاً یکی از ملازمه‌های بیداری اینست که جنبهٔ حسابگری و ارزیابی را در فرد فعال و پویا می‌سازد؛ و چون این ویژگی فعلیت پیدا کرد شخص را مجبور خواهد ساخت تا ارزیابی نماید که: غذائی که دیروز خورده است، چه مقدار بر هویت او افزوده؟ چه مقدار بر کرامت او افزوده؟ چه مقدار بر توان عقلانی او افزوده؟ چه مقدار بر نورانیت، بر طهارت، بر ایمان، بر آزادگی، بر اخلاص، بر توکل و... وی افزوده است؟ یعنی او را مجبور میدارد تا به محاسبه نشسته و بررسی نماید که مثلاً دیروز اخلاص من، توکل من، تلاشهای عقلی و کشفیِ من و... فلان قدر بود؛ امروز چه مقدار بر آنها افزوده شده است؟!

دیروز درجهٔ شکوفائی و زایائی من مثلاً هفتاد بود، آیا امروز این درجه بیشتر شده یا نه؟! آیا از نظر کیفی بهتر، مصفّاتر، قدرمندتر، منضبط‌تر، متوازن‌تر، زیباتر، پرجاذبه‌تر و... شده است یا نه؟!

دیروز از «چشم های» خود چه بهره‌ئی گرفتم؟! و چه مقدار؟! و امروز چی؟!

دیروز از قوهٔ شنوائی خویش، برای تحقق فلان ارزش ربانی یا عقلانی و اشراقی این قدر بهره بردم؛ امروز چه؟!

حال، اگر این ارزیابی دلسوزانهٔ حرمت‌محور، دارای حضوری مستمر در کلیهٔ نگرشها و کنشها و در همهٔ ابعاد وجودی او بود، برای خود او بیدارگری مسئله مسجل می‌شود و اگر نبود، ثابت می‌شود که: یا بیدارگریش تخیلی ـ وهمی است! و یا اینکه بسیار سطحی، ناچیز و اثر ناپیدا می‌باشد؛ برای اینکه

www.takbook.com

انسان عاقل باور دارد که: باید هر روزش بهتر از روز گذشته باشد. چرا که با اندازهٔ یک روز بر عمرش، بر تجربه‌هایش و بر سرمایه‌هایش افزوده شده است!

و این مؤید آنست که: باید شکوفائی و زایندگیِ او نیز به همان میزان بالا رفته و امروزش باید از دیروزش شکوفاتر و زاینده‌تر باشد.

این، یکی از معیارها و ویژگیهائی است که می‌تواند شکوفائی و زایندگی طرف را تثبیت و یا نفی کرده و یا میزان آنها را به نمایش گذارد.

ویژگی دیگری که می‌توانیم برای این کار ـ این امر ـ در نظر داشته باشیم این نکته است که خودِ این زایندگی و شکوفائی «تزکیه» کننده است. تزکیه کننده به این معنی که فرد شکوفا عملاً در پرتو ارزیابیهای دلسوزانه خود متوجه می‌شود که: اگر دیروز، اعمال، کنشها، جهتگیریها و... ئی بنده، آلودگیها، آفتها و نارسائیهائی داشتند؛ از امروز، در سایهٔ شکوفائی و از برکت زایندگی، یک بخش از آفتها و نارسائیها کم شده و تزکیه گردیده است! مثلاً در می‌یابد که اگر تلاشهای عقلانی‌ئی که انجام میدادم دچار نقایص و نواقصی بود، امروز، از برکت حضور شکوفائی، از صافی دیگری گذشته و تزکیه شده‌اند! و اگر کارهای عبادی و یا ابتکاری‌ئی که میکردم ناخالصی‌هائی داشت همانطور.

از دیدگاهی ویژه، خود این تزکیه‌گری، مساوی تواند بود با آفت‌شناسی؛ و این مؤید آنست که فرد، از برکت شکوفائی و... هم خود و هم نظام رفتاری آرمانی و... خود را «آفت‌شناسی» کرده و به این سرمایهٔ برکتبار مجهز می‌شود. و این، باعث تواند شد تا مثلاً، وی دریابد که: آفت چشم او چه می‌باشد و آفت گوش و هوش و بینش و... چه؟ تا کوشش نماید، هم آفتها را شناسائی دارد! و هم با تزکیهٔ بجا و به موقع همه را نابود!

این معیار برای سنجش موقعیت و رتبهٔ وجودی انسان بسیار مفید و تعیین کننده بوده و برایش روشن و مدلل می‌سازد که: از دیروز تا امروز، از هفتهٔ قبلی و ماه قبلی و... تاکنون، به صفائی بهتر، شیرین‌تر، عزیزتر، لطیف‌تر، زاینده‌تر، شکوفاننده‌تر، کرامت‌بخش‌تر و روشنائی بهتری دست یافته است یا نه؟! و حتی، آیا خودِ آفت‌شناسیِ او بهتر و بیشتر و دقیق‌تر و ثمربخش‌تر شده است یا نه؟

حال، اگر آفت‌شناسیِ او بهتر و دقیق‌تر شده باشد، چون خودِ «انسان سالم» می‌تواند خودش را مورد مطالعه قرار داده، مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و مثلاً دریابد که: دیروز نورانیت وجودم،

www.takbook.com

نورانیت عقلانی‌ام، صفای تخیلی‌ام و... چگونه بوده و امروز چگونه؟! حتماً خود را روشن‌تر، والاتر، غنامندتر و شکوفاتر خواهد یافت.

در واقع، در این زمینه نیز همچون زمینهٔ بیدارگری با خود برخورد نموده و تلاش می کند تا هر روزش از نظر پالودگی و تزکیه، بهتر از روز قبل باشد. لذا با جدیت و حساسیت به ارزیابی برخاسته و بر آن می‌شود تا دریابد که آیا به صورتی واقعی و کنش‌محور، در میدان مبارزهٔ با آفات قرار دارد یا نه؟!

حال اگر واقعاً در فضائی از ایندست قرار داشته باشد، از طریق محاسبه و ارزیابی دقیق در خواهد یافت که مثلاً دیروز با پنج آفت از آفتهای مربوط به قوهٔ بینانی، شنوائی، عقلانی، خیالی و... مبارزه داشته و به تزکیهٔ آنها نایل آمده بودم، امروز با چند آفت و چگونه و... بوده است؟ آیا مبارزهٔ من خردمحورانه، ارزشباورانه، با قوت و اقتدار و شجاعت و از روی اشتیاق و برای استقبال از اهدافی کرامت‌بخش و آرمانهائی عزت‌آور، شکوفاکننده و... بوده یا نه از روی بی‌میلی، دلسردی و احساسِ نوعی ویژه از اجبار؟!

این کار باعث خواهد شد تا او خودش، هم خود و هم دیگران را محک زده و بر مبنای محاسبهٔ واقع‌نگرانه، دریابد که چه مقدار به تزکیه دست یافته و این تزکیه، چه مقدار تحول تکاملی (شکوفائی و زایندگی) ایجاد کرده است؟! و این، خود معیاری مهم و تعیین کننده می‌باشد.

سومین ویژگی بسیار بسیار مهم و بسیار ملموس، در این رابطهٔ هویت‌پرداز مسئلهٔ «ثمربخشی» می‌باشد. بدین معنا که اصل شکوفائی و زایندگی باعث تواند شد که فرد به: میزانی که به خود توجه و دلسوزی بخرج داده؛ به میزانیکه به خودش احترام عملی گزارده؛ به میزانی که از توانمندیهای خود، در جهت رشد و کمال و غنای وجودی و کرامت انسانی خود بهره گرفته و...، همهٔ ابعاد و جنبه‌های وجودش «ثمربخش» شوند.

از طرفی، چون به اصل ارزشیابی خو گرفته و برخورد حسابگرانه در او سلطه و حضوری بسیار شایسته و ارجمند و ثمربخش پیدا کرده است، متوجه خواهد شد که: ثمربخشی سرمایه‌ها؛ ظرفیتها و هر کدام از ابزار برکتبار وجودیش ـ مانند چشم، گوش، خرد، عاطفه، بینش، خیال و... ـ چه مقدار بوده و از نظر تولید ارزش و ایجاد شکوفائی، پالودگی، ارج و کرامتی که تولید کرده‌اند، به چه مراتبی دست یافته است.

www.takbook.com

اینکار باعث خواهد شد تا میزان ثمربخشی هر یک از سرمایه‌های حیاتی خود را ـ مانند چشم و گوش و عقل و قلب و خیال و... ـ را، به شکلی کاملاً واقع‌بینانه دریافته و ارزشهائی را که در این زمینه و از طریق این محور فراچنگ آورده است، مشاهده و ارزیابی نماید تا دریابد که: این آثار و ارزشها، چه مقدار بر رشد و غنا و کمال و سرزندگی و نشاط و طراوت و بالندگی و کرامت وجودی او افزوده و او را به چه قله‌ئی از قلل نظام آرمانی او فرا کشیده است؟!

حال، اگر زمینه‌های یاد شده، توانستند بگونه‌ئی کاملاً واقع‌بینانه، ویرا از کنشها و همهٔ جوانب و ابعاد نظام کنشی و رفتاری او ـ و نیز، از پی‌آمدهای بارور و زاینده و برکتبارش ـ راضی و خشنود سازند، نسبتِ به آیندهٔ خودش مطمئن شده و اعتماد پیدا تواند کرد که: در آینده‌ئی نزدیک به آن جاهائی که باید برسم، خواهم رسید. و این، جاذبه تولید نموده، و این جاذبه و کمند، شخص را به طرف قله‌های بالا و بالاتر می‌کشاند.

خودِ ثمربخشی، می‌تواند در کلیهٔ حوزه‌های حیاتی و همهٔ ابعاد وجودی حضور و استیلا و تشخّص داشته باشد. در این حال، شخص ـ مثلاً ـ مشاهده میدارد که دیروز ثمربخشی وی در حوزهٔ هنر و خلاقیت‌های هنری فلان مقدار رشد داشته است!

در حوزهٔ اخلاق و فرهنگ و باورهای دینی، در این هفته، فلان مقدار رشد و ثمر داشته است و...!

به هر حال، وقتی بررسیها و ارزیابیهای او در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، عقیدتی، هنری و... به جایگاه رضایت‌بخش خود برسد، از روی میزان ثمره‌ها فهمیده و در می‌یابد که من، چه مقدار رشد کرده، ثمر داده و از شکوفائی و زایندگی برخوردار شده‌ام. و این، خود معیاری نویدبخش و تعیین کننده می‌باشد.

چهارمین معیار مورد نظر ما برای این مقولهٔ بسیار ارزشمند و برکتبار «کمال‌بخشی» می‌باشد.

در رابطه با مسئلهٔ کمال‌بخشی و زمینه‌ها و حوزه‌های مربوط به آن، خودِ انسان بیدار هدفدار تلاشمند؛ خود در می‌یابد که: من، امروز از دیروز، واقعاً پربارتر، سرشارتر، غنی‌تر، دارنده‌تر و در واقع، کامل‌تر می‌باشم. چرا که جانم به روشنی و وضاحت درمی‌یابد که مثلاً بر تجربه‌های عقلانیم نسبتِ به دیروز افزوده شده و من این افزایش را درمی‌یابم. بر بینشِ باطنی و بصیرتم افزوده شده و این سنگینی و وزانتِ قدسی را می‌بینم! رفتار و گفتارم، در رابطه با زمینه‌های کمالبار، طهارتبار، خردجوشانه، بینشورانه و... زیباتر شده و کمالشان نمایان می‌باشد! و همینطور در سایر ابعاد وجودی.

www.takbook.com

و چون، اولین ویژگی تعیین کننده و مسئلهٔ بسیار مهمی را که در رابطه با این زمینهٔ محوری ذکر نمودیم، «**بیدارگری**» بوده و فرد را با این سرمایهٔ ملکوتی مجهز ساخته است، فرد، نسبت با کمالاتِ وجودی خود به بیداری و آگاهی کامل دست پیدا کرده، از اعتمادی تقویت کننده نسبت به خود و آیندهٔ خود و غیره برخوردار می گردد.

لذا، همانگونه که آمد، نه تنها نسبت به ثمربخشی، کمال‌مندی، شکوفائی و... آگاهی و بیداری بهم میرساند، بلکه نسبت به آفتها، آسیبها، زمینه‌ها، ابزارها، روشها و عوامل خطرخیزی که هر کدام از سرمایه‌های وجودی او را تهدید می کنند به بیداری و آگاهی لازم دست پیدا می کند.

از سوئی، چون با مشاهدهٔ درونی خودش، رشد و کمال و طهارت و شکوفائی خود را درمی‌یابد، خودِ این مشاهدهٔ کمالات و خودِ بیداری و اشرافِ نسبتِ به آنها، خودش را نسبتِ به خودش ـ و نه نسبتِ به برون و یا داشته‌های برون‌محورش ـ برانگیخته و لذا: احساس عزت، احساس بزرگواری، احساسِ آزادگی، احساس شایستگی، احساس کرامت و حرمت وجودی، احساس ارجمندی و پُری و والائی و... می کند. و این احساس، باعث خواهد شد تا نه تنها اعتمادش نسبت به «خودش» و خودباوری و خودپذیریش بیشتر شده و بالا برود، بلکه باعث خواهد شد تا کمند «خوش‌بینی و اعتماد» نسبتِ به آینده، او را به قله‌های بسیار بالا و والا بکشاند!

آخرین ویژگی‌ئی که حقیر برای مقولهٔ مورد نظر میتوانم مطرح نمایم آنست که این شکوفائی و زایندگی، در کلیهٔ سطوح و همهٔ ابعاد، و متناسب با سرمایه‌ئی که در جهت تحقق آن نهاده شده و مصرف گردیده در هر زمانی «**آرامش دهنده و راضی سازنده**» می‌باشد و لذا فردِ برخوردار از آن و مجهز شدهٔ بدان، از «**خودش**» و از کلیهٔ نگرشها و کنشهای خودش در زمینه‌ها و ابعاد مختلف حیاتی ـ اعم از فردی و جمعی، فرهنگی و اقتصادی، سیاسی و هنری ـ احساس رضایت کرده و مثلاً وقتی از وی بپرسند که: آیا از خودت، از تلاشهایت، از موضعگیریهایت و... راضی هستی یا نه؟! میگوید: بلی! آنهم با قدرتی که اگر مثلاً برایش بگویند: آیا دوست میداری تا تو را به سنّ دوازده سالگی برگردانند تا دوباره زندگانیِ ثمر بخش‌تری را آغاز کنی؟ می گوید: نه!

و این، بسیار مهم و شورانگیز می‌باشد! نکته‌ئی را که بنده ـ با همهٔ باور و بینش ـ در این رابطهٔ ویژه تأکید می کنم اینست که: اگر آنچه آمد، در حاقّ هستی و حیات شخص ـ و نه در وهمیات و تخیلاتِ کودکانه و یا خوشباورانه‌اش ـ محقق شده باشد، به مرحله و موقفی از بودن و شکفتن و...

www.takbook.com

می‌رسد که: از شکوفائی، زایائی، شادابی، طهارت، آزادگی، کرامت، والائی، غنا، برکت و... در حدی شگفتی‌زای برخوردار بوده و به آرامشی ربانی و بسیار زیبا و بشکوه مجهز می‌باشد.

او، در موقفی از ایندست، فقط یک دغدغه دارد، و آنهم دغدغه نرسیدن به آن اوجِ اوجهای برکتبار!

در واقع، چنین انسانهائی، در پرتو چنین نگرشها و گرایشهائی، عملاً به مشاهدهٔ آیندهٔ شکوفا و سرشار از کرامت و عزت خود دست پیدا کرده و از اشتیاقی پرجذبه و مقدس برخوردار می‌شوند که جان آنها را با نوازشی هوشربا بسوی اوجهائی ناپیدا فرا می‌کشد. اوجهائی که فقط، شایستهٔ مقام انسانهائی است که از این ویژگیها برخوردار می‌باشند.

www.takbook.com

خودپروریِ معنیدار

یکی از محوری‌ترین، مسئولیت‌زاترین، ارزشبارترین، اساسی‌ترین و...ترینِ ویژگیهای انسان سالم را «خودپروری معنیدار» او تشکیل میدهد.

در رابطهٔ با «معنیدار»ی، قبلاً عرایضی تقدیم داشته‌ام؛ و اگر هم متذکر نشده باشم، در عرایض بعدی ویژگیها و یا «بارهای معنائیِ» این نکته روشن خواهد شد.

آنچه را در زمینهٔ این ویژگی می‌خواهم تقدیم دارم و گمان نمیکنم که حرفهائی کاملاً نو و بکری باشند؛ ولی به دلایلی چند باید بگویم؛ و از جمله:

* اینکه به گمان ناصوابِ منِ تبه‌روزگار اغلب افراد جامعهٔ ما ـ به دلایل متعدد ـ با آنکه نسبت به پرورش زمینه‌های برونی حساس بوده، احساس تکلیف و مسئولیت نموده و عملاً در زمینه‌های مورد نظر خویش توجه و سرمایه‌گذاری می‌دارند، متأسفانه نسبت به پرورش «خود» ـ و نه در برون خود و داشتنیهای خود و... ـ توجه جدی و شایسته را ندارند!

* مراکز و حوزه‌های پرورشی ما ـ اعّم از شیعه و سنّی، حوزه‌ئی و دانشگاهی، ملّی و مردمی و دولتی و... ـ با آنکه در زمینهٔ انتقال مسایل علمی تلاشهائی به نمایش گذاشته‌اند، ولی متأسفانه، بیشترِ این تلاشها جنبهٔ آلی و ابزاری داشته و در خدمت تحقق اهداف دیگری ـ غیر از پرورش خود ـ قرار گرفته‌اند؛

* بیشتر عزیزان حاضر در این جلسه را مربیان و معلمان عزیز و محترم تشکیل داده و شایسته می‌نماید تا ذهن مبارک اینان را به یکی از مهمترین و مبرم‌ترین نیازهای همهٔ دوران‌ها (خودپروری معنیدار) معطوف ساخته باشیم؛

www.takbook.com

* در این رابطه ویژه کار جدی و تعیین کننده نشده ـ و یا به چشم حقیر نخورده است ـ، پس لازم می‌نماید تا به عنوان تذکراتی بسیار ابتدائی بدان عطف توجه شود؛

* وضعیت بنده به گونه‌ئی نمی‌باشد تا به خود امیدوار باشم که در آینده بتوانم بدین مهم پرداخته و حق مطلب را ادا نمایم؛ و غیره و غیره! لذا با درخواست پوزشِ از عزیزان، میکوشیم تا در این رابطهٔ ویژه و این عنوان معین، از موضع کسی سخن بگویم که میکوشد طرحی کلی از آموزش و پرورش معنیدار ارائه دهد؛

تذکر این نکته را نیز در همین‌جا ضروری می‌پندارم که مراد از خودپروری در این نگرش چنانکه از خود «واژه» بر می‌آید، پرورش امکانات و سرمایه‌های درونذات وجودی فرد می‌باشد و نه پرورش باغ و زمین و سرمایه و شهرت و مقام و...!

www.takbook.com

ویژگیهای آموزش و پرورش معنیدار

مدخل:

این واقعیت تلخ و اسفبار را بناچار می‌باید پذیرائی نمود که در چند دهۀ اخیر اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعۀ ما بسیار متحول و متنوع بوده و کمبودهائی را بر مردم تحمیل نموده است!

واقع امر اینست که مردم ما ـ معمولاً و به اجبار ـ تجربه‌های تلخی را در زمینه‌های مختلف حیاتی، و گونه‌ئی از شکنجۀ زجرآور روانی را در زمینۀ تعلیم و تربیت پشت سر نهاده‌اند. طبیعی می‌نماید که اوضاع تحمیل شده، نتایج تخریبی زیادی را در زمینه‌های متنوع متظاهر و متبارز ساخته است که اگر بخواهیم دردبارترین، آسیزای‌ترین و زیان‌آورترین آن پیامدها را فهرست نمائیم، می‌توانیم در صدر از موارد آتی یادآور شویم:

* دامنه پیدا کردن بی‌سوادی و کم‌سوادی؛

* از میان رفتن جاذبۀ علمی ـ تحقیقی؛ که حتی در مواقع و زمینه‌هائی متأسفانه دامن مربیان را نیز گرفته است؛

* محوری و اصیل پنداشته شدنِ مادیات، رفاه مادی و راحتی‌های زیست‌مدارانه و غریزی؛

* تقلیل اعتماد و احترام نسبت به برخی از مربیان سیاسی ـ مذهبی؛

* کمرنگ شدن قوت ابتکار و اشتیاق تولید مواد علمی ـ پرورشی؛ هنری و...؛

باور و پذیرش این واقعیت‌ها ـ اگر چه در حدی بسیار کم ـ احساسِ ضرورتِ تلاش پژوهشگرانه در زمینۀ علوم پرورشی را از ناحیۀ همۀ دلسوزان روشن و اثبات میدارد؛ با همۀ اینها، آنچه مایۀ

www.takbook.com

امیدواری می‌باشد اینست که: آنچه بر جان‌های مشتاق دانش و هنر و رشد و کمال و آزادگی ـ از جانب دشمنان شناخته شده و ناشناس ـ تحمیل شد به دلیل غیر فطری بودن، نفرت‌انگیز بودن، زننده بودن، تاریکزای بودن و...، خود بخود از محور توجه دور انداخته شده و آنچه مورد توجه و گرایش دلسوزانِ به امور تربیتی است هم ملایم و همسوی با فطرت می‌باشد؛ هم انگیزانندهٔ روح دانش‌پژوهی و اشتیاق حقیقت‌یابی و شکوفائی کمال می‌باشد؛ هم بنابر طبیعت ذاتیِ خود نورانی و نورانیت‌بخش است؛ هم پرجاذبه می‌باشد؛ هم در شناخت بهتر انسان و ظرفیتهای بالقوه و قابل کشف و شکوفائی او کمک می کند؛

به هر حال؛ اینکه آموزش و پرورش چیست؟ اینکه گرایش و تکیهٔ عملی به آموزش و پرورش چه آثاری داشته و چه تولید می‌نماید؟! اینکه تغذیه، شادابی و شکوفائیِ آن را چه امری به عهده دارد؟ اینکه دارای چه الگوها و روشها و ابزار و اهدافی می‌باشد؟ و اینکه از چه ویژگیهائی برخوردار تواند بود؟ بسیاری از اهل تحقیق و دانش و نظر چیزهائی گفته و نوشته‌اند! هر چند که از دیدگاههائی برخی درست و برخی نارسا به نظر رسیده است. چرا که جوامع و ملل مختلف هم از ابزار و روشهای مختلفی برای تحقق آن یاری گرفته‌اند، هم اهدافی متفاوت را مورد نگرش قرار داده‌اند![1] که یکی از آن جهات «مطالعهٔ ویژگیهای اصلِ آموزش و پرورش» می‌باشد که عرایض آتی خود را متعهد شناسائی، تبیین و نگارش آن می‌شمارد؛

در این رویکرد ویژه، همهٔ توجه نگارنده معطوف آنست تا جنبه‌های مثبت، کارآمد، شاداب سازنده، آزاد کننده و در یک کلام «توانمندیهای مثبت» و نورانی و در عین حال «ناشناختهٔ» اصل آموزش و پرورش مورد شناسائی، تبیین و معرفی واقع گردد؛ البته بدین امید که مربیان تازه‌کار و کم‌تجربه را در زمینهٔ «برنامه‌ریزیهای بهتر، شناخت ابزار مؤثر و کارآتر، فهم روشهای شکوفاننده و بالندهٔ استعدادها، افزایش قدرتِ ابتکار و انتقال و هنر تدریس و... کمک نموده و در جهت تدارک جامعه‌ئی آگاه، مسئولیت‌پذیر، ارزش‌شناس و سعادتمند قرار دهد! هر چند که باور اغلب نظریه‌پردازان و دانشی‌مردانِ این خطه بر آنست که: تا کلیهٔ واقعیت‌های تلخ حاکم بر نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ ما به شرار نیستی سپرده نشده و جای آنها را اموری همسوی با فطرت انسانی و نظام

---

۱ ـ و هم اصل آموزش و پرورش را از جهات مختلف و در ابعاد وسیع مورد تحلیل، ارزیابی و تبیین قرار داده‌اند.

www.takbook.com

ارزشی او نگیرند، چشمداشت رسیدن به نتیجه‌ئی رضایت‌بخش آرزوئی خردمندانه نخواهد بود! به هر حال، با امید رسیدن به آن رضایت شاداب سازنده، در این بخش از کلام، فقط به ذکر یکی از ویژگیهای محوری آموزش و پرورش بسنده کرده و سایر ویژگیها را در عرایض بعدی به تبیین خواهیم نشست.

www.takbook.com

اوجگرائی و اوج پروری

طبیعت ذاتی آموزش و پرورش امریست «عروج پرور» و کشانندهٔ به سوی اوج؛ چرا که فرزند آدمی را از «ارض بهیمیت و زمین جهل و غفلت به سوی آسمان انسانیت و بیداری و دانائی» کشانیده، روح اوجگیری، اوج گرائی و اوج‌پروری را در مربی و متربی پویا و شکوفا می‌سازد.

آنچه در این رابطهٔ ویژه، نه هیچ تردیدی را بر می‌تابد و نه به هیچ برهانی محتاج می‌نماید اینست که این «اوج گرائی و اوج پروری» متوجه جنبه‌های وجودی ـ و نه عدمی و اعتباری ـ او بوده و اگر آثاری در این زمینهٔ ویژه بروز می‌دهد همه متوجه «فرا بردنِ» انسان است از جایگاهی که شایستهٔ موجودی بنام «انسان» نبوده و رسانیدن اوست به آن مرتبتِ وجودی که گوهر ربانی او را به نمایش می گذارد.

بی گمان آنچه در این روند رخ می‌نماید از میان رفتنِ جنبه‌های عدمی، ویران شدن نقایص و نواقص، از میان رفتن نارسائی‌ها و کمبودها و ناداری‌ها و کژیها و... خواهد بود و بیار نشستن جنبه‌های وجودی، شکوفا شدن استعدادها و ظرفیت‌های ربانی، بیار نشستن رسائی‌ها، دارائی‌ها و امکانات متعالی.

بر مبنای این باور و بینش، اگر متوجه شویم که آموزش و پرورش، از عهدهٔ این اوج گرائی و عروج‌پروری ناتوان بوده و بجای پرورش «عالمانی معراج‌جوی» حافظانی هبوط کننده و سقوط کننده، پست و پستی گرای و پستی‌پرور برون داد، باید به این یقین رسیده باشیم که «آن جامعه و آن

www.takbook.com

نظام آموزش و پرورش» جامعه‌ئی معناجوی و معناپرور و نظام معنیدار نمی‌باشد! و این، خود ضرورت انکار و طرد نفی زمینه‌ها و عوامل بازدارنده را ثابت نموده و ضرورت هجرت معنوی و رسیدن به آزادی در حوزهٔ آموزش و پرورش معنیدار را به تأکید می‌ایستد.

www.takbook.com

شکوفاگری

طرفداران تربیت معنیدار، مرتبهٔ برجسته و عالیِ آموزش و پرورش را فراسوی «**سواد داشتن**» و به حافظه سپردنِ معلومات دیگران دانسته و برآنند که آموزش و پرورش معنیدار خود را ملتزم میداند تا جامعه را به آن مرتبتِ از آگاهی و آگاهی‌بخشی، به آن درجهٔ از کنش بارور و بارور سازنده و به آن پلهٔ از بهره‌وری و غنای وجودی برساند که می‌تواند تمامی سطوح هویت انسانی را به عالیترین مراتب شکوفائی و ثمربخشی رسانیده و تمامتِ ظرفیتها و استعدادهای او را در جهت رشد بی‌وقفه و حد ناشناس، پویائی و سرعت بخشد.

به دیگر عبارت: اینان را باور بر اینست که تعلیم و تربیت، هرگز نباید تنها به رهانیدن انسان از بی‌سوادی و حتی آگاه ساختنِ وی از دست‌آوردهای دانش و حکمت و... قناعت ورزیده بلکه باید با همهٔ توان تلاش نماید تا انسان را به آن مرتبت از کمال علمی و عملی برساند که خود «مولد دانشی ارجمند و کنشی ارزشبار» گردیده و در این مسیر تا آنجا که حتی جای را گنجائی نمی‌باشد جلو برود!

باید اذعان نمائیم که این نگرش برای عده‌ئی از دست اندرکاران امور تربیتی که معتقدند: در حال حاضر که حتی برای رهیدن از ظلمت‌آباد جهل و بی‌سوادی به اندازهٔ کافی نارسائیها و ناتوانیها و دشواری‌های طاقت‌شکن و متنوع وجود دارد ـ تولیدِ یأس نموده و می‌تواند آنان را به این گمان گرفتار سازد که بانیان و مدافعانِ چنین نگرشی، چون به دلایلی شناخته و ناشناخته، حوزهٔ واقع‌گرائی و واقع‌نگری را ترک گفته و به بهره‌مندی از حداقل واقع‌نگری و واقع‌گرائی قناعت نموده‌اند، به دام نگرشی آرمانی گرفتار آمده‌اند!

www.takbook.com

درست به همانگونه که طرفداران امر «**کنترل فرهنگ**»؛ جانبداران «محاصرهٔ فرهنگی، تبعیض فرهنگی» و نیز طراحان و مدافعان «**استعمار فرهنگی**» را به هراسی شرم‌آور دچار می‌سازد! هر چند که علل موضع گیری هر کدام از دسته‌های یاد شده را چیزی تشکیل میدهد!

به هر حال، آموزش و پرورش معنیدار نمی‌خواهد که: انسان تنها بی‌سواد نباشد؛ انسان تنها بی‌اطلاع نباشد؛ تنها رنجهای ناشی از بی‌سوادی او را رفع نموده و از حوزهٔ زندگانیش بتاراند، تنها دردها و دغدغه‌های بالا خزیده از بی‌اطلاعی او را از میان بردارد؛ بلکه بر آنست تا عالیترین، ارزشمندترین، آزاد کننده‌ترین، طهارت بخش‌ترین، کمالزای‌ترین، روشن کننده‌ترین و در یک کلام هویت سازترین نتایج و ثمره‌های دانش و تربیت را در متن زندگانی او و در همهٔ ابعاد، شکوفا ساخته و جانش را با «فهمی» یگانه دارد که گواراترین، پاکترین و دوامدارترین لذتهای ممکن در حوزهٔ حیات را از طریق او و هستی او به نمایش گذارد!

به دیگر بیان، این نگرش (تربیت معنیدار) معتقد است که: تنها زدودن زایده‌های ملال‌آور و اسیر کننده و تنها کنار افکندن آفتهای زیانبار برای رسیدن به حیاتی معنیدار کافی نمی‌باشد بلکه آنچه می‌تواند تحقق آن‌گونهٔ از زیستن را ضمانت نماید آموزش و پرورشی است که: افزودن بر اینکه «**زدایش**» و «**آرایشِ**» همه جانبهٔ ابعاد و لایه‌های وجود انسان را وجههٔ همت خود قرار داده و انسان را به آن درجهٔ از احساس غنا و پُری و سرشاری نزدیک نماید که هرگونه احساس کمبود، خلأ و پوچی را از گسترهٔ زندگانیِ او فراری می‌سازد! زیرا، تجارب همهٔ اقوام و ملل مؤید آنند که: می‌توان با داشتنِ سواد، باز هم از موهبت برخورداری از نور دانش و طهارت علم و سواد محروم ماند!

ممکن است که به اطلاعاتی متنوع مجهز شد، امّا از نعمت‌های بالیده از پیاده کردن آن اطلاعات در حوزه‌های مختلف زندگانی بی‌نصیب افتاد! چنانکه بخش عظیمی از نیروهای تحصیل کرده و مطلع خود ما ـ هم در گذشته و هم در زمان حاضر ـ گرفتار این کلاف سردرگم بوده و می‌باشند!

و این مؤید آنست که همیشه این امکان وجود داشته و دارد که افرادی از نعمت سواد بهره‌مند بوده و از حضور اطلاعاتی قابل توجه برخوردار باشند، اما هرگز از نورانیت علمی، از درخشش تربیتی و از طراوت و شادابی فرهنگی به مفهوم کامل و معنیدار کلمه برخوردار نباشند.

با این مایهٔ از بینش، اگر به انبوهی از نظامهای تربیتی نظری ارزش‌محور و حق‌جویانه بیفکنیم

www.takbook.com

متوجه این واقعیت تلخ و شکنجه‌آور خواهیم شد که: این نحلهٔ از نهادهای پرورشی، به دلیل بی‌توجهی به گوهر معنامحوری، با آنکه ادعای رسانیدن انسان به مرحلهٔ باروری را داشته‌اند، هنوز خود به مرحلهٔ زایندگی، طراوت‌بخشی، شکوفاسازی و فرابری نرسیده‌اند!

و این، خود هشداریست برای ما و جامعهٔ مصیبت دیدهٔ ما، تا اگر همتی دارد و بر آنست تا آنرا در حوزهٔ تعلیم و تربیت هزینه نماید؛ به سراغ نحله‌ئی برود که از هر جهت دفاع‌پذیر، ارزشبار و تعالی‌بخش می‌باشد.

www.takbook.com

انگیزه بخشی

آنچه پذیرش آن به هیچ برهانی نیازمند نمی‌باشد اینست که نفس زندگانی فرزند آدمی با حضور و پویائی انگیزه تلازم ضروری و حتمی داشته و هیچ عاقلی بخود اجازه نمی‌دهد تا فعلیتِ زندگانی را از فعلیت و شادابی انگیزه قابل انفکاک تصور نماید!

و این، مؤید آنست که تداوم حیات انسانی بدون حضور و پویائی انگیزه ناممکن می‌باشد؛ منتها به دلیل اینکه ـ حتی ـ حیات ویژهٔ انسانی، در حوزهٔ معین و مشخص خودش از مراتب متنوع و ویژگیهای کاملاً متنوعی برخوردار می‌باشد، انگیزه‌ها نیز متنوع شده و از شدت و ضعف، درخشش و کدارت، سلامت و ناسلامتی و... برخوردار توانند شد. زیرا آنی که در حوزهٔ حیات طبیعی زندگی نموده و اهدافی زیست‌شناسانه او را به جستجو و جنب و جوش وامیدارد، چون همهٔ اشتیاقش بهره‌وری از حوزهٔ حیات غریزی و لذائذ کاملاً طبیعی بوده و احکام و آثار همین مرحلهٔ از حیات او را در چنبر خویش گرفته است به انگیزه‌هائی مجهز می‌باشد که با عالم طبع و منطق حیات غریزی تناسب دارند! و آنی که از حوزهٔ حیات غریزی و احکام دربند سازنده‌اش آزاد شده و توانسته است خود را به حوزهٔ حیات عقلانی برساند چون همهٔ آرزو و اشتیاق وی را رسیدن به حیاتی معقول و جلوه‌های عقلانی و لذت‌های هوشربای عقلانی تشکیل میدهد، طبیعتاً مجهز به انگیزه‌هائی می‌باشد که زندگان به حیات غریزی را هرگز از رنگ و بویشان خبری نمی‌باشد!

و یقیناً آنی که می‌خواهد از این هر دو مرحله و موطن گذشته و زنده به دل شده و از همهٔ نعمت‌ها و آثار حیات قلبی برخوردار گردد، هرگز نخواهد توانست که تنها بر مبنای احکام انگیزه‌های طبیعی

www.takbook.com

و عقلانی سیر نموده و از انگیزه‌هائی متناسب با عالم قلب و موطن ملکوتِ هستی خویش بی‌بهره بماند!

به هر حال، هر کدام از نحله‌های حیاتی و نظام‌های فرهنگی متناسب با دید و شناخت خویش از انسان و ظرفیت‌های وجودی او و همطراز با موضعی که اندیشه و عملشان بر مبنایش پا گرفته و حرکت نموده و منظری که از آن برای دیدار این موجود ناشناخته (انسان) سر بر آورده‌اند، ـ بنابر طبیعت ذاتی خود ـ برخی انگیزه‌ها را به طرد و نفی برخاسته و تلاش می‌کنند تا آنها را از حوزه نگرشها و گرایشهای مردم خود دور بسازند و از برخی انگیزه‌ها جانبداری می‌نمایند تا به آثار و نتایج مورد نظر خویش دست بیابند!

آنچه این نگرشها و آرمانها را از حوزهٔ نظر به موقف عمل کشانیده و هدایت می‌نماید، تا آنجا که تجارب جهانی مؤید آن می‌باشد، یا «نهاد آموزش و پرورش» جامعه بوده و هست و یا افزون بر این نهاد کلیهٔ وسایلی که در زمینهٔ ارتباط افکار و اندیشه‌ها و رسانیدن اطلاعات مشغول به عملی بوده و برآنند تا «نظام رفتاری و ارزشی» مردم را به شکل و رنگی که خود می‌خواهند در بیاورند.

بطور مثال در نحله‌ئی از حیات و از دیدگاهی «ثروت» یک ارزش بی‌رقیب بوده و همهٔ نگرشها و گرایشها را بر محور خود می‌خواهد و می‌گرداند! از اینرو مدافعان این نگرش همهٔ نیروهای وجودی خود ـ اعم از حواس ظاهری و باطنی، جهازهای ظاهری و باطنی و نهادهای علمی، عقلی، اخلاقی، عاطفی، ایمانی و غیره را در جهتِ رشد و توسعهٔ «ثروت» بکار انداخته و فدای ثروت می‌نمایند! برای اینان هزارها پیامبر و امام و فیلسوف و عارف و شاعر و... به اندازهٔ یک «پولدار» ارزش ندارد؛

اینان همهٔ ارزشهای اخلاقی، ایمانی، عاطفی، عرفانی و عقلانی را فدای ثروت نموده و حتی حاضر می‌باشند تا برای رسیدن به ثروت به همنوع خود ستم نمایند! به مال و جان و ناموسش تجاوز نمایند؛ به نابودی وی همت گمارند و غیره! لذا، اینان به انگیزه‌هائی مجهز می‌باشند که فقط به سوی ثروت میراندشان و بس! همچنانیکه در نحله‌ئی دیگر از حیات «ایمان و عرفان و عشق» یک ارزش بی‌رقیب شناخته شده و همهٔ نگرشها و گرایشهای مدافعان خویش را پویائی بخشیده و انگیزه‌هائی به میدان می‌کشاند که می‌توانند دارندگان خود را به قله‌های ایمان و عرفان و عشق فرا کشاند.

دقیقاً بر مبنای همین باور و بینش است که از یکسو متوجه اهمیت و ارزش توجه و نگرش و تأمل جدی به انگیزه‌ها و گونه‌های متنوع و کارکردهای مختلف و احکام و آثار بسیار متفاوت آنها

www.takbook.com

می‌شویم؛ و از دیگر سوی متذکر می گردیم که: تربیت معنیدار نه تنها می‌فهماند که چه نیروها و انگیزه‌هائی انسان را از سطح حیات حیوانی فرا کشانیده و به اوج حیات انسانی هدایت می‌نمایند؛ که می‌فهماند: چه انگیزه‌هائی را باید جانبداری و تقویت نمود تا انسان در هر نگرش و گرایش، از دام سائق‌های طبیعی ـ که ویژهٔ حیوانات می‌باشند ـ رهانیده و در هر آنی از لحظه‌های حیاتی، او را عملاً در مسیر حیات انسانی و در جریان به نمایش نهادن شکوفائی و باروری خصایل انسانی قرار دهد.

تربیت معنیدار نه تنها بیدارمان میدارد تا دریابیم که: چه انگیزه و عواملی مایهٔ هدایت انسان به مدارج اعلای «بودن و شدن و نه فقط داشتن» می‌شود که به نحوی با جان متربّی رابطه پیدا کرده و انگیزه‌هائی را در اقلیم وجودش فعال می‌سازد که وی را از ذلتکدهٔ «داشتنی‌های باز دارنده» آزاد ساخته و عملاً در مسیر «موجودی خدایگونه شدن» قرار می‌دهد.

این نحلهٔ از تربیت انسان را آگاه می‌سازد که چه انگیزه‌ها و نیروهائی ضمانت رسیدن به مراتب عالی خردمندی و خردورزی، هنرمندی و هنرورزی، ایمان‌محوری، عرفان‌گرائی، ارزش‌گرائی و... را به عهده گرفته‌اند! همانگونه که می‌تواند انسان را با نیروها و انگیزه‌های مخرب و فاسد کنندهٔ لایه‌ها و مراتب مختلف اقلیم وجودش آشنا گرداند، هم راههای مبارزه با این آفتها را برایش نشان دهد؛ هم ابزار و وسایلی کارآمد و مؤثر برای چنین پیکاری را در خدمتش قرار دهد و هم روشهائی مجرب را به وی القاء نماید!

به هر حال، باید یادآور شویم که: تربیت معنادار، با انگیزه‌هائی که تولید و پویا ساخته و در مرکز نگرش و گرایشها قرارشان میدهد، نه تنها انسان را از پژمردگی، اختگی، انجماد، بوزینه‌صفتی، وادادگی و گیرندگی و انفعال و... می‌تاراند که **اولاً**، انسان را به پُربارترین، غنابخش‌ترین، دفاع پذیرترین، تطهیر کننده‌ترین و در یک کلام: خدائی‌ترین انگیزه مجهز میدارد؛

ثانیاً، انگیزه‌های یاد شده را در مرکز دید و عملی وی قرار داده و همهٔ نگرشها و گرایشها را به وسیلهٔ همانها به سوی اهداف و نتایج نهائی می‌راند؛

ثالثاً، بنابر طبیعت ذاتی خود ـ که فرا رونده و فراکشاننده بودن است ـ شادابی و توانمندی و پویائیِ مستمر خودِ انگیزه‌ها را نیز ضمانت می کند.

رابعاً، برای هر مرتبهٔ از وجود و هر مرحلهٔ از کمالِ فرزند آدمی ـ آنهم در جمیع سطوح و کلیهٔ لایه‌های وجودی ـ انگیزه‌های مناسب را تهیه دیده و پویندگی می‌بخشاید.

www.takbook.com

افزایش تنشهای استعلائی

آنچه را مقدمتاً باید به عرض برسانیم اینست که: در چشم‌انداز «انسان‌گرایان حق‌محور» فرزند آدمی موجودی تکساحتی نبوده، بلکه دارای ابعاد و لایه‌های متعدد می‌باشد.

از اینرو، بالقوه ماندن و جدا افتادن از فعلیت فشارهائی را بر انسان تحمیل می‌نماید؛ اشتیاق به فعلیت رسانیدن هر کدام از این لایه‌ها تنشهائی ویژه را در اقلیم وجودش پویا و فعال می‌سازد و آرزوی رسانیدن هر کدام به مرحلهٔ عالی کمال و شکوفائی و باروری و اثربخشی و... تنشهائی دیگر را!

به عبارت دیگر: انسان چه بداند و چه نداند، نیازهای متنوعی دارد که هر کدام از این نیازها تنشی را در حوزهٔ نگرشها و گرایشهای او پدیدار ساخته و ذوق و شکوفائی آنها فشارهائی را بر انسان تحمیل می‌نماید.

آنچه در این رابطهٔ ویژه به شدت قابل تأمل می‌باشد اینست که: عده‌ئی از مکتب‌های فکری ـ عقیدتی و به طبع آنها برخی از نظام‌های آموزش و پرورش، گمان می‌کنند که انسان موجودی یک‌بعدی بوده و لاجرم چون بیش از یکدستهٔ معینِ از نیازها او را تعقیب نمی‌کنند، فقط یکدستهٔ معینِ از تنشها با او در برخورد بوده و نهادهای اجتماعی و از جمله نظام آموزش و پرورش را وظیفه آن می‌باشد تا اولاً، حوزهٔ فعالیت این تنشها را شناسائی نماید؛ ثانیاً، میزان فشاری که بر انسان وارد می‌نماید معین فرماید؛ و ثالثاً، بر مبنای اهمیت و نقشی که در سازماندهی حیات و ساماندهی آثار حیاتی دارد به آنها رسیدگی نموده و در زمینهٔ کاهش آنها بذل مساعی نماید! به طور مثال، آنهائی که انسان را تک ساحتی فرض نموده و در کنار سایر حیواناتش قرار داده و فقط او را «حیوانی برتر»

www.takbook.com

خیال می‌کنند، چون حوزهٔ تنشهای وجودیش را محدود به حوزهٔ نیازهای غریزی و زیست‌شناسانه می‌نمایند، همهٔ همت‌شان صرف آن می‌شود تا فقط تنشهای غریزی و حیوان‌محور را مورد توجه و ارزیابی قرار داده و اگر گاهی به گسترش این تنشها هم همت می‌گمارند، یا در جهت رشد کمّی آنها می‌باشد و یا در جهت رشد کمّی لذتهائی که از تحقق ـ و در نتیجه کاهش تنشها ـ فراچنگ‌شان می‌آید!

به طور مثال، اوج همت و بلندی شهامت و تلاش اینان متوجه آنست تا مثلاً برای فرزند انسان **غذائی** نیرومندتر، انرژی‌زای‌تر، رنگین‌تر، خوش‌مزه‌تر، متنوع‌تر «و مثلاً از مواد بهتر» «و به مقدار بیشتر» تهیه و تقدیم دارند! چونانکه در زمینهٔ پوشاک و مسکن نیز، همین نگرش حاکم است! و لذاست که در برخی از ممالک «دنیامدار غرب» معمولاً مواد غذائی را «هورمونیزه» می‌کنند تا نیروی جسمانی ـ و لاجرم شهوانی ـ افراد همیشه کامل باشد!

و چون شاید عده‌ئی از جوانهائی که این نبشتهٔ نامرتب را می‌خوانند بر آن باشند تا علتِ این گونه برخورد با انسان و یا تشنهائیکه در حوزهٔ وجودی او حضور دارند، روشن‌تر شده و با دیدی کاملاً روشن و فراگیر با قضیه برخورد نمایند! بطور اجمال عرض می‌داریم که اولاً، اینان متأسفانه انسان را چیزی جز یک حیوان متکاملتر بشمار نمی‌آورند! حیوانیکه ناشیانه و بلند پروازانه خودش برای خود «**امتیازهائی**» خیالی همچون، داشتن حیات عقلانی، حیات عاطفی و ابداعی (= آفرینشگرانه)؛ حیات ایمانی و خداپرستانه و غیره را **اختراع** کرده و بطور ابلهانه‌ئی قایل شده است! در حالیکه همچون سایر حیوانات موجودی‌ست مادی و جز مادیت و احکام و آثار امری بنام ماده بر وی حکومت نداشته و ندارد!

آنچه را در این مرحلهٔ از این نبشتار باید روشن نمائیم اینست که: عده‌ئی از اینها مانند ماتریالیست‌ها و کمونیست‌ها، واقعاً به آنچه می‌گویند و می‌کنند باور داشته و لذا بر مبنای اعتقاد خود با زمینه برخورد می‌نمایند! ولی عدهٔ دیگری (= **مغرضان شرف‌باخته**) آنگاه که پای تبیینِ حقیقت انسان به میان می‌آید، منافقانه جانبداری از تک‌ساحتی بودن انسان را نفی کرده و ابلیس‌منشانه خود را جانبدار چند بعدی بودن هویت انسانی جا می‌زنند! اینان فقط برای تحقق اهداف پلید و هویت‌برانداز خود، در عمل خویش را در موضع آنهائی قرار میدهند که انسان ـ و لاجرم تنشهای او را ـ تک‌ساحتی دانسته و در همان طریق به فعالیت می‌پردازند!

www.takbook.com

ثانیاً، اینان بگونهٔ ترحم‌انگیز و تأسف‌باری از داشتن تجربه‌های فرا حیوانی و فرا غریزی محروم بوده و فقر خود را به حساب نبود بودنیهای محروم مانده از آنها می گذارند!

اینان از تجربه‌های ناب و بیرنگ و هوشربای عقلانی و حکمی محروم‌اند؛ اینان که از تجربه‌های نوازش ارزشی ـ **همچون** عشق به دیگران، اشتیاق رسیدن دیگران به کمال و پاکی و آزادگی، ذوق فراگیر شدن راستی، مهرورزی، عدالت و... بی‌نصیب مانده‌اند؛ اینان که از تجربه‌های ناب عرفانی و مشاهدهٔ ارتباط و پیوند با جان هستی و قیوم مطلق دور افتاده و لذت فرو ریختن اشک نیمه شبی و ذکر سحرگاهی در برابر معشوق واقعی بی‌بهره‌اند و...! و اینان که فقدان اشتیاق تجربه‌هائی از ایندست آنانرا به سوی حوزهٔ غریزه و حیوانیت قرار داده است، نه تنها تنشهای‌شان در همان حوزه محدود می‌شود که متأسفانه خود، از طریق نظام تربیتی خویش به محدود ساختن تنشها در زمینه‌های زیست‌شناختی پرداخته که با تمام توان و با استفاده از کلیهٔ وسایل در همین جهت به تبلیغ نیز اشتغال دارند!

ثالثاً، بدلیل آنچه آمد ـ متأسفانه و بدبختانه ـ آرمانها و آرزوهای بسیار والایشان را نیز چیزهائی تشکیل میدهد که در سیطرهٔ احکام غریزی ـ حیوانی بوده و کلیهٔ توجه آنان را معطوفِ به همین حوزه و همین بعدِ از وجودشان ساخته است! و لذاست که در صورت کمبود مثلاً غذا ـ و یا غذای خوبتر و بیشتر ـ سر و صدا راه می‌اندازند! برای سر و صدا راه انداختن ارزش قایل بوده و آنرا حق خود می‌شمارند! این کار را در صورت ممکن قانونیت می‌بخشند و غیره! همچنانکه در رابطه با سایر نیازهای غریزی از قبیل لباس و مسکن و غیره! این در حالی است که با وجود احساس شدید فقر عقلانی، فقر اخلاقی، فقر ابتکاری، فقر فرهنگی، فقر ایمانی و... هرگز به جوش و خروش نیامده و از خود حضور و حساسیتی بروز نمی‌دهند! چرا که اصل نظام فکری ارزشی و تربیتی اینان بگونه‌ئی طراحی شده است که «**آرمانهای مادی و حیوانی**» را محوری‌ترین، اصیل‌ترین، ارزشمندترین، دلچسب‌ترین، کارآمدترین و... جا زده و متربّیان را در برابر سایر نیازهای والا بی‌طرف، غیرحساس و به مفهوم دقیق و فراگیر کلمه «اخته» می‌سازد!

ماحصلِ آنچه آمد اینکه: نظام‌های تربیتی غریزه‌محور، با همهٔ توان تلاش می کنند با محدود ساختنِ هویت انسانی؛ تنشهای خردمحورانه، آفرینشگرانه، ارزشمدارانه و خداگرایانهٔ انسان را از حوزهٔ حیات او حذف نموده و با قوت و شدت هر چه بیشتر در توسعه و تعمیق تنشهای مادی ـ

www.takbook.com

شهوانی او هماهنگی بهم رساند!

اما نظام تربیت معنیدار را باور بر اینست که: گستره و لایه‌های شخصیت انسان بسیار برتر و بیشتر از سطح حیوانی و جنبهٔ زیست‌محورانهٔ آن بوده و نیازهای «واقعاً انسانیِ» او ـ و در نتیجه تنشهائی که در حوزهٔ وجودیش به عنوان موجودی انسانی حکمروائی می کنند ـ بسیار فراتر و ناب‌تر و تعیین کننده‌تر و هویت سازنده‌تر از نیازهای حیوانی او بوده و در واقع، همین و تنش‌های بالا خزیده از همین‌هایند که هم جانبداری از «افزایش» تنشها را به تأیید و تداوم وا میدارند؛ هم انسان را تنشهائی شفاف‌تر، پرجاذبه‌تر، غنابخش‌تر، هویت نماتر، آرامش دهنده‌تر، دغدغه‌زدای‌تر و... مقابل میدارند؛ هم احساس ضرورت تعقیب و تقویت آنها را در دل آدمی شادابی بخشیده و عقلاً مقبولیت آنها تلقی می‌نمایند! و هم احساس ضرورت به فعلیت رسانیدن و به کمالِ شکوفائی و ثمربخشی رسانیدن کلیهٔ لایه‌ها و ابعاد وجودیش را در گستره‌ئی پایان ناپیدا پویا ساخته و تا سرحد رسیدن به رضایت خاطری آرامش دهنده و نوازشگر تأکید میدارند! چرا که این نظام تربیتی معتقد است، انسان از حیاتی «فرا غریزی» برخوردار بوده و جنبه‌های متنوع آن از «عقل و قلب و روح و...» نیازها، احکام، آثار و لاجرم تنشهای مستقل و کاملاً ویژهٔ خویش را دارا می‌باشد که تا وقتی بصورتی کامل و فراگیر اشباع نشوند، انسان را احساس خلأ و پوچی فرا گرفته و در حوزهٔ لجن‌آلود خود به فسادهائی خفّت‌بار محکوم می‌سازد! پس باید بجای محدود ساختن تنشها، حوزهٔ تنشهای عقلانی، عرفانی، ابداعی و روحانی را توسعه بخشیده و بر کیفیت آنها افزود!

اینکه تجربه‌های میلیونی در میان تمام ملل و در همهٔ دوره‌های حیاتی نشان میدهند که: عدهٔ بسیار زیادی از انسانها را، پرداختن ـ و در نتیجه رفع تنشها و فشارهای ـ معمولی ارضاء نمی کند! اینکه عدهٔ زیادی از انسان‌ها، بدلیل اشباع در حوزهٔ حیات غریزی، تن به مخاطره‌های علمی ـ اکتشافی، مخاطره‌های سیاسی، مخاطره‌های ورزشی، مخاطره‌های عرفانی و... می‌دهند، خود نشانهٔ آنست که همهٔ تنشهای فرزند آدمی و دغدغه‌های وجودی او را نمی‌توان در حوزهٔ حیات حیوانی او محدود نمود! لذا تنها راه رسیدن انسان به آرامش واقعی را معرفی و جانبداری و توسعهٔ گوهر و کیفیت‌مدار تنشهای معنیدار تشکیل داده و تربیت معنیدار، خود را مسئول القاء و تقویت آن می‌شمارد.

www.takbook.com

تقویت آرمانگرائی

تا آنجا که کاوشهای تجربی ـ عقلانی نشان میدهند، این نکته نزد صاحبان دانش مسجل شده است که: فرزند آدمی چه بداند چه نداند، نگرشها و کنشهای وی مسبوقِ به هدف می‌باشند. منتها گاهی به حضور و حاکمیت هدف و آرمان بر نگرش‌ها و کنشهای خود آگاهی و اشرافِ روشن داشته و حضورشان را در می‌یابد و زمانی از این مرتبهٔ از آگاهی و اشراف ـ به دلایلی که جای ذکرشان نمی‌باشد محروم می‌باشد.

آنچه در این رابطهٔ ویژه به شدت قابل تأمل می‌نماید اینست که آرمانهای انسان همیشه و در همهٔ مراحل تکاملی او یگانه نبوده، به تناسب رشد ـ اعم از جسمانی و روحانی ـ متفاوت بوده، گاه آرمانهای حسی و غریزه‌محور را مورد توجه و تعقیب قرار میدهد؛ زمانی هدفهای خردمحور را مورد توجه خویش قرار میدهد و در برخی از موارد هم آرمانهای ربانی و خدای‌محور را.

از سوئی افزایش تنشهای استعلائی و مجهز شدن به امکانات و ظرفیت‌های بالیدهٔ از آنها، هم زمینهٔ تجربه در ابعاد و لایه‌های مختلف وجود را آماده میدارند و هم زمینهٔ بهره‌وری از آثار و پی‌آمدهای مطلوب آنها را، هم آشنائی فرزند آدمی از آرمانهای والاتر، رشد دهنده‌تر، مثمرتر، لطیف‌تر، ماندگارتر و... بیشتر می گردد و هم زمینهٔ گزینش آرمانهای عالی‌تر و خدائی آسانتر و آماده‌تر.

در همینجا، لازم پنداشته می شود تا این نکته را تذکر دهیم که: نفسِ افزایش تنشها، بویژه آنگاه که سیر صعودی و عروجی داشته و به نفع تنشهای ناب الهی رقم خورند، از یکسو؛ انس و آشنائی بهتر و بیشتر انسان با آرمانهای شریف‌تر و عزیزتر از دیگر سوی، باعث تواند شد تا گاهی با

www.takbook.com

لذائذ و آرامش‌های ملایم و همسوی با غریزه و بعدِ حیوانی انسان، تصادم پیدا کرده و شخص را بر آن میدارد تا از برخی هدفها و آرمانهائی که به تحقق زمینه‌های اختصاصاً بهیمی ـ وهمی می‌انجامد دیده بر بندد.

عبارتِ اخرای این معنا، این تواند بود که: گزینش و رویکرد به آرمانهای والا همه‌جا و همیشه با حضور لذتها و آرامش‌های سطحی و غریزه‌محور و... تلازم نداشته، بلکه در مواردی ویژه نافی آنها نیز تواند بود! و این، منفعتِ مشعشع و هوشربائی تواند بود برای آرمانگرائی که سطح آرمانهایش را تا حدِ خدامحوری ارتقا بخشیده است.

به هر حال، تربیت معنیدار، متوجه شناسانیدن، تقویت کردن، شکوفا ساختن و مأنوس گردانیدن متربی با آرمانهائی است که هر چند در تصور اولیه برای محرومانِ از این تربیت و دور افتادگان از تنشهای استعلائی و ارزشهای خدامحور دست نیافتنی جلوه‌گر می‌شوند، اما واقع امر آنست که همین آرمانها، آنگاه که به حوزهٔ تجربه‌های صمیمی و جدی و ارزش‌محور کشیده شده‌اند، به همان میزانی که از اهمیت، تلاش، تدبیر، صبوری و استقامت و نیز توجه دقیق به موقعیت‌شناسی، ابزارشناسی و روش‌شناسی و... برایشان هزینه شده است، ثمر بخشیده و شکوفا گردیده‌اند. و این واقعیتی است که حتی محروم شدگان از تربیت معنیدار، آنگاه که از موضع خردمندانه و واقع‌بینانه با قضیه برخورد میدارند، آنرا پذیرائی نموده و به هستی‌محوری، ارزش‌محوری، دفاع‌پذیری و شکوفاگری این آرمانها اعتراف می‌نمایند.

البته باید ـ به طور واقع‌بینانه، منصفانه و خردمدارانه ـ این دقیقه را نیز باید پذیرائی نمود که وقتی پای عالیترین آرمانهای ربانی و عالیترین مراتب وجودی آنها در میان باشد، اولاً، به دلیل پایان ناپیدا بودنِ مرز کمال وجودی آنها و ثانیاً، به علت عدم ظرفیت و محدود بودن جنبهٔ امکانی فرزند آدمی و... شاید از نظری برای همگان، بطور کامل و همه جانبه ـ چنانکه حقِ حق آن می‌باشد ـ تحقق پیدا ننمایند! و این خود، هم نمایانگر دقت نظر آرمانگرا، هم اثبات کنندهٔ اخذ موضع سالم و صواب و بالندهٔ او، هم رسانندهٔ عظمت و عزتِ وجودی آرمان و هم در کلیت خویش، به نفع نفسِ همین موضعگیری و شکوفائی هوشربای آثار و برکات پایان‌ناپیدای آنست. زیرا که در پیجوئی رفتار اختیار کنندگان این نگرش و گرایش اثبات گردیده است که: این نحوهٔ برخورد توانائی، زیبائی، ارزش و جاذبه را داشته و دارد تا انسان آرمانگرای را از نلغزیدن به دام تنشهای بهیمی، لذتهای اغفال

www.takbook.com

کننده، آرامشهای تحقیرآمیز، ارزش‌نماهای پوسیده باطن و... فرا کشیده و نجات داده؛ به انگیزه‌های او شادابی بخشیده، تنشهایش را رنگین، موزون و نمکین ساخته، تجربه‌هایش را از گزند تکراری شدن مصون داشته، تلاشهایش را قوت و سرعت بخشیده و در یک کلام، وی بطور دائمی، از ماندن در وضعیت و موقعیت قبلی و رتبهٔ وجودی پیشین هراسان گردانیده و به سوی کمالی ـ ظاهراً دست نیافتنی ـ براند.

این ویژگی (تقویت آرمانگرائی) باعث تواند شد تا فرد قرار گرفته در حوزهٔ احکام و آثار این تربیت بطور دائمی، هم از برکات وجودی و فیوضات انگیزه‌های عالی برخوردار بوده و هیچگاه در موضعی محروم از تنشها و انگیزه‌هائی ربانی، قدسی و استعلائی قرار نداشته باشد و هم از ثمره‌های نشاطبار و شورآفرین آن موارد دور نیفتاده و بطور دائم با تجربه‌هائی تازه، پیامهای بکر و بدیع و پرجاذبه و ریتمیک رو به رو بوده و رشد دائمی و لذتبار خود را مشاهده و تجربه نماید.

و این، پی‌آمدی نمی‌باشد که بتوان به سادگی ارزشهای متنوع آنرا در رابطه با لایه‌های متنوع وجود ـ اعم از طبع و عقل و قلب و روح و... معین نموده و یا به سادگی از آنها چشم پوشید.

حضور و تعقیب هدفهای عقلانی ـ ربانی برای کسانیکه در سایه‌سار تربیت معنیدار قرار گرفته‌اند، ثمرات دیگری را نیز هبه میدارد و آن اینکه: اولاً، نیروهای وی را از مصرف شدن، حبط شدن و ابطال شدن در زمینهٔ آرمان‌نماهای مقطعی، حسرتبار، اشباع نسازنده، فرعی و دست چندم، وهم‌بنیان، خردگریزانه و... نجات بخشیده و از لغزیدنِ آنان به مغاک تجربه‌های منفی، پشیمانی‌آور و شرمبار و... باز میدارد. زیرا در صورتیکه هدف فرد از نظر رتبهٔ وجودی همسنگ و همطراز توانمندیها، استعدادها و امکانات متعالی وجود او نباشد، فشار نیروهای فورانی و هدایت ناشدهٔ فرد، فرارگاه و گریزگاههای دیگری را مورد توجه و تجربه قرار خواهد داد. و این باعث آن خواهد شد تا فرد ـ به دلیل داشتن آرمان ربانی و... ـ از دامچه‌ئی به دامی و از چاله‌ئی به چاهی و از محبسی به مزبلی سقوط نماید! و ثانیاً، هم توانمندیهای فرد را در زمینهٔ واحد و یکپارچه و در جهت تحقق یکپارچگی هویت ـ که همان هویت الهی اوست ـ پویا و شکوفا ساخته و بر مبنای طبیعت ذاتی خود بر مبنای اینکه هدفهای عقلانی ـ ربانی پرورش‌دهنده و تعالی‌بخشنده ـ ضمانت تحقق، شکوفائی و تکامل مستمر هویت متربی را به همراه داشته باشد.

www.takbook.com

آیینه‌داری از کُلیت زندگانی

در اندیشهٔ مدافعان تعلیم و تربیت معنیدار، حیات از گستره، ژرفا، طراوت، زیبائی، جذبه و شکوهی حصارشکن برخوردار بوده و از هرگونه تهدید، حصارپذیری و تک‌ساحتی‌پذیری تبری می‌جوید. یعنی در این نگرش، نه زندگانی فردی محدود می‌شود به خوردن و خوابیدن و لذت بردن از دیدنیها، شنیدنیها، داشتنی‌ها و زمینه‌های مشابه و لذت‌محور آنها؛ نه محدود می‌شود به فهم برخی از حقایق و ابعاد وجودی و رویدادها و شگفتی‌های طبیعت؛ نه محدود می‌شود به رفاهِ بیشتر و شغل و پست و مقام دهن پُرکن؛ نه محدود می‌شود به مناسباتِ وهم‌بنیان طبقاتی و اقتصادی؛ نه محدود می‌شود به پر کردن حافظهٔ فرزند آدمی از مفاهیم و صور علمی دیگران؛ نه در بند فقط لذتهای بی‌شائبهٔ زیباشناختی طاقت می‌آورد؛ نه خود را در حوزهٔ احکام و مناسبات قدرت و شهرت و... محکوم میدارد؛ نه از توسعهٔ قشرگرایانهٔ ابزارمحور انسانیت‌برانداز حمایت می‌نماید؛ نه از مذهب ذلتبار «تکنوکراتیسم» پرادعا برانداز جانبداری می‌نماید؛ نه خود را در حوزهٔ احکام و تعاملات خشک، رهبانیتی خشک و تعطیل کننده محبوس میدارد! و نه ...؛ بلکه به همهٔ عرصه‌های حیاتی و روابط جدائی‌ناپذیر آنرا در همهٔ اشکالِ نباتی، حیوانی، انسانی، ملکی و الهی را مورد توجه جدی قرار داده و به تناسب گسترش وجودی و توسعه و تعمیق تنشهای ربانی در همهٔ حوزه‌ها و ساحت‌ها، خود را با زیبائی و جاذبه‌ئی هوشربا به تماشا می‌گذارد!

آنچه این مکتب تربیتی را از مکاتب تک‌ساحتی و ناپخته جدا می‌دارد همین نگرش گسترده و گرایش ژرفا ناپیدا می‌باشد که نمی‌گذارد در بعدی ویژه، حوزه‌ئی تنگ، گوشه‌ئی کوچک ـ بسیار کوچک ـ تنیده، هم حوزهٔ مدرکات خود را تنگ و تاریک کننده سازد؛ هم حوزهٔ تنشهای

www.takbook.com

عمومی خود را و هم حوزهٔ تجربه‌ها و دریافتهای متنوع حیاتی خویشتن را؛ چرا که تعلیم و تربیت معنیدار، به دلیل اینکه انسان و پرورش هویت الهی او را محور توجه و وجههٔ همت خود قرار داده است، نه از همداستان شدن با حوزه‌های متعالی حیات بیمی به خود راه میدهد تا با کمال بی‌عرضگی، بجای افزودن بر تجربه‌ها و دریافتهای حیاتی، روش «حذفی» پیشه نموده و هر جا پای همت و عرضه‌اش را لنگ پنداشت ـ در حالی که این پندار، واقعاً جز خیال و پنداری پوچ نتواند بود ـ به حذف و رد و انکار و لاجرم انکار نهادنِ ابعاد و ساحتهای متنوع حیاتی پرداخته، از ترسِ تحملِ تلاش برای تحقق آثار و پی‌آمدهای ارزش ناپیدای آن ساحت‌ها، تن به هراس و ذلتِ حذف‌محورانه سپرده، خود و حیات و ظرفیت‌های حیاتی خود را در گوشه‌ئی تنگ از پهنهٔ حیات ـ و لاجرم تعلیم و تربیت ـ محبوس و محکوم سازد.

از چشم انداز طرفداران این نگرش، اگر تعلیم و تربیت قادر نباشد تا پهنهٔ گستردهٔ زندگانی و تجربه‌های متنوع و ژرف آنرا آیینه‌وار بتاباند؛

اگر از توان به نمایش نهادنِ ظرفیت‌های انسانی، ملکی و ربانی آن بی‌نصیب بوده و به زاویه‌نشینی و زاویه‌گزینی ترغیب نماید؛

اگر نتواند زیبائیهای هوشربای لایه‌های متعالی حیات عقلانی ـ اشراقی را در حوزهٔ تجربه‌ها و دریافتهای بلاواسطه و هستیمند انسان بکشاند؛

اگر از شناسانیدن نیازهای واقعی ـ که با هویت متعالی انسان در رابطه‌ئی تنگاتنگ قرار دارند ـ محروم بوده و نتواند مرز میان آنها و «نیازنما»ها را روشن سازد؛

اگر نتواند اندوه دور ماندن از «هویت ربانی انسان و کمالات انسانی» را در دلها حاکم ساخته و دغدغه‌ئی مقدس را در جانها پویا و شکوفا گرداند؛

اگر نتواند هراس جدا افتادن و دور ماندن از زمینه‌ها و ارزشهای بشکوه انسانی را در اقلیم جان فرزند آدمی استیلا بخشد؛

و در یک کلام، اگر نتواند انسان را در مسیر خدایگونه شدن و خدایگونه زیستن پویا سازد، معنای وجودی خود را از دست داده، عیناً و عملاً به چیزی بی‌معنا ـ و در مواردی ویژه به امری معناستیز و ضد انسانی ـ بدل خواهد شد.

این در حالی است که تعلیم و تربیت معنیدار بر آنست تا از متربّی خود ـ به عنوان واقعیتی پویا و

www.takbook.com

شکوفا ـ موجودی بسازد که خود «آیینهٔ تمام‌نمای کمالات وجودی، تبلور هوشربای قلبی مهرورز و عشق‌محور و پاسخی مجسم به همهٔ انتظارهای ارزش‌محور و مهرافزای بوده باشد آنهم در حدی که چون او را دیده باشی، چنان اندر یابی که همهٔ این ارزشها و کمالات را دیده باشی؛ و آنگاه که او را داری همه را داشته، و احساس غنای وجودی تو را از هر آنچه مادون آنها است بی‌نیاز گرداند.

این نگرش مؤید آنست که تعلیم و تربیت معنیدار از ظرفیت و توان آزاد کنندگیِ قابل تأملی برخوردار بوده و عملاً در همین جهت پویا می‌باشد. آنچه تذکرش در این مقطع از کلام زاید نتواند بود اینست که: تا وقتی انسان در هراس ـ و به ویژه در هراس بودن در موقعیتها، وضعیت‌های محدود کننده؛ در هراس داشتن و یا نداشتن چیزهای محدود کننده؛ و در هراس اموری باشد که از نظر رتبهٔ وجودی مادون هویت او می‌باشند ـ بسر می‌برد، عملاً نمی‌تواند در متن زندگانی‌ئی قرار داشته باشد که مسبوق و محصور به تربیت معنیدار بوده و از مزایا و ارزشهایش بهره‌مند است!

امروزه، وقتی به فورمولها، اصول و احکام جهان «فن سازی» توجه می‌نمائیم به سادگی متوجه می‌شویم که: نه تنها این روشها ـ و لاجرم نگرشهای باطنی آنها ـ متربی را به تک‌بعدی شدن، تک‌ارزشی شدن، تک‌جهتی شدن ـ و لاجرم محدودبینی و محدودیت‌گرائی ـ تشویق و ترغیب می‌نماید! که عملاً در می‌یابیم فرد را از انواع هراس‌ها ـ هراس نیافتن شغلی دهن پرکن ـ رفاهی هوس‌محور، عنوانی وهم‌بنیان، شهرتی پوسیده باطن و... ـ پُر می‌سازند!

و این کار، از دیدگاهی ویژه، نوعی تربیت‌زدائی تلقی می‌گردد. چرا که این روش، با استفاده از احکام و اصولی کاملاً وهم‌بنیان و برای تحقق اهدافی کاملاً ضد ارزشی ـ ضد انسانی، تلاش می‌ورزد تا متربی را از رسیدن به تعلیم و تربیت آزاد سازنده، غنابخش، اشباع کننده، بینش‌زای، بی‌آلایش، پرجاذبه، زیبا و روشن باز دارد.

طبیعی است که تا وقتی بر تعلیم و تربیت، همین پایه‌ها، اصول و احکام استیلا داشته باشند، نه متربی می‌تواند از دام ترسهای خیالی ـ وهمی آزاد گردد؛ نه از آرامشِ انسانی و معنیدار تجربه‌ئی روشن و مستقیم حاصل نماید و نه هم از رشدی ارزش‌محور برخوردار گردد.

www.takbook.com

خودباوری

در اینکه شاخص‌ترین امرِ ممیز انسان سالم از غیر او، و بارزترین فصل انسانِ پرورش‌یافته از تربیت ندیده «اصلِ خودباوری» می‌باشد، کسی را تردیدی نتواند بود؛ و باز، در اینکه «خودباوری» را مراتبی متنوع بوده و در هر مرتبه‌ئی حکم و اثری ویژهٔ همان مرتبه می‌باشد، باز دانشی‌مردان را تردیدی نخواهد بود؛ منتها، آموزش و پرورش معنیدار تلاش همه جانبه‌ئی را مبذول میدارد تا این «خودباوری» از همان ابتداء امر، و همراه با رشد جسمانی و روانیِ فرد فعال گردیده و شخص را از این منظر و موضع به کمال شکوفائی و باروری و... برساند. چرا که باورمند است که مسامحه‌کاری و سهل‌انگاری در این رابطهٔ ویژه و روندِ تعیین کننده و سرنوشت‌ساز آن، تهدیدی جدی، هراسبار و جبران‌ناپذیر برای «هویت» فرزند آدمی تواند بود.

این روش (آموزش و پرورش معنیدار) با همهٔ توان و تلاش سعی دارد تا محیطی ـ فیزیکی، فرهنگی، عاطفی، روانی و... ـ پدیدار سازد که در آن «خودباوری» به نحو تحسین‌انگیزی شکوفا شده و انسان‌ها بتوانند در پرتو این سرمایهٔ بی‌بدیل و در سایه‌سار نوازشگرش، به زندگانی رنگی و شکلی ابداعی بخشیده و تنها در زیر چتر ایمان به هویت الهی خود و بهره‌گیری از عقل ربانی و قلب نورانی خود، ایمان به ظرفیت‌ها و توانمندیهای هوشربای خود، ایمان به اراده و استقامتِ برهان‌محور، ارزش‌محور و قلب‌محور خود، ایمان به نورانی بودن و دلنواز بودن آیندهٔ خود و... ببالد و ببالند.

آموزش و پرورش معنیدار بر آنست تا انسانِ رسیده به خودباری و ایمان به خود و متکی به تجربه‌های ناب، استعلائی، فرازمان ـ فرامکان، انسانی و خدائی با جهان مقابل شده، و با روابط و رویدادهای کُلِّ نظام هستی، برخوردی سرافرازانه و متکبرانه داشته باشد! و نه اینکه صرفاً با برخی،

www.takbook.com

به گونه‌ئی منفعلانه، مقلدانه و مطیعانه برخورد نماید!

و این، متضمن آنست تا این «خودباوری و ایمان به خویشتن» در اقلیم درون به قدرت، نشاط و شادابی حکومت داشته و با عشقِ رسیدن به مراحل کمال، همهٔ نیروها و استعدادها را در جهت تحقق انسانهائی «خودباور»، خویشتن‌شناس، خویشتن‌دار و مؤمنِ به ظرفیت‌ها و ارزشهای ناب وجودی ـ و نه اعتباری ـ پویا گرداند. چرا که همهٔ تجربه‌های بشری و در همهٔ زمانها و مکانها این دقیقه را مسجل ساخته‌اند که فقط انسانهای رسیده به «خودباوری» و اعتماد به نفس می‌باشند که «ارزش هویت ربانی» خود را دریافته و در مسیر اکمالش ـ آنهم با همهٔ وجود ـ قرار می گیرند و نه خود باختگان بی‌مرام و بی‌هویتی که هر روز چهره عوض کرده و به شکلی تهوع‌آور و میمونوار، هر لحظه از کسی چیزی و یا عملی را تقلید نموده و گوهرِ مبارک عمر را در بازارِ دنباله‌رویهای خفت‌بار و شرم‌آور به حراج می گذارند!

این نگرش باورمند است که فقط زمانی هویت انسانی تحقق پیدا کرده، ارزشِ خود را نمایان ساخته، ضرورت شکوفائی خود را مسجل ساخته و عشقِ به حراستِ خود را در اقلیم قلبها بیدار ساخته و استیلا می‌بخشد که فرزند آدمی از «بی‌ادراکی، بی‌ایمانی، بی‌خودی، دنباله‌رویهای شرم‌آور و...» آزاد گردیده، **اَوّلاً**، نور وجود و هویت خود را به گونه‌ئی حضوری و بلا واسطه دریابد؛ و **ثانیاً**، به این خود واقعاً ایمان بیاورد؛ به رشد و کمال و شکوفائی و باروریش عشق بورزد؛ برای این خود از هر نظر و از جمیع ابعاد ـ فرهنگی، ارزشی، عاطفی و... ـ هزینه کرده و سرمایه گذاری نموده، لحظه‌ئی از وی غافل نگردیده و به گونه‌ئی مستمر در جهت رسانیدنش به اوجِ خودباوری، تلاش ورزد! چرا که در شرایط حاکمیتِ «بی‌اعتمادیِ به خود، ناباوریِ به خود و نداشتن ایمان به خویشتن و...»، آنچه عملاً تحقق پیدا می کند یا تقلید میمونوارِ برهان گریزانهٔ ارزش‌ستیزانه خواهد بود؛ یا احساس هراسهای ننگ‌آلودی که نه تنها هویت انسانی را لکه‌دار و خدشه‌دار می‌دارند، که اصلِ «آدم بودن» فرد ـ که ملازم است با آزادی، خودآگاهی، خودباوری و... ـ را نیز، زیر سؤال می‌برند! و لذا، با کمال افتخار و سرافرازی و صراحت اعلام میدارند که: وظیفهٔ آموزش و پرورش این می‌باشد تا با اتخاذ روشهائی سالم و بارور، گزینش ابزاری نورانیت‌بخش و مؤثر، جهت گیریهائی ارزشمند و شکوفاننده و... در برابر فاجعهٔ سهمگین خودباختگی، بی‌اعتمادیِ به نفس، بی‌اعتنائی به غنای وجودیِ خویش، عدم احساسِ سرافکندگی از بردگی و دنباله‌روی، همرنگ‌سازی و...

www.takbook.com

ایستاده و مخاطبان خویش را به سوی جهانی هدایت کند که: از ترس خالی، از تقلید و بردگی مبری، از بی‌اعتمادیِ به خویشتن متنفر، از ایمان به خویش سرشار، از عشقِ به تعالی لبریز و از همهٔ برکات عقلانی، ارزشی و الهی برخوردار می‌باشد.

همهٔ انسانهای سالم ـ با هر نحله‌ئی از ایمان، عقیده، اخلاق و... ـ باورمند می‌باشند که: عدم اعتماد به نفس و بی‌اعتمادی و بی‌ایمانی به خویشتن تأثیراتِ ویرانگرانهٔ جبران ناپذیری دارند.

نداشتنِ ایمان به خود نه تنها باعث تواند شد تا نگرشهای گرفتاران دام وی مقلدانه و در نتیجه محرومِ از پائین ترین مراحل باور و یقین باشد، که باعث خواهد شد تا کنشها و گرایشها و موضعگیریها و جهت گیریهای متنوع آنان ـ آنهم در ابعاد متنوع، و هر چند که در زمینه‌ها موارد و محورهائی که ادعای شناخت، ایمان و دلبستگیِ به آنها را دارند ـ دچار انحراف و تزلزل و اعوجاج و درهم ریختگی و... شده، تفسیر و تبیین نظام عقیدتی ـ ارزشی آنانرا به نحوی خجالتبار دچار توهین و تحقیر می گرداند!

این امر، نه تنها باعث می‌شود تا میان این افراد و اطرافیان‌شان ـ اگر چه بسیار نزدیک ـ دیوارهائی از بی‌اعتمادی و ناباروری و لاجرم، بیگانگی پدیدار شود که متأسفانه، میان اقلیم‌های متنوع و لایه‌های مختلف وجودیِ خود آنان نیز دیوارهائی از غفلت، بیگانگی، بی‌همزبانی و بی‌اعتمادی پدیدار می گردد!

تا آنجا که از بررسیهای حکیمانهٔ خردمندانِ پنجاه سالهٔ اخیر ـ اعم از شرقی و غربی ـ بر می‌آید این نکته مدلل می‌نماید که: رابطهٔ آموزش و پرورش دنیای فن‌سالار ـ به دلیل اینکه: فهمیده و یا نفهمیده، اجباری و یا اختیاری و...، تفکر و نگرشِ تکنوکراتیسم به یک «ایدئولوژی» و مذهبی تنگ‌نظرانه، و باز نه تنها ناتوان از تحمل رقیب! که ناتوان از تحملِ نقدِ خردمحورانهٔ ارزش‌محورانهٔ خود گردیده است ـ با خودباوری، بسیار بیرنگ و رونق بوده و در این نظام آنچه بر آن بیشتر تأکید می‌شود «همرنگ‌سازی، همگون‌سازی، تشبُّه، تقلید و...» می‌باشد؛ البته و صد البته، تقلید و دنباله‌روی و همگون‌سازی‌ئی که از جانب طراحان مشخص و مورد تأیید خودِ نظام فن‌سالاری «تولید و القاء» می گردد!

و این، بگونه‌ئی بسیار جدی قابل تأمل، برای همهٔ دلسوزان به خودباوری می‌باشد.

به هر حال، آموزش و پرورش معنیدار بر آنست تا از طریقِ تحقق خودباوری از نقایص و

www.takbook.com

نواقصِ هجوم آورده بر حوزهٔ زندگانی، کم ساخته، نگرشها و کنشهای انسان رسیده به خودباوری را تا آنجا فرا کشاند که در زندگانی جز آگاهی و عشق و ابتکار و آثار برکتمند زمینه‌ها و اموری از همین دست، استیلا نداشته باشد.

www.takbook.com

ابداع خویشتن و نه تقلید از...

آموزش و پرورش معنیدار تلاشِ محوری خود را معطوف این دقیقه ساخته است تا پرورشگر را به موضعی از خویشتن‌یابی، خودباوری و خودیاوری برساند که: عشقِ به «ابداعِ خویشتن» ـ و نه ابداع اشیاء برونِ از خویش ـ به عنوان پیش نیاز و پیش ضرورتی حیاتی، اقلیم جان او را پُر نماید.

طبیعت ذاتیِ این عشق، ملازم و ملایم است با تبری جستن از تقلید، از تشبُّه، از کپی‌برداری‌های میمونوار، از همرنگ شدنهای ذلت‌آور و...!

زیرا، اولین آثار و پی‌آمدهای تقلید و همرنگ‌سازی، ابطال آزادی، تمسخر و دهن کجی به آزادگی، حاکمیت‌زدائی از نیروی خلاقیت و ابتکار، مشروعیت و قانونیت بخشیدن به دنباله‌روی‌های توهین‌آلود، استیلا بخشیدن به هراس از عقب ماندگیهای شرمبار ـ آنهم در زمینه‌های غیرضروری و فسادبار ـ، بی‌مبالاتی و بی‌تفاوتی در برابر نوسازی مستمر و تکاملی هویتِ انسانی ـ الهی بوده و شخص را از موضع فعال و ارادی و آزادانهٔ او، به مرحله و مرتبهٔ شیئی و ابزاری رنگ‌پذیر، شکل‌پذیر و فعل‌پذیر تنزل وجودی می‌بخشد. در حالیکه از این دیدگاه (آموزش و پرورش معنیدار)، آنیکه اقلیم جان او را در درخشش انوار «عشقِ به ابداع راستین آگاهانه، هدفدار، و آزادانهٔ او» فرا نگرفته و بر آن حاکمیت نیافته است، در سایه‌سار تعلیم و تربیتِ معنیدار قرار ندارد؛ زیرا که در سایه‌سار این مکتب و این نگرش و روشِ نورانیت افزا پرورشگر خود، حقایق، واقعیت‌ها و ارزشهای ناب استعلائی را آگاهانه و آزادانه به گزینش برخاسته و فقط آنی را می‌گزیند که اولاً، با شاکلهٔ ـ برونی و درونیِ ـ او هماهنگی داشته باشد؛ ثانیاً، نیازهای تکاملی و استعلائیش را برطرف دارد؛ ثالثاً، به آرامش و غنائی معنیدارش رهنمون گردد و لاغیر.

www.takbook.com

روشن است که اینگونه زیستن، ملازم گونهٔ ویژه‌ئی از «بیداریِ» مجاهدانه، انقلابی ایثارگرانه، تلاشی سخت‌کوشانه و... می‌باشد. امری که نه تنها در آموزش و پرورش برون‌پرورانه و هوس‌محورانهٔ دنیای امروز معنا و جایگاه ارزشمند و تعیین‌کنندهٔ خود را از دست داده است! که، دنیای «برون‌پرور» از تصور آن نیز هراسان میباشد! زیرا، تعلیم و تربیتِ رفاه‌محور و لذت‌گرای از یکسو تأکید میدارد که: باید با همهٔ توان و تلاش به سوی زمینه ها، روشها و ابزاری تاخت که می‌توانند در فرایند خویش، بهره‌وری از لذایذ غریزی و احیاناً اعتباری وهم‌بنیان را تحقق بخشیده و ضمانتِ استمرار راحتیهای زیست‌محورانه (=دقیقاً حیوانوار) را تقبل نماید!

و این تأکید، باعث آن خواهد شد تا پرورشگر به گونه‌ئی ناشیانه و ناخودآگاه به استقبالِ «سانسور نگرشی ـ کنشی» خود شتافته، هم به محدود ساختن حوزهٔ تنشها و تلاشهای استعلائی محکوم گردد؛ هم از پی‌آمدها و تجارب ناب این تنشها بی‌نصیب گردد؛ هم به محدودیت ظرفیت‌ها و امکانات وجودی خود آنهم به نحوی سخت نابخردانه تن در دهد؛ هم عملاً در مزبلِ روش و مکانیسم «حذفی» غوطه‌ور باشد؛ هم...! و از دیگر سوی، با همهٔ توان و تلاش تأکید می‌ورزد تا پرورشگر را از زمینه‌ها، موضع، وضعیت‌ها، موقعیت‌ها، روشها، رویکردها و جهت‌گیریهائی که ممکن است به لذایذ زیست‌محورانه و آرامشهای خردزدایانهٔ حیوانوارِ او زیان رسانیده و یا محدودشان سازند بتاراند!

و این یعنی، پرورشگر را در برهوتی از ترسهای بی‌معنا، ارزش‌ستیز، دفاع‌ناپذیر، برهان‌گریز و کاملاً پنداری و وهم‌بنیان ساقط کردن! و عملاً با انبوهی از دشمنان خیالی، وهمی، بی‌معنا، تحقیر کننده و... درگیر ساختن!

آنچه نیاز به اقامهٔ برهان ندارد اینکه: هر خردمند منصفی باور دارد که: پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر چنین تأکیدهائی، جز حاکمیت بخشیدن به انواع هراسها، جز حذف ناشیانه و نابکارانهٔ عوامل و زمینه‌های رشد و کمال و شکوفائی و گسترش وجودی؛ جز محروم ساختن پرورشگر از انواع آزادیهای هوشربا و شکوهمند، جز بدل ساختنِ پرورشگر به ظرفی تنگ، وسعت‌ستیز و سرشار از انواع ترسهای خفت‌آور نتواند بود!

این در حالی است که آموزش و پرورش معنیدار، تلاش می‌ورزد تا جانِ بیدار و شکوفا شوندهٔ پرورشگر را در وضعیت و موقعیتی قرار دهد که آگاهی، خردورزی، بینشوری، پالایندگی،

www.takbook.com

تعالیجوئی، آزادگی، ارزش‌محوری، غنامندی، شادابی، مهرورزی، ژرفابخشی، بهینه‌دهی، و در یک کلام: عشق به خویشتن و هویتِ کامل و یکپارچهٔ انسانی و کُلّیتِ کرانه‌ناپیدای زندگانی را، به نحوی آزادانه، گزینشی و بدور ـ کاملاً بدور ـ از هرگونه تقلید و تشبُّه و دنباله‌رویهای میمونوار به فرزند آدمی هبه میدارد.

آزادی و انتخابی که خردورزی را شاداب و نیرومند، پالایش وجودی را نمکین، بینشوری را مایه‌ور از دریافتهای بلاواسطهٔ اشراقی، آزادی را برخوردار از ارزشهائی سخت هوشربا، غنامندی را ربانی (= پایان ناپیدا و دهشی پرورانده) و عشق را فعال و پویا و گسترش‌دهنده ساخته و تا آنجا که کمال نوعیِ دل آدمی، توانمندی و استعداد دارد، بالایش بکشاند.

تعلیم و تربیت معنیدار در جهان آشفته و دشمنی‌محور امروز ـ جهانی که خصومت و کینه را قانونیت بخشیده است؛ جهانی که بر بنیاد بی‌اعتمادی ـ و حتی بی‌اعتمادی به نتایج تجربه‌های علمی ـ شکل گرفته است؛ جهانی که در آن روح خبیثهٔ تمرکز و تکاثر طلبی‌های جاهلانه و شرافت‌برانداز استیلا پیدا کرده و از خردمندی، ارزشجوئی، بینشوری، خلوص‌ورزی، طهارت‌طلبی و خداجوئی و... فرصت جولان را سلب نموده است؛

جهانی که غلبهٔ شهوتِ قدرت‌پرستی، او را به مزبلهٔ آشفتگی، خردستیزی، بیمایگی، ایمان‌زدائی، پاکی‌ستیزی، آزادی‌ستیزی و هویت‌ستیزی و... کشانیده است! جهانیکه عیناً و عملاً سیّاسانی بی‌مایه و بی‌طهارت، دولت‌مردانی دلقک‌سیرت و عزت‌گریز، وکلائی چاپلوس و بی‌مرام، پلیسی خرد فروخته و نوکرمنش، قضاتی بی‌دیانت و حق‌فروش و مردان و زنانی تشنهٔ قدرت، شهرت، لذت و هوس اداره شده و شکل و رنگ پذیرفته است؛

جهانی گیج و سرگردان در حواشیِ باورهای واقعاً توهین‌آمیز و خفتبار؛ تفرقه‌جوئیها و جدائی افکنی‌هائی شرم‌آور؛ نابرابریهائی رسوائی‌انگیز و رنج دهنده و بلاخره، جهانی بالیده از سابقه‌هائی ننگبار در حوزهٔ تشبُّه‌جوئیها و همرنگ‌سازیهائی واقعاً استفراغ‌جوش و بس! ـ وظیفه‌دار آن خواهد بود تا انسان را در پرتو خودآگاهی، خداآگاهی، ارزش‌آگاهی، طهارت‌آگاهی و... به متنِ این واقعیت‌های تلخ و ذلت‌بار کشانیده و نه تنها راه‌هائی را برویش بگشاید که ابزار، روشها و زمینه‌های تحقق حیاتی معنیدار را معرفی دارد، تا در روشنائیِ آزادگی و ابداعِ هستی‌محور خویشتن، به آن قله‌هائی صعود نماید که «به جز خدا نبیند»!

www.takbook.com

در جهانی از ایندست و اوضاعی از این قماش، نظام پرورشی‌ئی که به سوی همرنگ‌سازی‌های وهم‌آلود، همسانسازیهای میمونوار، تقلید، تشبه، الگوبرداریهای حقارتبار و... فرا خواند، جز افسونی برای آگاهی‌زدائی، آزادی‌زدائی، احترام‌زدائی، تقدیس‌زدائی، هویت‌زدائی و... نبوده و جز افیونی برای تعلیم و تربیت نتواند بود!

حال، این نحله و نظام تربیتی را چه کسی و یا چه نهادی جانبداری و تبلیغ می کند ـ پدر، مادر، اجتماع، نهادهای رسمی فرهنگی و هنری، دولتهای وابستهٔ خودفروختهٔ ابله ـ تفاوتی نداشته و نتیجه‌ئی جز پوسیدگی و پستی و در یک کلام «حذف» هویت، آزادی و عزت وجودی و... نتواند داشت.

www.takbook.com

www.takbook.com

سایر آثار علامهٔ فقید استاد سعادتملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبائی شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸ طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روانپریشی
۱۰. جامعه شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت‌ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرائی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسندگی
۱۹. همسرداری و همسرگرائی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی ـ عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

www.takbook.com

سایر آثار علامهٔ فقید استاد سعادتملوک تابش هروی

اشعار

۱. بویی از کوثر
۲. فرمود عقیلهٔ تبار عشاق
۳. شمیم صحرا
۴. کاروان ناله
۵. طور خونین
۶. بیتابی اشراق
۷. دوراهی
۸ چند کلمه
۹. نمایش آواز
۱۰. برکه ذکر
۱۱. بلور نیاز
۱۲. هالهئی از تکبیر
۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم
۱۴. سرودهای مهاجر
۱۵. لحظه‌های طلوع
۱۶. از سبوی دل
۱۷. غزل‌های قلابی
۱۸. مهری در نیمه شب
۱۹. نیایش‌های مردود
۲۰. هذیان
۲۱. در انتظار شعر سپید
۲۲. شعر آفرینش

صوتی و تصویری

۱. هراس‌های نبی اکرم (ص)
۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ره)
۳. آرمانهای فاطمی (س)
۴. آرمانهای امام علی (ع)
۵. آرمانهای نبی اکرم (ص)
۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع)
۷. غنامندی امام حسن مجتبی (ع)
۸ آرمانهای امام حسین (ع)
۹. فرهنگ حسینی
10. شرح صحیفهٔ سجادیه
11. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ره)
12. شرح منازل السائرین
13. انقلاب بی‌رنج
۱۴. مولوی شناسی
۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری